



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

.com

.org

.net

.ir

ايل قاراياپاق

تاریخ. آداب. رسوم. فولکلور و مونوگرافی



به نوشتن مهدی زینوی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ای ل قاراپ اطاق: تاریخ، آداب، رسوم، فولکلور و
مونوگرافی

نویسنده:

مهدی رضوی

ناشر چاپی:

بینش نو

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۲	ایل قاراپایاق: تاریخ، آداب، رسوم، فولکلور و مونوگرافی
۱۲	مشخصات کتاب
۱۲	اشاره
۱۶	مقدمه:
۱۹	بخش اول: سابقه تاریخی
۱۹	اشاره
۲۰	قاراپایاق
۲۰	سرزمین ترک:
۲۲	ترکان و ایران:
۳۳	قره پایاق در آواجیق
۳۷	دشت و جلگه سولودوز
۴۱	دریاچه های سولودوز
۴۳	«تاریخچه سولودوز»
۴۵	دولت مانن - مانین - ماننا - مننا:
۵۱	آب و هوا
۵۱	تیپه حسنلو
۵۷	افسانه شوسه زیر دریائی
۶۱	نام سرزمین
۷۱	روستاهای مسکون سلدوز قبل از آمدن قاراپایاق:
۷۳	مساحی منطقه و تنظیم اسناد تیول
۷۷	سرانجام تیول:
۷۹	توضیح چند نکته مهم
۸۱	مذهب و جمعیت و تیره های هشتگانه قره پایاق

۸۵	تاریخ سیاسی
۸۹	رؤسای ایل:
۹۱	اولین رخداد سیاسی:
۹۳	قاراپاق در جنگ هرات
۹۵	حسن خان:
۹۷	نجف قلی خان اول:
۹۷	بیوک خان:
۹۷	قیام شیخ عبیدالله شمزینی
۱۱۳	قره پایاق در استر آباد
۱۱۵	نجفقلی خان دوم:
۱۲۱	وزیر مختار فرانسه «وزن اوین» در میان قاراپاق
۱۲۱	در میان کردان
۱۲۵	اشغال سولدوز توسط عثمانیان
۱۲۹	ماجرای «باپیر آقا» میر پنج قره پایاق:
۱۳۱	چگونگی حکومت محلی در سالهای اشغال
۱۳۳	ارس خان، خان ترکاون
۱۳۷	قاراپاق و مشروطه
۱۳۹	تشکیل انجمن در سلدوز:
۱۴۵	غانله ارامنه و جیلو
۱۴۵	(جولو گلدی)
۱۴۹	حضور مسیحیان و یهودیان در سلدوز:
۱۴۹	قاراپاق در سالهای قحطی
۱۴۹	(باهالیق)
۱۵۷	غانله اسماعیل سیمیتقو
۱۵۷	(قاچاقچ - اسماعیل آغالیخ - اسماعیل آغا قاچاقچی)
۱۶۷	عدم مقاومت

- ۱۶۹ قره پاپاق و دربدری
- ۱۷۳ از قافله ماندگان
- ۱۷۳ ماجرائی شنیدنی:
- ۱۷۷ جنگ سیمیتقو و ملکزاده
- ۱۸۱ خالو قربان در «یندرفاش»
- ۱۸۳ شکست سیمیتقو
- ۱۸۳ (بازگشت امنیت به سلماس و ارومیه)
- ۱۸۶ مراجعت قاراپاپاق از دربه دری
- ۱۸۸ کوه به کوه نمی رسد، آدمی به آدمی می رسد
- ۱۹۰ بخش دوم: فرهنگ و مدنیت
- ۱۹۰ اشاره
- ۱۹۱ فرهنگ و مدنیت
- ۱۹۳ زبان و لهجه
- ۱۹۵ کشاورزی:
- ۲۰۵ آداب و رسوم
- ۲۰۷ مراسم ازدواج:
- ۲۱۷ طوله اطاقی
- ۲۱۷ (طاقی در طویله)
- ۲۱۹ باغ حیدر خان
- ۲۱۹ (و بویوک باغ)
- ۲۱۹ علما و روحانیون قاراپاپاق
- ۲۱۹ اشاره
- ۲۱۹ ۱: مرحوم شیخ الاسلام
- ۲۲۱ ۲- شیخ رضا قلی ارومی:
- ۲۲۷ ۳- سید جلیل ارومی سلدوزی (آقا میر جلیل):
- ۲۲۹ ۴- احد آقا - عبدالاحد:

- ۲۲۹ ۵- امین الاسلام:
- ۲۳۱ ۶- معین الاسلام:
- ۲۳۳ ۷- شیخ محمد ولی رضوی سلدوزی:
- ۲۳۷ ۸- حاج شیخ - شیخ عباسقلی رضوی:
- ۲۳۹ ۹- شیخ محمد علی رضوی:
- ۲۳۹ ۱۰- شیخ محمد شفیع رضوی:
- ۲۳۹ ۱۱- آقا محمد جعفر:
- ۲۴۱ ۱۲- ملا حیدر ادیب:
- ۲۴۱ اشاره
- ۲۴۱ علمای مهاجر:
- ۲۴۲ ۱۳- سید محمد قاضی:
- ۲۴۳ ۱۴- ملا فیض الله جوهری:
- ۲۴۳ ۱۵- ملا کاظم حق:
- ۲۴۳ ۱۶- شیخ عبدالحمید:
- ۲۴۳ ۱۷- حاج میرزا یوسف سعیدی:
- ۲۴۵ ۱۸- آقا شیخ مهدی رضوی سلدوزی:
- ۲۴۷ ۱۹- حاج میرزا حبیب مقدسی:
- ۲۴۷ ۲۰- سید جلیل قدسی:
- ۲۴۹ ۲۱- مرحوم حاج میرزا جعفر محرر:
- ۲۵۱ سادات قاراپاق و سلدوز
- ۲۵۱ ۱- سادات جلیلیه:
- ۲۵۲ ۲- سادات علویه:
- ۲۵۲ اشاره
- ۲۵۲ از افراد معروف این خاندان:
- ۲۵۲ ۳- سادات احمدیه:
- ۲۵۲ ۴- سادات عزیزیه:

- ۲۵۳ ۵- سادات موسویه قائمیه: ۲۵۳
- ۲۵۳ اشاره ۲۵۳
- ۲۵۴ اشخاص نامی این خاندان: ۲۵۴
- ۲۵۵ سادات قرشیه: ۲۵۵
- ۲۵۵ ۶- سادات طاهریه: ۲۵۵
- ۲۵۵ اشاره ۲۵۵
- ۲۵۵ افراد نامی سادات طاهریه: ۲۵۵
- ۲۵۵ ۷- سادات غفاری: ۲۵۵
- ۲۵۶ ۸- سادات صالحیه: ۲۵۶
- ۲۵۷ ۹- سادات حسینیّه: ۲۵۷
- ۲۵۷ ۱۰- سادات گوزیرن: ۲۵۷
- ۲۵۷ ۱۱- سادات یادگارلو: ۲۵۷
- ۲۵۷ نامی چند از زنان قراپایاق ۲۵۷
- ۲۵۷ ۱- پری خانم: ۲۵۷
- ۲۵۷ ۲- امی (ام البنین یا ام کلثوم) خانم: ۲۵۷
- ۲۵۷ ۳- صنم خانم: ۲۵۷
- ۲۵۹ ۴- خانم: ۲۵۹
- ۲۵۹ ۵- تللی خانم: ۲۵۹
- ۲۵۹ ۶- گوهر تاج: ۲۵۹
- ۲۵۹ ۷- قیمت خالا (خاله): ۲۵۹
- ۲۵۹ ۸- نگفتن اسم زن ۲۵۹
- ۲۵۹ ۹- لیلان خانم یادگارلو: ۲۵۹
- ۲۵۹ حقوق دانان قراپایاق ۲۵۹
- ۲۶۳ فروش املاک ۲۶۳
- ۲۶۳ کندل ساتیلماسی ۲۶۳
- ۲۶۸ «تقدای» ۲۶۸

- ۲۶۸ (نوجه دهه - نقده)
- ۲۷۲ رودخانه «گادار»
- ۲۷۴ پل های گادار
- ۲۷۴ بستر طبیعی و بستر مصنوعی:
- ۲۷۷ بخش سوم: پس از سال ۱۳۲۰ شمسی
- ۲۷۷ اشاره
- ۲۷۸ قاراپاق «در سالهای ۱۳۲۰ و پس از آن»
- ۲۸۰ ریاست داخلی قاراپاق:
- ۲۸۶ ماجرای «سیلوه»
- ۲۸۶ جنگ اسماعیل آباد:
- ۲۸۸ باز هم: کوه به کوه نمی رسد آدمی به آدمی می رسد
- ۲۹۰ طرح هلال آمریکا
- ۲۹۴ بخش چهارم: مونوگرافی
- ۲۹۴ اشاره
- ۲۹۵ مونوگرافی
- ۲۹۵ موسم ها و روزهای مشخص سال
- ۲۹۵ اشاره
- ۲۹۵ ۱- موسم ها و نامگذاری ها بر اساس طبیعت فصلها و معیار کشاورزی:
- ۲۹۹ ۲- موسم ها و روزها با معیارهای مذهبی
- ۳۰۱ روزهای هفته
- ۳۰۱ شرح مراسم:
- ۳۰۵ واحدهای وزنی
- ۳۰۵ غذاها و خوردنیهای مقدس
- ۳۰۶ غذاها و خوراکی های موسمی
- ۳۰۶ اسامی سایر خوراکیهای بومی
- ۳۰۷ زیارتگاه ها

- ۳۰۷ ----- تفریح گاه ها -
- ۳۰۷ ----- شکارگاه ها -
- ۳۰۷ ----- طبابت سنتی -
- ۳۰۸ ----- انواع مرهم: -
- ۳۰۹ ----- پاخاج ها: -
- ۳۱۱ ----- موارد مصرف: -
- ۳۱۳ ----- خانه سازی و باجه دفاعی -
- ۳۱۷ ----- هنرهای دستی -
- ۳۱۷ ----- بازی ها: -
- ۳۱۹ ----- نام سبزی ها -
- ۳۱۹ ----- نام مرغان وحشی -
- ۳۲۱ ----- اصطلاحات در نزولات آسمانی -
- ۳۲۴ ----- درباره مرکز -

ایل قاراپایاق: تاریخ، آداب، رسوم، فولکلور و مونوگرافی

مشخصات کتاب

سرشناسه: رضوی، مهدی

عنوان و نام پدیدآور: ایل قاراپایاق: تاریخ، آداب، رسوم، فولکلور و مونوگرافی / به کوشش مهدی رضوی

مشخصات نشر: مهدی رضوی، ۱۳۷۰.

مشخصات ظاهری: ۲۵۵ ص. مصور، نقشه، نمونه، عکس

شابک: بها: ۲۰۰۰ ریال

وضعیت فهرست نویسی: فهرستنویسی قبلی

یادداشت: کتابنامه به صورت زیرنویس

موضوع: قره پایاق

رده بندی کنگره: DSR۷۲/ق ۳۷ ر ۶ ۱۳۷۰

رده بندی دیویی: ۹۵۵/۹۸۱۵

شماره کتابشناسی ملی: م ۷۱-۳۷۹۲

ص: ۱

اشاره

تصوير

□

ص: ٢

بسم الله الرحمن الرحيم

ص: ٣

ایل قاراپایاق

تاریخ، آداب، رسوم، فولکور و مونوگرافی

به کوشش: مهدی (مسعود) رضوی

ناشر: مؤلف

چاپ: اول - زمستان ۱۳۷۰

چاپخانه: اهل بیت (ع)

تیراژ: ۳۰۰۰ جلد

حق چاپ محفوظ و در اختیار مؤلف است

ص: ۴

در آغاز تابستان سال ۱۳۴۲ رخدادهای نه چندان مهم، برای سرگذشت و چگونگی زیست و تاریخ ایل قاراپایاق کنجکاوم کرد.

شاید عامل قوی در این انگیزش، تحولی بود که در زندگی خودم پیش آمده بود. زیرا در آن وقت هم با تاریخ ایران و جهان بیشتر آشنا شده بودم و هم با فرهنگ ها و مردمان و عشایر متعدد از نزدیک تماس پیدا کرده بودم.

از همان زمان یادداشت نویسی و فیش برداری و جمع مدارک برای تهیه مقدمات تاریخ ایل قاراپایاق را شروع کردم که تنها در صدد تصویر یک سیمای روشن از تاریخ ایل مزبور بودم. با گذشت سالها که تحصیلات و تحقیقات خودم به رشته هایی از علوم انسانی کشیده شد جریان این تحقیق نیز توسعه پیدا کرد و روند تحقیق را در بستر وسیعتری ادامه دادم.

این کار در طول ۲۸ سال یکی از کارهای جنبی من بود. در اوایل سال ۱۳۶۹ یادداشت ها و مدارک و نتیجه بررسی ها به حد کافی رسیده بود لیکن از نظر وقت سخت در مضیقه بودم. مهدی (مسعود رضوی) برای سر و سامان دادن به یادداشت ها اصرار داشت همه آنچه را که گردآوری شده بود در اختیارش گذاشتم، اینک مشاهده می کنم که به اصطلاح چیز خوبی از آب درآمده است سنگ بنا و آجرهای بنای این کتاب از من است که مهدی ملاط آن را فراهم کرده و تنظیم نموده و آن را بر اساس یک روح واحد سازمان داده و به این صورت درآورده است که برای انجام این کار در عرض دو سال مسافرت ها و تحقیقاتی را نیز خودش انجام داده به طوری که مسائل بیشتری مربوط به فرهنگ و خصوصاً منوگرافی و فولکلورها بر آن افزوده است. در طول این مدت در قالب راهنمایی ها یاریش کرده ام اما روح شاعرانه وی در مواردی جریان بحث را از سلیقه من خارج کرده است که شاید خوانندگان محترم حق را به وی بدهند.

در محصول کار او یک عیب اساسی مشاهده می کنم که در عین حال از محسنات اساسی آن نیز هست. جریان سخن را طوری آورده است که گاهی دایره وسیع جهانی دارد و مانند هر کتاب عمومی همگان را در جایگاه مخاطب قرار می دهد و ناگهان به افق محدودتری سقوط می کند گویی، تنها با مردم دو استان آذربایجان سخن می گوید. این سقوط گاهی به شکلی در می آید که گویی فقط با مردمان یک روستا درد دل خصوصی می نماید. آن گاه مجدداً به طور تقریباً ناگهانی بر وسعت خطاب افزوده می گردد.

سبک بیان کتاب طوری است که هم به درد محققین علوم اجتماعی، (و یا صرفاً سیاسی) می خورد و نیز برای تاریخ دوستان (اعم از تاریخ توصیفی و تاریخ تحلیلی) مفید است. خصوصاً برای دست اندرکاران مردم شناسی، مردم نگاری یک منبع خوبی می باشد با این که ممکن است بخش ها یا مطالبی از کتاب در نظر افراد غیر متخصص در علوم اجتماعی (از جمله برای بعضی از افراد ایل قاراپایاق) بی اهمیت و مطالب پیش پا افتاده ای تلقی گردد. محققین توجه دارند که عرضه و ارائه چنین کتابی در مورد عشیره و ایلی مانند قاراپایاق نظر به سکوت متون تاریخی در مورد آن و کمبود مرجع های لازم تا چه حد دشوار است.

برای این که این کتاب پدید آید افراد متعددی از نظر تهیه اسناد و مدارک و دستکم از خاطرات خودشان مضایقه نکرده اند

که نامشان در جا به جای متن کتاب آمده است.

ص: ۵

در خاتمه تذکر این نکته لازم است که آنچه در متن این کتاب در مورد «لهجه قاراپایاق» از محرم ارگین و آقای فرزانه آمده شاید مراد ایشان قوم دیگری بدین نام باشد لیکن داستان های آذربایجان با لهجه قاراپایاقی مورد بحث این کتاب، کمال مطابقت را دارد.

مرتضی رضوی

تهران

۵/۱۱/۱۳۷۰

نکته: اکنون (زمستان ۱۳۸۴) این کتاب برای سایت اینترنت آماده می شود، هیچگونه تغییر در آن ایجاد نمی شود، تنها چند نکته (کمتر از ۶ مورد) در میان علامت [] به عنوان توضیح یا استندراک افزوده می شود.

مهدی (مسعود) رضوی

ص: ۶

بخش اول: سابقه تاریخی

اشاره

ص: ۷

قاراپایاق

قاراپایاق تیره ای از ایل بزرگ بزچه لو - بزچلو - که از بخش های عمده ترکمن است، می باشد.

بخش های معروفی که از ترکمن جدا شده و با نام مستقل موسوم شده اند، عبارتند از: سلجوق، بزچه لو، بزچلو، قره قویونلو و قاجار، بنابراین: ترک <----- ترکمن <----- بزچلو <----- قاراپایاق.

ترک واژه ای چینی است به معنای شجاع، دلیر، سخت. گویا چینی ها این نام را بر همسایگان شمال و شمال غربی خود نام نهاده اند، مردمان ترک در آغاز عبارت بوده اند از، قبچاق، غز (آغز) خزر، مرگیت، آلان بورک، ترکمن و مغول.

نژاد ترک: اگر اصل سه نژادی بودن مردم کل جهان را بپذیریم که (اکثر نژاد شناسان با تسامح ابراز داشته اند) و مجموع بشر کنونی را به نژادهای، مغولی منچوری، سامی، آریائی منحصر کرده اند، ترکان از نژاد مغولی منچوری هستند.

نژاد مغولی منچوری شامل: ملل آسیای شرقی و آسیای مرکزی و همچنین آسیای جنوب شرقی می شود. که در تقسیمات امروزی شامل کشورهای، ژاپن، چین، کره، ویتنام، لائوس، تایلند، آسام، برمه، بنگلادش، شرق هند، فیلیپین، اندونزی، مالزی، سنگاپور و سایر مناطق اقیانوسیه می گردد.

و به بیان دیگر: آسیا و اقیانوسیه عموماً از نژاد مغولی، منچوری هستند مگر مغرب هند، پاکستان، افغانستان (شامل: تاجیکستان) و ایران، بین النهرین، اناطولی، شامات و جزیره العرب.

در این تسامح همه ملل اروپا و هند و ایران نژاد آریائی نامیده می شوند و ملل خاورمیانه و آفریقا نژاد سامی (سامی شامل حامی) نامیده می شوند.

سرزمین ترک:

در عصر ساسانی حدود سرزمین ترک عبارت بود از جنوب: دیوار چین، رود زرد (ساری چای - هوانگو) کوه های نانشان، آستن داغ، پامیر، هندوکش، رود جیحون، بحر خزر، ارتفاعات قفقاز و دریای سیاه.

از شمال: اقیانوس منجمد شمالی تا کوه های اورال - (و از اورال به بعد) رودخانه های: اوقا، بالایا، کاما و ولگا.

از غرب: کوه های اورال، رود ولگا و خلیج آزوف.

از شرق: دریای بیرنگ، دریای اختک، خلیج تاتاری و دریای ژاپن.

این سرزمین، امروزه به مناطق و کشورهای زیر تقسیم شده است:

سیبری شرقی، سیبری غربی، مغولستان و مغولستان داخلی، قزاقستان، قیرقیزستان، ازبکستان، مناطق محدوده ارتفاعات قفقاز و ولگا، و سرزمینی که بعدها تاجیکستان نامیده شد.

در عصر ساسانی مناطق سیبری (تقریباً) خالی از سکنه بود و در مجموع، سرزمین ترک به دو بخش خانات شرقی و خانات غربی - یا: ترکستان شرقی و ترکستان غربی - تقسیم می شد.

ص: ۸

ترکان و ایران:

نفوذ ترکان به فلات (۱) ایران

در دو مقطع تاریخی به وقوع پیوسته است:

۱- نفوذ ترکان به منطقه ای که امروز ترکمنستان و افغانستان نامیده می شود و از شرق به جیحون و از غرب به رود اترک و تجن محدود است. و همینطور عبور آنان از ارتفاعات قفقاز به ناحیه جنوبی آن، که امروز آذربایجان شوروی و نخجوان خوانده می شود.

جزئیات و رقم تاریخی دقیق برای این بخش به روشنی در دست نیست.

۲- بر خلاف مقطع اول که نفوذ ترک ها بر فلات ایران از دو جانب بحر خزر بود، در مقطع دوم حرکت ترکها به طرف داخل ایران تنها از جانب شرق بحر خزر، بوده است. ترکان در این حرکت که در طول قرن ها انجام گرفته است تا شمال آذربایجان پیشرفته و با ترکان آن سوی ارس همسایه شده اند و از سوئی تا سواحل خلیج فارس پیش رفته اند.

از قرن سوم هجری قمری نفوذ تدریجی چادر نشینان ترک به این سوی اترک و تجن آغاز می گردد نخستین عشیره ترک که از اترک و تجن گذشتند قبیله ای از ترکان غز (آغز) بودند که با نظر مساعد سلطان محمود غزنوی به طرف سیستان و کرمان رفتند. سپس از آنجا به طرف آذربایجان آمده و در نواحی سراب و اهر ساکن شدند.

ترکمنها در عهد سلجوقیان در آذربایجان و آناتولی پراکنده شده و از طریق آذربایجان سواحل شرقی و شمالی دریای سیاه را در هم نوردیده و تا بلغارستان پیش رفتند.

بزچلو: بوز، در ترکی به معنای رنگ میان «بژ» و خاکستری می باشد و «چه» همانطور که در فارسی علامت «تصغیر» است در ترکی نیز همان کاربرد را دارد. با توجه به قدیمی ترین منابع لهجه های ترکی، مشخص نیست که این علامت در اصل از فارسی به ترکی رفته یا بالعکس و یا از ابتدا در هر دو زبان بوده است؟؟؟

و پسوند «لو» در ترکی سه کاربرد دارد:

۱- نسبت: مانند بیشتر اسامی اقوام که با این پسوند آمده اند مانند: شمس الدینلو و... که نقش یای نسبی (ی) در فارسی و عربی را دارد از قبیل هاشمی، طائی، تمیمی، بختیاری و... در این نسبت همانطور که حرف «ی» در فارسی و عربی در نسبت نژادی و هم در نسبت مکانی به کار می رود لفظ «لو» نیز هر دو، کاربرد را دارد.

مانند: نخجوانلو، سرابلو و...

۲- به معنای دارا بودن و داشتن چیزی، مانند: پوللو، ثروتلو، ازوملو، آلمالو، مرادلو و... گاهی پسوند «لی» به جای «لو» در هر دو کاربرد می آید. چون: نخجوانلی، سرابلی و... شمس الدینلی و... لیکن کاربرد «لی» بیشتر در نسبت مکان رواج دارد.

خصوصاً در انتساب نسبت فردی به یک عشیره، نه تنها از پسوند «لو» بی نیاز نمی کند، بل بدلیل اینکه به اصطلاح ادبی پسوند «لو» در نام عشایر جزء ساختار «اسم علم» شده، دنبال «لو» می آید از قبیل: شمس الدین لولی، که قهراً با حذف زاید «ل» - لام دوم - همراه می شود. و در بعضی لهجه ها در این صورت «واو» از پسوند «لو» حذف می شود و تنها لام - آن در کنار پسوند دومی می ماند. چون: شمس الدینلی، در این صورت تشخیص شمس

ص: ۹

۱- . فلات ایران: از شرق رودخانه سند. از شمال: کوه های هندوکش، رود جیحون، بحر خزر - ارتفاعات قفقاز - از جنوب: دریای عمان و خلیج فارس - از غرب: ارتفاعات آارات، رود دجله و خلیج فارس - ترکمنستان امروزی، افغانستان و پاکستان بخشی از فلات ایران است.

الدینلی به معنای شمس الدینلو و شمس الدینلی به معنای شمس الدینلوئی - که نسبت فرد به عشیره است - اشتباه می شود.

بنابراین بوزچلو یعنی قبیله، یا عشیره و یا ایلی که دارای «بوزچه» است - شتران بوزچه، گوسفندان بوزچه یا هر چیز دیگر.

اما کلمه بوزچه: معنای دیگری هم دارد، گوشت پخته ای که رنگ دیگری از ادویه و غیره به آن زده باشند، «بوزچه» نامیده می شود که در جای خود یک غذای بنام و معروف ترکی است. این واژه گاهی به معنای «بوزباش» هم بکار می رود، در حقیقت «بوزچه» مصغر «بوزباش» است و نیز «بوزچه» به جوشهائی که در قدیم در پوست سر افراد و میان موهایشان ظاهر می گشت، نیز گفته می شود، شاید وجه تسمیه ایل بوزچه لو با این نام، به دلایل و تعاریف بوزچه لو و تعاریف فوق بوده باشد.

حضور ایل بوزچلو را در مناطق مختلف مشاهده می کنیم. در آغاز ظهور صفویه که مردمان ناحیه شرقی آناتولی سخت طرفدار آنان بودند بخشی از بزچلو در آن نواحی ساکن بوده اند. و به هنگام تشکیل اتحادیه شاهسون یکی از اعضای اتحادیه مذکور بوزچلو است و پس از تشکیل اتحادیه مذکور بوسیله شاه عباس است که جریان جدیدی در سیاست کشورداری شاهان ایران پیش می آید.

در نظر شاه اسماعیل ایلات بزرگ، بیش از آنچه لازم بود کوچک جلوه می کردند و او از ایجاد اتحاد میان قبایل متعدد «قرلباش» را بوجود آورد. شاه عباس پس از تار و مار کردن قزلباش، اتحادیه شاهسون را به ظهور رسانید.

گوئی این اوج فواره کمیت گرائی در مورد ایل ها بود که بلافاصله اصل «تجزیه گرائی» و سیاست خرد کردن ایلات جایگزین آن می شود، این سیاست توسط جانشینان شاه عباس دنبال شده بطوری که نادر نیز تجزیه کرد، که به موازات سیاست تجزیه، سیاست اسکان و «تخته قاپو» کردن ایلات به کار گرفته می شود، کریمخان زند در اسکان ایلات حرص زیادی نشان می داد.

شاهان قاجار با اینکه شخصاً روحیه ایلی و چادر نشینی را دوست می داشتند، باز به تجزیه و اسکان ایلات اهتمام می ورزیدند. در ابتدای سیاست تجزیه، بخشی از ایل بوزچلو در شمال غربی اراک و مشرق همدان جایگزین می شوند. امروز منطقه مزبور بنام بوزچلو نامیده می شود که در میان شهرکهای جدید کمیجان، نوبران، فامنین و قهاوند قرار دارد. آنچه امروز بنام بوزچلو می شناسیم تنها همین منطقه است که بتدریج اسم مکان شده و عنوان ایلی خود را کاملاً از دست داده است.

بر اساس همان سیاست تجزیه، بخشی از این بوزچلو که خود بخشی از ایل اصلی بوزچلو بوده، از منطقه مزبور، به ناحیه ایروان کوچ داده می شوند که علاوه بر مطلوب بودن اصل سیاست تجزیه، مقاصد نظامی و مرزداری و نیز «هدف از بین بردن وحدت کل مناطقی چون ارمنستان بوسیله حضور اقوام دیگر در میان آنها «مجموعاً» بر شتاب این کوچ دادنها می افزودند.

شاخه (تیره) مذکور از بوزچلو از زمان شاه طهماسب صفوی در عصر فرماندهی نادر تا زمان ولایتعهدی عباس میرزا در نواحی ایروان (ارمنستان) به زندگی عشیره ای خود ادامه داده و در ضمن نقش مهم نظامی و مرزداری خود را نیز انجام می دهند.

دراواخر دوره اول جنگهای ایران و روس (که از ۱۲۱۸ تا ۱۲۲۸ هجری قمری ادامه داشت و به عهد نامه گلستان انجامید) تز دیگری در سیاست عباس میرزا پیدا شد، که عبارت بود از «کوچ دادن مردم ایلات شمال ارس به جنوب ارس»، بر خلاف امروز (که تنها وسعت خاک و منابع خاکی برای دولتها مهم است و کمیت جمعیت و تعداد افراد تحت حکومت برای شان ارزش ندارد و بلکه به ضد ارزش تبدیل شده است) آن روز ارزش حکومت بر انسانها، از نظر کمی با حاکمیت بر خاک و سرزمین نسبت مساوی داشت.

در اواخر دوره اول جنگ، عباس میرزا به تفوق نیروی روسها پی برد و به موازات دفاع از خاک، ایلات و اقوام زیادی را به سوی داخل ایران کوچانید.

عشایری از تالش، موغان، حوالی باکو، شیروان، قره باغ، داغستان، نخجوان و ایروان را به این سوی ارس انتقال داد. البته این تاکتیک علل دیگری نیز داشت، سیاست روسها مبتنی بر این بود که تا می توانند در جنگ از مردم خود قفقازیه استفاده کنند، بعضی از سران عشایر تحت تاثیر وعده های روس (معافیت دائمی از مالیات، وعده اعطای خود مختاری، رشوه و...) راه نفاق در پیش گرفته و شرایط را برای عباس میرزا دشوار می کردند، علاوه بر کارشکنیهای مؤثر و احياناً مهلک، در نبردهای متعدد جانب روسها را گرفتند.

به هر صورت مسئله ای بنام «کوچانیدن رعیت» برای از دست ندادن آنها، یک پدیده خاص در این جنگها بود که بخشی از تاکتیک و استراتژیهای جنگ را تشکیل می داد.

عباس میرزا علاوه بر اصل حفظ کمیت جمعیت، هر قبیله و عشیره مظنون را نیز به داخل ایران کوچ می داد. در متن و مواد صلحنامه گلستان (و نیز ترکمن چای) مسئله اینکه کدام عشیره رعیت دولت ایران و کدام یک رعیت دولت روس است، با اهمیت و ارزش زیادی تلقی شده است.

شاخه (تیره) بوزچلو که در نواحی ایروان حضور داشتند بر اساس زمینه فوق مجدداً تجزیه می شوند، فرمان کوچ بخشی از آنها به طرف ایران صادر می شود.

اما آنچه در مورد قاراپایاق مهم است عدم همزمانی کوچ آنان از ایروان، با برنامه کوچ استراتژیک فوق است، زیرا این عشیره در اوایل سال ۱۲۳۷ هجری قمری از ایروان حرکت کرده و در اواخر تابستان سال مذکور به محل فعلی شان وارد شده اند می دانیم که از سال ۱۲۲۸ از امضای قرارداد گلستان تا اواخر سال ۱۲۴۱ که دوره دوم جنگ میان ایران و روس آغاز می شود، جنگی ما بین دو کشور یاد شده نبود و نیز می دانیم که بر اساس عهدنامه گلستان و پس از آن مناطق نخجوان و ایروان جزء کشور ایران باقی مانده بود و قاراپایاق (یا شاخه بوزچلو ساکن ایروان) در زمره رعایای ایران قرار داشت. پس کوچ قاراپایاق ها از ایروان به محل فعلی شان علل خاص خود را دارد که در مباحث بعد بدان خواهیم پرداخت.

درسالهای ۳۶ و ۳۷ دولت قاجار (و عباس میرزا) در گیر جنگهای شدید با عثمانیان بود و دولت روس فعالیت اساسی خویش را به محور دستیابی به آبهای گرم در نواحی شرقی بحر خزر (خوارزم، مرو) متمرکز کرده بود و در اثر تحریکات آنان دولت

ایران در خراسان (افغانستان، ترکمنستان) گرفتاری های ممتدی داشت.

بدیهی است بخاطر بحث در تاریخ قاراپاپاق، بنا نیست همه تاریخ ایران و یا ماجراهای آن سال ها از هرات تا ایروان بشرح رود. بنابراین تنها به مسائل مربوط به شمال غربی می پردازیم.

سپهرمی نویسد:

ص: ۱۱

«و هم در این سال (۱۲۳۵) میان دولت روم (ترکیه) و ایران که سالها طریق مودت گشاده بود، ادات خصومت آشکار گشت. نخستین از بهر آنکه سلیم پاشا حاکم بایزید و موش، قاسم آقای حیدرانلو را با ایل و عشیره از محال چالدران تحریک داده، به ارض روم (ترکیه) برد و قبایل سیبکی را نیز از ایران برکران داشت، چندان که حکمرانان خوی و ایروان، در استرداد ایشان سخن کردند، به مماطلت و مسامحت دفع داد.»

سپس در وقایع سال ۱۲۳۶ به شرح جنگهای ایران و عثمانی که به خاطر عشیره حیدرانلوی چالدران و سیبکی ایروان، بود می پردازد و در آغاز می گوید:

«لا جرم بر حسب فرمان نایب السلطنه، حس خان قاجار قزوینی با سپاهی گران از ایروان خیمه بیرون زد تا جماعت حیدرانلو را باز جای آورد و...»

از اقدام حسن خان نتیجه ای حاصل نمی شود، جز کشتار.

«نایب السلطنه، حسن خان را به منقلای سپاه مامور ساخته خود نیز راه برگرفت و تا منزل چالدران براند.»

در طول این نبردها مناطقی که میان مرز فعلی ایران و شهرهای ارزنه الروم، موش و دیاربکر بود به طور مرتب دست به دست می شد. در یکی از این نبردها مردم بوزچلو در هر دو طرف مقابل جبهه حضور داشته اند:

«هنگامی که حسین خان سردار و اسماعیل خان بیات در راس سپاه ایران در کنار «فراسو» به نهب و غارت عثمانیان مشغول بودند، ناگهان جمعی از قبایل کرد یزیدی و حسنائلو و چهار دولی و بزچلو کمین گشاده و بر سپاه ایران حمله می کنند که عباس میرزا شخصاً به کمک جنگ کنندگان ایرانی می شتابد و نبرد به نفع ایرانیان پایان می یابد، و در مسجد جامع «بتلیس» خطبه فتح به نام شاه ایران خوانده می شود.»

بی تردید مردان جنگی بزچلو، شاخه ایروان نیز در سپاه حسن خان قزوینی که در رکاب عباس میرزا بود حضور داشته اند. زیرا در همان تاریخ (۱۲۳۶) در خاتمه جنگ های مذکور تقدیر و تشویقنامه ای از طرف عباس میرزا خطاب به نقی خان بزچلو صادر می شود.

متن این سند بشرح زیر است:

عالیجاه رفیع جایگاه عزت و سعادت همراه، ارادت و عقیدت آگاه زبده الاقران نقی خان بزچلو.

به توجه روز افزون امیدوار بوده بدانند که در این وقت مراتب خدمتگزاری... را عالیجاه... مقرب الخاقان، حسن خان به عرض رسانید بر التفات و اشفاق خاطر خطیر... در خصوص تشرف شریف التفات آمیز بر سموحت سرافرازی... تحریر فی... ۱۲۳۶.

جاهای نقطه چین در نسخه (کپی) ای که در دست ماست خوانا نمی باشد.

در سالهای ۳۵، ۳۶، ۳۷ دولت ایران در دو جبهه با عثمانی ها درگیر بود، زیرا علاوه بر جبهه فوق، بر سر تملک شهر زور، سلیمانیه، سردشت و... (شامل بخش کوهستانی و مرتفع عراق) میان دولتین منازعه شدید جاری بود، که گاهی دامنه درگیریها تا شهر بغداد نیز می رسید.

در دربار قاجار همیشه فرمان حاکم کرمان شاهان را با عنوان «حاکم عراقین» - عراق عجم و عرب - نوشته و صادر می کردند. هنگام صلح (گاهی) حاکم بغداد نیز به صلاحدید دولت ایران از طرف دولت عثمانی تعیین می گردید. و به

ص: ۱۲

هنگام کینه، عثمانیان مدعی تملک بر قصر شیرین، سردشت، پیران، لاهیجان و اشنو، تا دریاچه ارومیه، و چهریق، می شدند.

در متون عهد قاجاری به علل کوچانیدن، شاخه ایروانی بزچلو به سوی داخل کشور اشاره ای نشده است، لیکن از مسائل مزبور و حوادث و شرایط مشروح در بالا، می توان حدسی قریب به یقین داشت که عوامل زیر، علت این اقدام بوده است:

۱- نظر به اوضاع جغرافی سیاسی ناحیه ایروان پس از عهد نامه گلستان، امید چندانی برای بقای آن منطقه در سلطه دولت ایران، نبود، زیرا تنها دهلیز گونه باریک دره ارس (از بازرگان تا ایروان) در دست ایران مانده بود که عرض آن از طرف شرق و شمال شرقی به قلل و ارتفاعات منتهی می شد و همینطور از طرف غرب و جنوب غربی، به محض رسیدن به فراز ارتفاعات به مرز عثمانی محدود می گردید، شاید عرض این شاخک در محاذی بازرگان بیش از پنجاه کیلومتر نبوده که با هر حرکت نظامی قابل تفکیک بود. درست شبیه باریکه ای که امروز کشور افغانستان را به چین وصل می کند. همانطور که قبلاً دیدیم عباس میرزا به همان مقدار که در اندیشه حفظ خاک بود به همان اندازه هم در صدد بود تا رعیت را از دست ندهد. اکنون که بخش خاکی ایروان بشکل شاخک گونه ای مانده است و در معرض خطر تجزیه شدن و بلعیده گشتن بوسیله روس یا عثمانی است، پس انباشتگی جمعیت در آن شاخک عاقلانه نبود.

آنچه در شاخک مذکور اهمیت داشت انباشتگی نیروی نظامی و مردان جنگی بود، نه مردمان با زندگی عادی روزمره، همراه زن، بچه و دام و اوبه. تخلیه ناحیه ایروان از حضور زیستی روزمرگی مردم و تبدیل آن به دژهای استحکامی ضروری بود، بنابراین روند کوچانیدن عشایر که از سال ۱۸ (آغاز دوره اول جنگ) شروع شده بود، هنوز در ناحیه ایروان از طرح رزمی، دفاعی ایران خارج نشده بود.

۲- پرهیز از رو در رو قرار گرفتن دو شاخه بوزچلو که تیره ای تبعیت ایران را داشته و تیره دیگر تابع دولت عثمانی بوده و هر دو در منطقه آرات می زیسته اند و نظر به اینکه تیره ایروانی کوچکتر (و فرعی تر) بوده احتمال پیوستن شان به تیره دیگر، که در ناحیه غربی دریاچه وان سکونت داشته اند، زیادتر بود تا عکس آن، زیرا در تحولات ایلی و عشیره ای معمولاً فرع به اصل می پیوست.

۳- کاملاً مشخص بود که جنگهای ایران و عثمانی در سالهای مذکور، به یکی از سه عامل جغرافی طبیعی به عنوان مرز منجر خواهد شد، الف: دریاچه وان. ب: ارتفاعاتی که زاگروس را به آرات وصل می کند (مرز کنونی). ج: دریاچه ارومیه.

ارتفاعات یاد شده از سلیمانیه تا چهریق که مورد ادعای عثمانیان بود همگی مسکن مردمان سنی مذهب بود، عباس میرزا پیش بینی می کرد که نگهداری خود این ارتفاعات مشکل است تا چه رسد به آن سوی ارتفاعات که میان دریاچه وان و همان ارتفاعات واقع بود.

نحوه برخورد وی با سرزمین های آن سوی ارتفاعات (حتی در زمانی که آنها را کاملاً فتح می کرد و خطبه به نام شاه ایران خوانده می شد) نشان می دهد که او هرگز اطمینانی به نگهداری آن نواحی نداشته و به طور کج دار و مریز، رفتار می کرده است.

این عوامل (و شاید عوامل دیگر نیز بوده که ما از آنها آگاه نیستیم) نایب السلطنه را وادار می کرد تا اهتمام خویش را بیشتر بر تعیین ارتفاعات به عنوان مرز، در برنامه دراز مدت معطوف نماید در این صورت شرایط جغرافی طبیعی به نفع این تز، بود لیکن از نظر شرایط جغرافی انسانی در بخش جنوب غربی دریاچه ارومیه محاذی اشنویه و ساوجبلاغ به ضرر تز مذکور بود.

عثمانیان می توانستند، هم به بهانه اینکه در این بخش تا نزدیکیهای دریاچه، عشایر کرد سنی مذهب زندگی می کنند و نیز با تحریک عشایر یاد شده، مرز را به این سوی ارتفاعات و تالاب دریاچه برسانند. دقت و احتیاط کاری عباس میرزا و ذکوت او در مورد امور استراتژیک، مورد تایید همه تحلیلگران و محققین تاریخ است، لذا در میان قاجار شخصی استثنائی نیز وجود داشته است. ما در آینده به این مسئله یعنی اهمیت استراتژیکی ناحیه مسکونی امروزه قاراپایاق باز خواهیم گشت، آنچه در اینجا باید توضیح داده شود این است که در سالهائی که اشاره شد، اطراف دریاچه از هر طرف مسکن عشایر ترک زبان و شیعه مذهب بود.

آن قسمت از ساحل دریاچه که امروزه در تقسیمات کشوری جزئی از شهرستان مهاباد است تا حدود دروازه مهاباد «سویوخ بولاغ» مسکن ترکان شیعه بود.

از طرف ارومیه باز تا حد میان شهرستان ارومیه و شهرستان نقده (حد امروزی) یعنی از کناره دریاچه تا ارتفاعات قاسملو مسکن عشایر افشار ارومیه بوده و همینطور فاصله میان جلگه سلماس و جلگه ارومیه تا ارتفاعات چهریق نیز عشایر لک و افشار و قره باغ (قره باغ داخلی) ساکن بودند. بنابراین خاطر عباس میرزا از این نواحی نسبت به مرز آینده آسوده بود.

تنها جایی که از نظر سیاسی و استراتژیک موجب نگرانی عباس میرزا بود آن قسمت از ساحل دریاچه است که امروز شهرستان نقده قرار دارد. این بخش تقریباً خالی از سکنه و به صورت نیزارهای وسیع (و مرغزارهائی که در فواصل نیزارها قرار داشتند) که تنها دیه های کوچک در بخشهای شمالی (هر کدام چند خانوار از نوکران افشارها که در خدمت تربیت اسب و دام بودند) را در خود جای داده بود. همانطور که گفته شد در آینده به شرح جزئیات تاریخی بخش مذکور بر می گردیم و در اینجا تنها این نکته توضیح داده می شود:

بخش یاد شده از آغاز خلقت کره زمین و یا از پایان «چین خوردگی سوم زمین» تا حضور سیاه چادرهای قره پایاق در آن، مسکن رسمی هیچ قوم و قبیله ای نبوده است، زیرا سابقاً در زیر دریاچه قرار داشته و به تدریج در اثر عقب نشینی دریاچه که هزاران سال است ادامه دارد، متر به متر از زیر آب بیرون آمده و به صورت نیزار و باتلاق های خطرناک و نیز چمنزارهای متحرک نمودار گشته و قطعه های بزرگ چمن، که احیاناً به مساحت نیم هکتار نیز می رسیدند گاهی روی باتلاق شناور می شده اند.

اینک در عصر عباس میرزا به منطقه نسبتاً وسیعی تبدیل شده و می تواند قابل سکونت یک عشیره باشد، عشیره ای که مانند هر عشیره آن روزی ایران، با سخت جانی و سخت کوشی خود می توانست با هر محیطی سازگاری نماید.

نایب السلطنه برای اینکه از این نقاط آسیب پذیر (یا نقطه ای که هم می تواند طمع عثمانیان را تحریک کند و هم ادعا گاهی

برای شان باشد)، آسوده خاطر شود سر نخ دو مشکل را به هم پیوند داد، مشکل پیدا کردن جا برای کوچاندن عشایر آن سوی ارس و مشکل عوامل جغرافیایی طبیعی و انسانی مرز آینده ایران و عثمانی.

ص: ۱۴

در اوایل سال ۱۲۳۷ بزرگوهای ایروان بر اساس فرمان نایب السلطنه مامور شدند که از منطقه ایروان کوچ کرده و خود را به آواجیق (اواجق خوی که آن روز مرکز اردو و ستاد فرماندهی عباس میرزا بود) برسانند.

عشیره بزچلو به حرکت در آمد، در مسیر آنان معبرهای صعب العبور وجود نداشت، چرا که در امتداد ارس و در درون دره ارس از زمینهای نسبتاً همواری می گذشتند، گاهی از کناره های رودخانه و گاهی نیز به دلایل جغرافی با کمی فاصله از آن، راه می پیمودند، آنان می توانستند بدون اینکه از ارس بگذرند، تا نزدیکی های نخجوان و محاذی آواجق و خوی پیش آمده و در آنجا از رود بگذرند. لیکن بنا به دلایلی که امروز برای ما روشن نیست بزچلوها در همان منطقه مسکونی خود، از ارس عبور کرده و وارد خاک ترکیه فعلی شدند، البته همانطور که توضیح داده شد در آن سالها بخش شرقی ترکیه امروزی تا ارزته الروم و شهر موش و دیاربکر در دست عباس میرزا قرار داشت. سرتاسر آن دیار از آزارات تا ماکو مسکن قوم بزرگ و معروف «سلدوز» بود، اکثر علویان شرق ترکیه امروزی از این قوم بزرگ مغولی هستند.

بزچلو بصورت حرکت ایلی (نه حرکت نظامی) حدود دو هزار و دویست خانوار، جمعیتی اعم از زن و کودک و پیر و جوان همراه با خیل اسب و دام و طیور و سیاه چادرهای بار شده بر شتران، در ساحل غربی ارس رو به جنوب شرقی در حرکتند، ساکنین مناطق بین راهی (سلدوزیان) به این منظره نگاه می کنند، مردان سوار و پیاه بزچلو را با کلاه های سیاه ترکمن مشاهده می نمایند. کلاه هائی که بیش از هر خصوصیت دیگر نظر آنان را جلب می کند و بالاخره آنان را به «قاراپاق» موسوم می نمایند.

اردوی بزرگ گاهی اطراق می نماید، پیشاپیش خبر به منطقه های بعدی می رسد که اردوی «قاراپاق» - (سیاه کلاه ها) - از راه می رسد و آنان با شنیدن این خبر خود را آماده عبور اردوی مذکور می کنند به طوری که بزرگان هر دیه و آبادی و مجتمع آلاچیقی و اوبه ای جمع شده و مسیر اردوی عابر را تعیین می نمایند تا بدینوسیله مقدمات عبور را فراهم آورند و همچنین آسیب کمتری به مراتع و دامها و زراعت هایشان وارد شود.

قره پاپاق در آواجیق

شیوع نام «قاراپاق» و چنین نام گذاری توسط ساکنین ترکیه، سخت مطلوب نایب السلطنه می شود و لذا می بینیم به هنگام اصدار اولین فرمان در آواجیق به اردوی بزرگ مذکور، آن مردم را «قاراپاق» نامیده است و دیگر یادی از بزچلو نکرده است این موضوع مؤید مورد دوم از مواردی است که به عنوان عوامل کوچ این مردم، بیان گردید.

عباس میرزا برای اینکه کلمه بزچلو را کاملاً از ذهن این مردم بزداید که دیگر (باصطلاح) فیلشان یاد هندوستان بزچلو را نکند. تا مبادا عشق حوالی دریاچه وان کرده و مشکلی به وجود آورند. (و یا به عشق قوم و خویشان قدیمی در جنوب شرقی به سمت مرکز ایران بروند و سنگر مورد نظر عباس میرزا در جنوب دریاچه ارومیه خالی بماند). سخت به عنوان و نام «قاراپاق» می چسبد.

قره پاپاق (که تلفظ صحیح آن بر اساس قواعد ترکی قاراپاپاق است) در آواجیق خوی منتظر فرمان نهائی نایب السلطنه می شوند، که طول این انتظار روشن نیست. عباس میرزا میان آمار جمعیتی این اردو و سرزمینی که در نظر

دارد به آنان واگذار کند، یک محاسبه سرانگشتی نموده و برآورد می نماید و در نتیجه مشاهده می کند، سرزمین مذکور گنجایش این مردم را ندارد. (۱)

ابتدا عده ای از آنان که عشق صحرای ترکمن را به سر داشتند به اجازه حرکت به سمت آن دیار نایل می شوند، لیکن بدین شرط که در منطقه گلوگاه مازندران ساکن شوند و پیشتر نروند. گویا این عده بیشتر از صد خانوار نبوده اند که هنوز هم پیر مردهایشان عنوان قره پاپاق را بیاد دارند. (۲)

قاراپاقها معتقدند که بخشی از ایل شان در منطقه آواجیق مانده است اما تحقیقات نشان می دهد که بخش مزبور همان است که به طرف مازندران رفته اند.

و بالاخره حدود ۲۱۰۰ خانوار با جمعیتی افزون بر ۲۵۰۰۰ نفر به سوی سرزمین «سولودوز» یا «سللی دوز» روان می شوند.

در متن فرمان کتبی عباس میرزا که نسخه ای از آن در دست است (لیکن بدلیل فرسودگی، کلمات زیادی از آن خوانا نیست) آمده است:

عالیجاه رفیع.... و رشادت پناه، اخلاص و صداقت.... زبده الخوانین العظام نقی خان بزچلو.... که عریضه اخلاص ترجمه عالیجاه.... واصل پیشگاه باهر النور شده مسطورات آن به عرض.... رسید.... ان شاء الله امروزها که خوی تخلیه خواهد شد.... که عالیجاه با تمامی ایلات از راه بند ماهی و قطور عزیزت طرف سلماس نمایند بعداً در هر مورد مراحم کامله خواهد شد و قرار.... در باب.... و سایر امور خواهیم داد، در باب قروض خودش.... کرده بود که مبلغ ششصد تومان از آقایان، آقا محمد حسین و سایرین دریافت داشته است. محض رحمت دربارہ.... آقایان مشار الیه مقرر داشتیم، علاوه بر سیصد تومان مرحمتی سابق سیصد تومان دیگر.... کند و با.... و محسوب دارد....

.... تحریراً فی شهر ربیع الاول سنه....

توضیحات:

۱- در این سند که قسمت های مهم آن قابل خواندن است رائحه ای از پنهان کاری مشاهده می شود دستور می دهد که چون قرار است منطقه خوی (آواجیق) از اردو و حضور عشایر تخلیه شود پس باید نقی خان نیز ایلش را از راه بند ماهی و قطور به «طرف سلماس» حرکت دهد.

قابل توجه است، نمی گوید «به سلماس»، می گوید «به طرف سلماس» و دو چیز را مجهول می گذارد:

الف: آیا سلماس محل سکونت و ماندن این ایل است؟

ب: اگر سلماس به عنوان محل سکونت تعیین نمی شود، پس مقصد نهائی کجاست؟

می دانیم که رسم و سنت دربار تبریز (و نیز تهران) بر این بوده است که هر حکم و فرمان صادره از اینگونه ابهامات خالی باشد و رسم و آئین همه دنیا در این قبیل موارد نیز، چنین بوده و هست این ابهامات عجیب برای چیست؟

ص: ۱۶

-
- ۱- توضیح داده خواهد شد که در آن زمان بیشتر این سرزمین زیر آبهای باتلاق و نزارها قرار داشت.
 - ۲- در سال ۱۳۴۵ هجری شمسی، چند تن از پیرمردهای گلوگاه با آقای دانشپایه که برای تبلیغ به آن شهر اعزام شده بود آشنا می شوند.

شاید بتوان گفت که ولیعهد سعی می کرده به نوعی ایل قره پاپاق را به سلدوز نزدیک کند و شرایط را طوری پیش آورد که آنان در مقابل عمل انجام شده، ناچار به پذیرفتن جای خطرناک و بی امنیت نیزار و باتلاقیهای سولدوز گردند و به همین دلیل از ذکر نام مقصد اصلی خودداری نموده است و ایل را به طور بلا تکلیف به حرکت به طرف سلماس مامور می نماید.

۲- جمله «قرار است این روزها خوی تخلیه شود» نشان می دهد که باصطلاح دست طرف را در پوست گردو می گذارد، این نیز تاییدی است بر موضوع فوق.

۳- تصریح می کند که بعضی از مسائل در آینده، متعاقب این فرمان روشن و معین خواهد شد. شاید کلمه ای که در این قسمت قابل خواندن نیست لفظ «مسکن» یا «منطقه سکونت» باشد.

۴- نایب السلطنه بدهی های نقی خان را می دهد و او را به مواهب آینده امیدوار می کند.

۵- تاریخ این سند از نظر «ماه» روشن است ولی «سال» آن معین نیست به جای تاریخ اصلی با خطی غیر از خط متن، که تفاوت میان آن دو کاملاً روشن است رقم ۱۲۴۴ نوشته شده گویا شخصی بعدها بر اساس ظن و محتویات ذهنی خود رقم مذکور را در ذیل سند درج کرده است.

وانگهی خواهیم دید که سند دیگری که عبارت «در این وقت که محال سلدوز را برای نشیمن عموم ایالات و عشایر قره پاپاق معین فرمودیم» در آن آمده، تاریخ تحریر آن ۱۲۴۰ ثبت شده است پس نمی توان تاریخ فرمان حرکت که در آواجیق صادر شده، سال ۱۲۴۴ باشد. گویا همین رقم جعلی باعث شده که بعضی ها گمان کنند ایل قره پاپاق پس از دوره دوم جنگ با روس و پس از عهد نامه ترکمن چای، آمده اند. و نیز می توان گفت همین رقم جعلی موجب شده که مرحوم نقی (قلی) خان بزچلو در این اواخر، در یاد داشتهایش تاریخ آمدن قره پاپاق به سلدوز، را سال ۴۵ بنویسد. (۱)

۶- این فرمان در ماه ربیع الاول صادر شده و ایل در ماه جمادی الاولی وارد سلدوز شده است و هر دو در سال ۱۲۳۷ بوده که در زمان طی طریق و نیز ماندن در حوالی سلماس بیش از دو ماه و نیم نبوده است.

دشت و جلگه سولدوز

موقعیت جغرافیائی دشت و جلگه سولدوز: برای این منظور ابتدا باید ارتفاعاتی که زاگرس را به آرارات وصل می کند، در نظر گرفته شود. در یکی از مرتفعترین نقاط آن قله ای به ارتفاع ۳۴۸۰ متر در دشت قادر قرار دارد که شهر اشنویه در قسمت جنوب شرقی آن است. از قله مزبور یک رشته کوه فرعی جدا شده و مستقیماً به سمت شرق کشیده می شود که در حدود ۲۰ کیلومتری دریاچه، قله «خان طاوس» را شکل می دهد و بین بندر حیدر آباد (پاسگاه فعلی شیرین بلاغ) و محال دول به «ایلانلو داغ» موسوم شده و به دریاچه ارومیه وصل می شود همانطور که امروز حد میان شهرستان ارومیه و شهرستان نقده است. این رشته کوه فرعی ضلع شمالی منطقه سولدوز می باشد.

مکمل ضلع شمالی خود دریاچه است، از ایلانلوع داغ تا مصب رودخانه گادار، و مصب مذکور نقطه پایان این ضلع می باشد.

۱- . بعداً توضیح داده می شود.

ضلع غربی و جنوب غربی: از قله قادر رشته دیگری جدا می شود، ابتدا حدودی به سمت جنوب غربی، می رود سپس به طرف جنوب کشیده می شود که پس از قله کوچک «ماران» از جنوب شهر نقده می گذرد و بعد از تشکیل قله «فرنگی»، در محاذی ۲۵ کیلومتری مهاباد به سوی شمال منحرف می شود و در پل بهراملو با رودخانه گادار به مماشات هم تا ساحل دریاچه می رود، بدین ترتیب این رشته کوه هم ضلع جنوبی و هم ضلع شرقی منطقه سولودوز را تشکیل می دهد.

ضلع غربی: در فاصله تقریباً ۱۸ کیلومتری غرب نقده و ۶ کیلومتری شرق اشنویه از رشته کوه شمالی، تپه هائی جدا شده و مستقیماً به سمت جنوب به طرف رشته کوه جنوبی کشیده شده است و منطقه اشنو و نقده را تقریباً از هم جدا کرده است، این تپه ها تا وسط جلگه که بستر رودخانه گدار است، پیش رفته و در آنجا منقطع شده اند، به این ترتیب چهار جانب سولودوز بشرح زیر است:

شمال - از شرق به غرب: دریاچه ارومیه و رشته کوه ایلانلو و خان طاوس تا ۶ کیلومتری اشنویه.

غرب - از شمال به جنوب: تپه های انشعابی از رشته کوه خان طاوس و ملتقای رودچه نالوس و رودخانه گدار مصب رودچه نالوس به رودخانه گدار - روستای در بند) که رودچه نالوس از کوه های جنوبی سرچشمه می گیرد.

جنوب - از غرب به شرق: رشته کوه قلعه ماران و فرنگی تا محاذی ۲۰ کیلومتری مهاباد (نقطه محاذی مهاباد با دریاچه به خط مستقیم).

شرق - از جنوب به شمال: از محل چرخش رشته کوه جنوبی (روستای محمد شاه بالا) تا مصب رودخانه گدار.

مساحت: طول سولودوز در حدود ۵۴ کیلومتر و عرض آن به طور میانگین به ۲۰ کیلومتر می رسد یعنی بالغ بر یک هزار و هشتاد (۱۰۸۰) کیلومتر مربع می گردد.

دشت ماهور: از این مساحت مقدار ۱۴۴ کیلومتر مربع دشت است که در شرایط خود به صورت تپه ماهورها می باشد و در مقایسه با جلگه پست کنار خود، به صورت منطقه کوهستانی دیده می شود. این تپه ماهورها به صورت مثلثی در زاویه شمال غربی قرار دارند، قاعده این مثلث از بندر حیدر آباد تا خود شهر نقده است، طول قاعده بطور هوائی، از بندر تا نقده ۱۸ کیلومتر و نیز ارتفاع مثلث از «تازه کند دیم» تا شمال غربی «دیلنچی آرخی» - به طور هوائی، ۱۶ کیلومتر می شود، به این ترتیب مساحت دشت ماهور بالغ بر ۱۴۴ کیلومتر مربع می شود.

ساری تورباخ - ساری توپراق، و قاراتورپاخ - قره توپراق - : بقیه سولودوز که ۹۳۶ کیلومتر مربع است، سرزمینی پست و جلگه ای هموار می باشد که به دو بخش ساری توپراق (خاک زرد) و قاراتوپراق (خاک سیاه) تقسیم می شود.

ساری توپراق نیز به شکل مثلثی که قاعده آن تقریباً مساوی نصف ضلع شمالی و کمی کمتر از نصف مجموع طول سلدوز می باشد که در بالا شرح داده شد، این قاعده تقریباً ۷ کیلومتر و راس مثلث در حدود ۵ کیلومتری جنوب شرقی نقده در رشته کوه ضلع جنوبی (روستای خلیفان) واقع است، ارتفاع این مثلث ۲۲ کیلومتر می شود که مجموع آن در حدود ۶۶ کیلومتر مربع می

گردد.

روستاهای دربند، کاموس، پیه جیک، آلاگؤ زعلیا، میر آباد، گوران آباد - میانی - پائینی، چیانہ، قلعه جوق، بخش عمدہ قریہ علی ملک، نقده، بالیخچی، کوزه گران (گؤزه گرن) و بخشی از دیزج و خلیفان در این بخش قرار دارند. الباقی سولودوز که ۸۴۹ کیلومتر مربع می شود قاراتوپراق است.

ص: ۱۸

«خواننده محترم باید به اصطلاح های: دشت ماهور، ساری تورپاخ، قاراتورپاخ توجه نماید زیرا در آینده روی این بخش های سه گانه سولودوز، بحث هائی خواهیم داشت.»

دشت ماهور شمال غربی سولودوز است و ساری تورپاخ جنوب غربی آن، این دو مثلث قسمت غربی این سرزمین را به صورت زیر گرفته اند.

[واژه «پیه» یک واژه ترکی به معنی «آغل» است؛ پیه جیک، یعنی آغول کوچک. و نیز «علی ملک» با فتحه میم، درست است گرچه مأموران غیر بومی اداره ثبت آن را با ضمّه میم خواندند.]

دریاچه های سولودوز

۱- دریاچه حسنلو گلی: به مساحت تقریبی ۲ در ۳ کیلومتر. در جنوب شرقی سولودوز واقع است، میان حسنلو گلی و دریاچه ارومیه، کوه کوچکی به صورت دیوار گونه کشیده شده است. فاصله حسنلو گلی با دریاچه ارومیه تخمیناً به ۲ کیلومتر می رسد.

حسنلو گلی برکه ای شور است. لا-کن به شوری دریاچه ارومیه نمی رسد، به طوری که آب آن برای زیست مرغان وحشی مناسب بوده و از قدیم پذیرای انواع پرندگان مهاجر و بومی بوده و هست. قابل ذکر است که حسنلو گلی نیز مانند دریاچه ارومیه فاقد ماهی و حیوانات دریائی است.

۲- سهران گلی (۱)

(گول به معنای برکه): در جنوب شرقی دریاچه حسنلو گلی و با مساحت نصف آن، می باشد، آب آن شیرین تر از حسنلو گلی است، با این همه فاقد ماهی است. این دو دریاچه در آغوش چمنزارها و مزارع سبز و در کنار کوه، پهلو گرفته اند و مجموعه، آب، کوه و چمن به زیبایی متنوع هر دو افزوده است که پناهگاه امنی برای مرغان وحشی و پرندگان مهاجر می باشند.

حسنلو گلی - برکه حسنلو - بنام قریه حسنلو و روستای گل - گول - بنام دریاچه سهران گولی نامیده شده اند، یعنی در اخذ عنوان حالت معکوس دارند.

تپه های جلگه سولودوز: در هر دو بخش ساری تورپاخ و قره تورپاخ تپه های متعددی وجود دارد که همه آنها یا مصنوعی و یا نیمه مصنوعی هستند که مجموعاً ۱۵ تپه می باشند، که از غرب به شرق به شرح آنها می پردازیم:

۱- تپه میرآوا (میرآباد) ۲- تپه کوچک روستای قلعه جوق، ۳- تپه گوران آباد میانی، ۴- تپه «قاسم تپه سی» در ملک مزرعه جهان میان نقده و روستای علی ملک که اخیراً زیر ساختمان می رود. ۵- تپه بزرگ نقده که اکنون به فضای سبز تبدیل شده است، ۶- تپه حسنلو، ۷- تپه تابییه در روستائی به همان نام، ۸- تپه شونقار در حد فاصله روستای شونقار و حاج فیروز ۹- تپه کربلا قاسم - «کابا قاسم» بقول مردم روستای آغابگلو - در فاصله روستای مذکور و روستای بارانی، ۱۰ - تپه آغابگلو ۱۱- تپه بیگم قلعه در روستائی به همان نام ۲۱- تپه محمد یار در شمال غربی شهر مذکور که اکنون آخرین لحظات عمرش را می

گذرانند، چرا که در اثر خاک برداری و خاک کشی، نزدیک به از بین رفتن است. ۳۱- تپه ساخسی تپه در روستائی به همان نام ۱۴- تپه نظام آباد و ۱۵- تپه ممه لو نیز در روستائی به همان نام قرار دارند.

ص: ۱۹

۱- . سیران یا سهران: گردش تفریحی.

تپه های شماره ۴-۷-۸-۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۳-۱۴-۱۵ عموماً مصنوعی هستند و باقی تپه ها نیمه مصنوعی می باشند. خاک همه آنها مخلوطی از خاکستر و خاک رس است و در کنار هر کدام از آنها گودال های وسیعی وجود دارد که قبلاً بنام «گبی» معروف بودند و دقیقاً نشان می دهند که خاک تپه ها توسط توبره اسب به وسیله افراد نظامی از همان گودالها آورده شده اند و در حقیقت تپه های مذکور سنگر توپ و در عین حال سنگرهای دیده بانی میان نزارها بوده اند.

در عبارت مشروحتر: ساختمان تپه ها نشان می دهد که عوامل ایجاد آنها عبارت بوده از:

با عقب نشینی تدریجی دریاچه (در آینده توضیح داده می شود) تپه های خیلی کوچک پدیدار می شده که اطراف آنها را نی های بلند فرا می گرفته است، این تپه ها به تدریج محل سکونت موسمی دامداران می گشته که جهت جمع علوفه به آن نواحی می آمده اند و همچنین پناهگاه و مکان مسکونی خوبی برای فراریان هر قوم و قبیله ای، از آن جمله ارمنی ها بوده است.

پس از ظهور دو قدرت رقیب بنام عثمانی و صفوی هراز گاهی تپه های یاد شده به سنگر توپخانه و یا به سنگر دیده بانی و حتی جاسوسی تغییر شکل می داده، در این مواقع بوده است که مردان نظامی جهت افزایش ارتفاع آنها، خاکهای اطراف را در توبره اسبها کشیده و روی هم می انباشته اند. سکونت زیستی و سکونت نظامی در طی قرون، به طور متناوب موجب افزایش ارتفاع آنها به وسیله خاکستر و خاک رس شده است که لایه های جداگانه ای بر روی هم بوده اند، در اثر باران و برف خواص مواد خاسکتری به لایه های خاک رس (که تقریباً به طور یک در میان روی هم قرار داشته اند) نفوذ و رسوخ کرده و خاک رس را به صورت فرسوده خاکستر گونه در آورده است.

باقی تپه ها نیز از این موضوع مستثنی نبوده اند، تنها تفاوتی که با تپه های مصنوعی دارند، این است که آنها از ابتدا، تپه نسبتاً بزرگی بوده اند.

«تاریخچه سولودوز»

منطقه سولودوز (به جز بخش دشت ماهور) در قرن نهم قبل از میلاد در زیر آب دریاچه ارومیه مدفون بوده است. آشنایان به منطقه، می دانند امروز کوه «بوغاداغی» در اثر عقب نشینی آب به تدریج از دریاچه خارج شده و نزارهای وسیع اطرافش را فرا گرفته. کوه مذکور ابتدا در داخل دریاچه و در محاذی و هم ردیف جزیره های «اٹششک داغی» و «قویون داغی» بوده است، اٹششک، قویون، بوغا. و بوغا به معنای گاو نر جوان است.

زمانی بوغاداغی به صورت جزیره ای درست در وسط دریاچه قرار داشته است و رشته کوه کوچک «قره داغ» که در فاصله حسنلو گلی و سهران گلی از یک سو و دریاچه ارومیه از سوی دیگر قرار دارد روزگاری چون کاروان شتران در میان دریاچه به صورت یک شبه جزیره باریک قرار داشته است. هنگامی که آشوریان برای گوشمالی دولت کوچک «مانین» و «پارسوا» و نیز برای عرض اندام به دولت اورارتو بارها در طول دوران اقتدارشان، دریاچه را دور زده اند در آن ایام سرتاسر سولودوز در زیر آب بوده است و شاید تپه حسنلو و تپه نقده (اصل طبیعی شان) به صورت جزیره های خیلی کوچک دیده می شده اند.

[به طوری که در زمان «یاقوت حموی» نویسنده «معجم البلدان» راه ارتباطی اشنویه به مراغه از طریق «پسوه» و درّه «لیگین» بوده است. رجوع کنید «معجم البلدان» واژه «پسوه».]

دولت مانن - مانین - ماننا - مننا:

در یک نوشته دستنویس که به صورت تایپ شده تکثیر هم شده بود، و به محور تاریخ قره پاپاق و سولدوز به طور اختصار اشاره کرده، (۱) آمده است «منطقه سولدوز زمانی کشور ماننا - یا بخشی از ماننا - بوده است» این توهم از گفتار دیاکونوف در «تاریخ ماد» برای نویسنده اوراق مذکور حاصل شده است.

دیاکونوف می گوید: مرکز دولت مزبور (ماننا) در جلگه جنوبی دریاچه ارومیه در آذربایجان کنونی ایران بوده است. (۲).

نویسنده مذکور گمان کرده است که مراد از جلگه جنوبی دریاچه، همان سولدوز است. این برداشت علاوه بر اینکه سولدوز در آن زمان اساساً وجود نداشت دو اشکال مهم دیگری نیز دارد:

۱- در اصطلاح تاریخ تحقیقی به ناحیه ای مانند سولدوز اصطلاح «جلگه» اطلاق نمی شود بلکه اصطلاح «دره» و حتی اصطلاح «دره کوچک» صدق می کند، و همینطور است در اصطلاح نظامی و استراتژیکی، و در منابع مهم نیز چنین آمده است که با بعضی از آنها در آینده آشنا خواهیم شد.

۲- دره یا جلگه کم عرض سولدوز در جنوب غربی دریاچه ارومیه واقع است نه در جنوب آن.

منظور دیاکونوف از جلگه جنوبی دریاچه ارومیه، منطقه میان مراغه، دریاچه، مهاباد و صائین دژ، که طول آن از مهاباد تا مراغه و بناب و عرض آن از حوالی صائین دژ تا دریاچه است، که رودخانه های: بناب چای، مردی چای، لیلان چای، قورو چای، جغاتو (زرینه رود) و طغاتو (سیمینه رود) جلگه بزرگ مذکور را آبیاری می کنند.

اساساً محققین معتقدند، پایتخت دولت مانن در نزدیکی صائین دژ، همان جایی است که امروز بنام «تخت سلیمان» نامیده می شود که در حوالی قرن هفتم قبل از میلاد، جزء اتحادیه ماد قرار گرفت.

دولت «گیلزان»: گیلزان، دولت کوچکی بود که در مغرب دریاچه شاهی - ارومیه فعلی - قرار داشته و محدوده آن تا نزدیکیهای اشنویه کنونی کشیده می شد. که در اواخر قرن هفتم میلادی بخشی از کشور وسیع اورارتو گردید.

کشور مهری: در جانب غربی زاگرس محاذی شهرهای اشنویه و پیرانشهر فعلی (یعنی درست در سرچشمه های رودخانه «زاب علیا» زاب کبیر - که از دامنه های غربی قله ۳۴۰۰ متری شمال غربی اشنویه و قله ۳۵۷۸ متری سیاه کوه در شمال غربی پیرانشهر سرچشمه می گیرد. دولت کوچکی بنام «کشور مهری» قرار داشت.

در این میان سرزمین مربع مستطیلی که در جانب شرقی زاگرس، در حد فاصل زاگرس و دریاچه قرار داشت و شامل مناطق پیران، پسوه، مهاباد تا حدود بوکان و سقز که مرز کشور مانن بود، می گردید.

قابل توجه و جای بحث است که این سرزمین در اوایل قرن هفت تا قرن ده قبل از میلاد، در چه شرایطی بوده و قبایل ساکن در آن چه سرنوشتی داشته اند و چگونگی سازمان زیستی آنها معلوم نیست تا روشن شود همسایگان منطقه ای که بعداً سولودوز نامیده می شود چه کسانی بوده اند.

ص: ۲۱

۱- . توسط یکی از بخشداران دهه اخیر نقده.

۲- . تاریخ ماد ص ۱۳۹

می دانیم در اوایل قرن ۶ میلادی منطقه مستطیلی مذکور رسماً بخشی از خاک اورارتو گردید، پیشروی اورارتو که مرکز اصلی شان مشرق ترکیه فعلی بود، به حدی گسترش داشت که بعضی معتقدند سرزمین مانن نیز در زمره حاکمیت اورارتو بوده و پس از چند دهه از اورارتو، منفک و در اتحادیه مادها قرار می گیرد. پیرنیا (مشیر الدوله) در تاریخ «ایران باستان» در آغاز بحث از «پارسها» می گوید:

در کتیبه های آشوری از قرن نهم قبل از میلاد از مردم «پارسوا» ذکری شده و این مردم در طرف دریاچه ارومیه می زیسته اند. دیاکونف با ادله تحقیقاتی روشن، ثابت می کند که قرن ۹ قبل از میلاد مراد از «پارسوا» سرزمین مثلی شکل میان سلیمانیه، زهاب و سنندج کنونی بوده است شاید لفظ «پارسوا» از کلمه «پرسو» که در زبان اکدی به معنای «خطه»، «مرز»، «کنار» و «کنار ساحل» بوده و ممکن است از واژه «پارت - پارد - پارس» - تلفظ حرف آخر بدین قیاس مادها به کشورهای پهلوی چپ و راست خودشان پارسوا - یا، پارتوا، می گفتند. همانطور که ساکنین مناطق اصفهان را پارتوا می خواندند و همچنین به ساکنین منطقه میان سلیمانیه، زهاب و سنندج. نیز که در پهلوی دیگر آنان بوده پارسوا گفته اند.

بنابراین دو سرزمین به نام پارسوا به طور مسلم شناخته می شود: پارس که امروز استان فارس می نامیم و پارسوا که در بین سلیمانیه، زهاب و سنندج جای گرفته است.

اینک سخن بر سر گفته پیرنیاست، خصوصاً بعضی منابعی که او گفته اش را از آنان گرفته به «سواحل جنوبی دریاچه ارومیه» تصریح کرده اند.

مرحوم تمدن در «تاریخ رضائیه» می گوید:

برخی از مورخین و نویسندگان اغلب این دریاچه را بنام آبادیهای واقعه در کنار آن نامیده اند: دریاچه ارومیه، دریاچه اشنویه، دریاچه پسوه، دریاچه طسوج و سلماس و مهاباد.

امروزه فاصله پسوه از دریاچه آنقدر زیاد است که نمی شود آن را از آبادی های کناره آن حساب کرد و دریاچه را به نام آن نامید، من به کس، یا کسانی که دریاچه را بنام پسوه نامیده اند در هیچ منبعی دست نیافتم. احتمالاً منبعی که می تواند مآخذ سخن مرحوم تمدن باشد، منابع ارمنی است که من دسترسی چندانی به آنها ندارم، شاید مرحوم تمدن، چنین نام و عنوانی را در آن مآخذ دیده که ریشه در منابع اورارتوئی دارد.

به هر صورت چنین نامی قهراً باید مربوط به زمانهای دیرین باشد که منطقه سولودوز بخشی از دریاچه ارومیه بوده و پسوه تنها یک رشته کوه با دریاچه فاصله داشته است. علاوه بر این نکته، برداشت دیگری نیز می توان از گفته تمدن داشت و آن سابقه دیرین واژه «پسوه» است، نظر به این که لفظ مذکور نه فارسی و نه کردی و نه حتی ترکی است و از عهد باستان نام آن منطقه بوده است این موضوع می تواند تاییدی بر گفته پیرنیا و نیز کتسیاس یونانی باشد که، پسوه بازمانده ای از «پارسوا» باشد.

البته اگر چنین چیزی را بپذیریم و معتقد باشیم که در قرن نهم قبل از میلاد نام سرزمین مستطیل شکل مورد بحث ما پارسوا

بوده، باید دچار آن اشتباهی که پیرنیا شده، نشویم.

ص: ۲۲

وقتی که پیرنیا (و نیز کتسیاس، کتریاس) معتقد می شود که پارسهای جنوب، از ناحیه دریاچه ارومیه بدان جا رفته اند، یک اصل بزرگ تاریخی مشتبه می شود و نتیجه این می شود که حرکت آریائی ها به داخل ایران از سمت غربی دریای خزر بوده، ابتدا پارسها و به دنبال آنان مادها.

بل در صورت پذیرش یک «پارسوآ»ی دیگر در سرزمین مستطیلی (علاوه بر دو مورد مذکور در بالا) باید هر سه قوم را جدای از هم فرض کرد و بلکه به چهار قوم بنام «پارتوآ» به شرح زیر باور داشت:

۱- پارتوآ، در سرزمین مستطیل.

۲- پارتوآ، در مثلث سلیمانیه، زهاب و سندج فعلی.

۳- پارتوآ، در نواحی ری و خراسان تا حوالی اصفهان، مساوی «پارت».

۴- پارتوآ، در نواحی جنوب (استخر، شیراز)، پارس، (فارس) فعلی.

شواهدی برای استنتاج فوق در متون و منافع وجود دارد به عنوان مثال، وقتی که لشکرکشی، یا غارت ها و تهاجمات آشوریان را می شمارند، کشورهای مهری و پارسوآ و مانن را نیز در آن ردیف می آورند، در این شمارش که از شمال به جنوب است، پارسوآ را در مابین مهری و مانن نام می برند، البته در موارد بسیاری هم که کشورهای مهری، مانن و پارسوآ آمده، مراد پارسوآی واقع در مثلث مذکور است.

گاهی نیز کشور «خوبوشکنه» در جنوب دریاچه وان به دنبال پارسوآ و مانن خوانده می شود، یعنی از جنوب به شمال، ابتدا پارسوآ واقع در مثلث یاد شده است و به ترتیب مانن، خوبوشکنه بعد از آن قرار دارند.

اشکالی که این فرضیه را تضعیف می کند، سؤالی است که چه کسانی این نام متخذ از آکدی یا مادی را بر سرزمین مستطیل گذاشته اند؟ چرا که آنان نه با مادها سر و کار داشته اند و نه با آکدیها، لیکن می توان گفت، آشوریهها که واژه «پرسو»ی آکدی، یا واژه «پارت، ث» مادی را به صورت «پارسوآ» تغییر داده اند، می توانستند منطقه ساحلی و کنار دریاچه را به آن نام بخوانند، اما آشوریهها به معنای آکدی و مادی لفظ مذکور توجه (و شاید اصلاً اطلاعی) نداشتند.

بهبتر است این داستان را بگذاریم و بگذریم، زیرا آنچه به بحث ما از این داستان مربوط می شود این است که در هیچ منبع و متنی از متون و منابع قدیمی نامی از منطقه سولودوز (تحت این نام و یا با نام دیگری) به میان نیامده است.

آخرین متن قدیمی، آثار حمد الله مستوفی است، او در «نزه القلوب» همه «تومان»های ایران را و حتی تمام آبادی ها و مناطقی را که به نحوی دارای نام بوده و کشت و زرع و یا دامداری در آنها می شده، از روی دفتر مالیاتی خود نام می برد، از سرتاسر ایران تنها منطقه ای که در آن کتاب، اشاره ای نشده، سولودوز است.

در سال وفات او (۷۵۰ ه.ق.) منطقه مسکونی بنام سولودوز (یا با هر نام دیگر) وجود نداشته است. المنجد می گوید: سلدوس:

مقاطعه فی آذربایجان جنوب غربی بحیره ارمیاکانت کرسیا «اسقفیا» للنساطره.

در چاپ های قدیم المنجد رقم تاریخی «۲۲۸ م» ذکر شده بود، اما در چاپ های اخیر رقم مذکور حذف شده است، اگر رقم فوق صحیح باشد باید یکی از تمدنهای سه گانه تپه حسنلو که از زیر خاک در آورده شده، مربوط به آن تاریخ باشد که مسیحیان نسطوری تپه را در وسط باتلاق ها و نزارها و شاید در وسط دریاچه به عنوان یک دژ مذهبی برپا داشته اند، اما در این صورت لفظ «مقاطعه» یا «قاطعه» که به مفهوم «منطقه» است نادرست خواهد بود، زیرا به یک تپه، منطقه نمی گویند.

ص: ۲۳

البته حذف رقم تاریخی فوق، به عنوان تصحیح، می تواند دلیلی بر غلط بودن لفظ «قاطع» نیز باشد. حقیقت این است برگزیدن لفظ «سلدوس» به جای لفظ «سولودوز» یا «سللی دوز» یا «سلدوز» آنهم در متنی مانند المنجد که به یک متن مغرض استعماری مشهور است، چهره «مدرک سازی» آن را نشان می دهد، و بعضی از ارامنه شرق ترکیه که

اکنون در جهان پراکنده هستند از این کارها انجام می دهند و به دایره المعارف ها و متون فرهنگی، اجتماعی دستبرد می زنند که در مورد بحث ما ابتدا رقم تاریخی «۲۲۸ م» درج می شود، سپس پی می برند که در تاریخ مذکور چنین منطقه ای اصلاً وجود نداشته، رقم را حذف می کنند، البته عبارت فوق بدون رقم تاریخی یاد شده، می تواند صحیح باشد، چرا که در روستاهای سولودوز و در خود نقده ارامنه اقامت داشتند و کلیساهائی در قریه راهدنه و نقده برپا بوده اما نه به عنوان «مرکز اسقف نشین» یا «کرسیا اسقفیا».

ما در مباحث آینده به چگونگی حضور ارامنه و یهودیان در سولودوز بر خواهیم گشت.

آب و هوا

همه مناطق آذربایجان غربی، دارای آب و هوای معتدل است و سولودوز از معتدلترین مناطق آن می باشد. به طوری که سرمای ۱۹ درجه زیر صفر از حوادث اتفاقی و استثنائی آن منطقه است، در زمستان ها از ارومیه و تبریز گرمتر و در تابستانها از ارومیه خنک تر و از تبریز تا اندازه ای گرمتر است. اخیراً به دلیل کثرت روز افزون باغات (و شاید به دلایل دیگر از آن جمله تغییر جو عمومی بخشهای از ایران که برای متخصصین، مسئله روز است) در تابستانها چیزی شرجی گونه احساس می شود که به رطوبت هوا افزوده است. لکن رطوبت آن از رطوبت هوای ارومیه کمتر است.

نظربه اینکه بخشی از شمال و شمال شرقی سولودوز فاقد کوه های بلند است، باد و نسیم جنوب غربی تقریباً حالت دائمی دارد به همین جهت از عفونت هوا رنجشی نیست.

سولودوز در تاریخ یکصد و هفتاد و پنج ساله اش که رسماً مسکون، و محل زیست جمعیت زیادی بوده، امراضی مانند: وبا، طاعون و یا هر بیماری مسری عمومی در آن، نسبت به جاهای دیگر خیلی کم و محدودتر رخ داده است.

تپه حسنلو

«باستانی ترین اثر زیستی در سولودوز»

تپه حسنلو در حدود ۱۱ کیلومتری جنوب غربی دریاچه ارومیه و یک کیلومتری جنوب دریاچه حسنلوگلی در محدوده روستاهای امینلو و حسنلو، می باشد. اگر قاعده تپه مذکور را، دایره فرض کنیم، قطر آن ۲۷۰ متر است و ارتفاع آن ۲۰ متر این تپه یکی از معروفترین آثار باستانی جهان به شمار می رود.

مرحوم تمدن می نویسد: اولین بار در تاریخ ۱۳۱۳ شمسی بنا به تقاضای (محمد تقی) خان (جان احمدلو) مرحوم فرهادی، کارمند دخانیات ارومیه که علاقه زیادی به آثار باستانی داشت، با اجازه وزارت فرهنگ و زیر نظر آقای محمود راد، بازرس

فنی باستان شناسی، به کاوش سطحی در تپه حسنلو اقدام شد و ظروف و ابزارهای مربوط به قرون قدیمی کشف گردید و بر اثر گزارش آقای راد دایر به وجود آثار تمدن باستانی در تپه مزبور، کاوشهای مجددی در سالهای ۲۶ - ۱۳۲۸ شمسی معمول گردید و آثار مکشوفه در این دوره حفاری، که قدمت آنها به ۳۰۰ سال قبل از آثار

ص: ۲۴

مکشوفه در تخت جمشید مربوط می‌کرد، ارزش باستانی تپه را بالا برد و به همین سبب در سال ۱۳۳۷ شمسی از طرف دکتر «رنی» - مدیر موزه دانشگاه پنسیلوانیا - دومین کاوش علمی و فنی به عمل آمد.

کاوش این هیئت ایرانی - آمریکائی، منجر به کشف جام طلائی - از طلای خالص - مزین به نقوش، گردید و چون نقوش نیز نمایاننده حوادث باستانی بود، لذا در تمام مطبوعات جهان منعکس شد. بلندی این جام ۲۱ سانتی متر و محیط دهانه اش ۶۰ سانتی متر، و وزن آن ۹۵۰ گرم و ارزش آن از لحاظ ارزش طلای عادی ۲۰۰۰۰ لیره استرلینگ تخمین شده بود، مسلم است که ارزش هنری و باستانی آن به مبلغ بس هنگفتی خواهد رسید.

در اثر این کاوش دروازه اصلی یک قلعه محکم و چهار برج دفاعی آن و پی بنای مستحکم دیوارهای قلعه مکشوف شد و در پشت برجهای چهارگانه آن، ویرانه ساختمان دو طبقه ای ظاهر گردید و درون این ظروف سفالین و اسلحه مفرغی و آهن و قلاب های سفالی دیواری، به دست آمد و قلعه مکشوفه ۶ متر بلندی داشته و در درون ساختمان دو طبقه ای خارج برجها، جسد سه تن کشف گردید که در دست یکی از آنها همان جام طلائی قرار گرفته بود و قسمتی از چوب و اشیاء سوخته و ذغال شده، نیز همان جا بدست آمد.

پیدا شدن این سه جسد، و این که یکی از آنها جام طلائی را در دست داشته و همان جا افتاده و مرده است و کشف آثار سوختگی و زغال و اسلحه و ظروف، حکایت از داستان جنگی و دفاعی می‌کرد، محققین اظهار نظر کردند که:

در حدود ۸۰۰ یا ۱۰۰۰ سال قبل از میلاد قلعه مزبور آباد و سه تن کشته شده مامورین دفاع قلعه و جام طلائی، که در آن دوره (با توجه به نقوش روی آن) جنبه تقدس داشته، بوده اند. این قلعه مربوط به استحکامات مادها بوده است و قشون آشور در حمله خود به مادها به این قلعه یورش برده و چون از فتح آن به علت موقعیت مستحکمش و مدافعین دلیر سه گانه، عاجز آمده اند، به ناچار قلعه و ساختمان دو طبقه خارجی آن را به آتش کشیده اند و بر اثر حریق، سقف اطاقها، دچار آتش شده و روی سه رادمرد دلیر، که هم حفاظت قلعه و هم صیانت جام طلائی را عهده دار بوده اند، فرود می‌آید و آن سه تن زیر آوار مدفون می‌شوند، قشون آشور از پیدا کردن جام طلائی مایوس شده و آهنگ برگشت می‌زنند، بعدها نیز تمام ساختمان فرو ریخته و مدافعین قلعه و جام طلائی را زیر تنه سنگین خود مخفی می‌سازد.

اینک نکاتی چند در گفتار مرحوم تمدن:

۱- وی مطابق نظریه محققین، تاریخ آبادی قلعه را ۱۰۰۰ یا ۸۰۰ سال قبل از میلاد می‌گوید و به راستی این نظریه متخصصین باستان شناسی است، لیکن در آن تاریخ، کشور یا دولتی بنام ماد (و حتی قبایلی بدین نام) در صحنه تاریخ حضور تاریخی و نامی نداشته اند، مادها پس از پایان قرن هشتم قبل از میلاد به تدریج در پهنه روزگار ظاهر شدند و استیلای آنان به آذربایجان در قرن ۶ قبل از میلاد بوده است، یعنی موضوع ۴۰۰ سال و حداقل ۲۰۰ سال تفاوت می‌کند.

۲- آشور و لشکر کشی های آشوریان به اطراف دریاچه ارومیه که سه بار رسماً دریاچه را دور زده اند عموماً پس از پایان قرن ۹، از اواخر قرن ۸ به بعد بوده است، بنابراین حمله آشور به قلعه مذکور نیز صحیح نیست و یا رقم «۱۰۰۰» را باید قطعاً

مردود دانست و به صحت قطعی رقم «۸۰۰» سال قبل از میلاد باور داشت.

همانطور که قبلاً نیز اشاره رفت در آن زمان کشورهای نواحی غرب و جنوب غربی و جنوب شرقی دریاچه، به ترتیب عبارت بودند از: گیلزان، مهری و مانن، البته مهری در جانب غربی ارتفاعات و در ناحیه عراق کنونی بوده است.

ص: ۲۵

تپه حسنلو از نظر اهمیت باستان شناسی فوق العاده است، لیکن با اینکه سازندگان آن، سنگهای عظیمی را به ارتفاع ۲۰ متری تپه، بالا کشیده اند با این وصف دیوارها عموماً از گل و خشت ساخته شده است و سنگهای عریض با ضخامت کم تنها برای کف و تزئین دیوارها به کار رفته اند، سنگها تقریباً به عنوان کف پوش و روکش بعضی از دیوارها مورد استفاده قرار گرفته اند.

این موضوع بیانگر عدم توان و اقتدار صاحبان قلعه بوده است، جام طلائی و ظروف و اسلحه از جهت هنری، از یک مهارت پیشرفته قابل توجهی برخوردارند ولی کمیت آنها نشان دهنده عدم وفور آنها برای ساکنین قلعه بوده است، کمیت ابزار و آلات زندگی بیشتر سیمای یک زندگی دژداری و دژبانی را می رساند، تا یک زندگی معمولی قلعه نشینی. و هیچ شباهتی به یک مرکزی که اطرافش محل زندگی مردمی باشد، ندارد.

۳- در گوشه ای از ساختمان، چاه آبی وجود داشته که در ۱۹ متری به آب می رسیده است، یعنی عمق چاه تنها یک متر بیشتر از ارتفاع کف ساختمان بوده است (ارتفاع تپه ۲۰ متر و ارتفاع کف ساختمان ۱۸ متر است) این نشان می دهد که اطراف تپه قابل سکونت نبوده است.

۴- آنچه مسلم است، تپه مذکور از دژهای متعلق به گیلزان بوده [و به احتمال قوی مربوط به «پارسوا» - پسه - بوده است] که به هنگام خطر جام طلائی پر ارزش و مقدس شان را به آنجا می فرستاده اند تا از دستبرد در امان باشد، زیرا قلعه ای در میان نزارها و باتلاق، جای خوبی و پناهگاه مطمئنتری در قبال اتفاقات غیر منتظره بوده است، که جریان فوق نمونه ای از آن است. و همچنین حضور افراد کم در قلعه، قرینه دیگر این مطلب است.

نقوش حک شده بر جام طلائی بیشتر به هنر اورارتوئی می ماند تا به آثار مادیها، خصوصاً پوشش و لباسی که برای انسانهای منقوش بر روی جام، متصور شده است، هر چند که در آن ایام اورارتو نیز چون مادها هنوز در صحنه تاریخی ظهور کامل نداشتند، لیکن گیلزانیان با اقوام اورارتوئی همسایه بودند و هیچ ارتباطی با آریائی ها نداشته اند.

تپه حسنلو از دشت ماهور (قبلاً شرح داده شد) تنها سه کیلومتر فاصله دارد. این فاصله تا همین اواخر زمینهای زینه زار مالاریائی بوده و قطعاً در (مثلاً) سیصد سال پیش هیچ ارتباط خشکی میان تپه و دشت ماهور نبوده است، اگر چشم اندازمان به ۲۸۰۰ سال پیش باشد روشن می شود که رفت و آمد به این تپه بی تردید با وسایل شناور (کلک و قایق) بوده است.

در کنار جاده ارومیه، سلماس در آغاز ورود به جلگه سلماس کوه کوچکی در سمت راست برجاست که حدود ۲۵۰ متر از کوه های سمت چپ فاصله دارد و در جلگه تنها افتاده است، که در زبان مردم سلماس به «خان تختی» معروف است، نقشی در آن کوه سنگی، تراشیده شده که سوار و پیاده ای را نشان می دهد. نظریه های مختلف، آنرا به قدرت های گوناگون منسوب می دارند، از قبیل اورارتو، هخامنشی، ساسانی، و آشور، طرفداران نظریه اخیر معتقدند آشوربانی پال در یکی از لشکرکشی هایش، که دریاچه را دور زده دستور حک آن هنر دستی را صادر کرده است. کوه و نقش مذکور در آن وقت به صورت جزیره ای در آب بوده و بدین جهت دوام و بقای آن تا اندازه ای به وسیله طبیعت تامین گشته است و همین خصوصیت موجب انتخاب آن محل برای حک نقش مذکور شده است.

دژ تپه حسنلو نیز با همین ویژگی به عنوان محل حفاظت کاسه زرین مقدس گشته، زیرا در امور دفاعی و امنیتی قدیم این قبیل مکانها ارزش و اهمیت زیادی داشت، مثلاً- معروف است که هلاکوخان خزاین خود را به جزیره ای یا شبه جزیره ای در دریاچه ارومیه منتقل می کرده، شمس الدین احمد کاشی در «شاهنامه چنگیزی» در این مورد سروده است:

ز دژها هر آن چند کاورده بود

هم از کوه کردان برون کرده بود

ز بغداد و روم و بلاد دگر

بهم بر نهادند صد کوه زر

وز آن بالش بیکران ساختند

به محفوظ جائی در انداختند

نهادند اساسی به دریا کنار

به نزدیک سلماس و ارمن دیار

ز کوه آن عمارت برافراختند

ز دریا ورا باروئی ساختند

زر و سیم درین جای والا نهاد

ز صد جا بیاورد و یک جا نهاد

آثار جزایر دریاچه ارومیه نشان می دهد که به طور متناوب پذیرای امانت ها و ودیعه دار اشیاء گرانبها و مقدس بوده اند.

خواننده محترم توجه دارد که نویسنده در این بخش از کتاب در ضمن توضیح مطالب تاریخی و شناسائی منطقه سولودوز یک نقطه و یک نکته را همیشه دنبال می کند، و آن «عدم مسکون بودن منطقه سولودوز - منهای دشت ماهور» می باشد و در این بین از پرداختن به یک افسانه ناچاریم:

افسانه شوسه زیر دریائی

مرحوم تمدن می گوید: بعضی از معمرین حکایت می کردند که در زمان قدیم آب دریاچه رضائیه به این اندازه نبوده و از وسط دریا (که فعلاً زیر آب مانده است) جاده ای خاکی وجود داشته و مردم و کسبه کالای خود را از این جاده به شبه جزیره

شاهی (از جزایر دریاچه) می رساندند و از این شوسه ایاب و ذهاب انجام می گرفت.

این اظهار عقیده محققاً صحیح است زیرا در سال ۱۸۰۰ که اکراد از این شهر عزیمت می کرده اند از همان شوسه که فعلاً در ۳ متری زیر آب دریاچه مانده است عبور نموده اند و در آن ایام آب دریاچه در اطراف آن شوسه بیش از ۷۰ سانتیمتر نبوده و نویسندگان می توانند در صحت این نظریه، بازار بناب و میاندوآب را که روزهای چهارشنبه هر هفته دایر می شود، مثال آورد: بازار مزبور (هفته بازار) در آنجا بنام «افشارا گلدی» - روز آمدن سوداگران افشار - هنوز هم معروف است، معلوم می شود کسبه افشار برای عرضه کالاهای خود و تقاضای متاع مورد نیاز از شوسه مزبور به بناب و میاندوآب می رفته اند و بعد از انجام کار مجدداً از آن جاده به رضائیه برمی گشته اند.

اینک موارد قابل نقد این گفتار:

۱- بعضی از معمرین سخن از جاده میان ارومیه و جزیره شاهی (جزیره اسلامی) می زنند و مرحوم تمدن از جاده ای در فاصله بناب، میاندوآب، و به اصطلاح فاصله راه از کجاست تا به کجا.

۲- هنگام احداث جاده میان ارومیه و جزیره شاهی (که هنوز به اتمام نرسیده) روشن شد که عمق آب و لجن در آن فاصله به ۴۵ متر می رسد و تا دامنه های جنوبی دریاچه از عمق آن چندان کاسته نمی شود، بنابراین موضوع ارتباط جاده ای با جزیره شاهی کاملاً افسانه بوده است.

و نیز این ادعای آن «معمرین» اساساً چیز دیگر است و ادعای مرحوم تمدن چیز دیگر، و ایشان بدون دلیل و بدون هیچ گونه تناسبی دو مطلب را به هم ربط داده اند.

ص: ۲۷

۳- ادعای مرحوم تمدن یعنی ارتباط شوسه ای بین ارومیه و بناب از طریق دریاچه از سه صورت خارج نیست، یا جاده ای مستقیماً به بناب می رفته و از آنجا به میاندوآب و یا برعکس، مستقیماً به میاندوآب راه داشته و از آنجا به بناب می رفته و یا در وسط آب، دو شاخه می گشته، یکی به بناب و دیگری به میاندوآب - در هر سه صورت باید هفته بازار

«افشار اگلدی»، «ماه بازار» و یا «سال بازار» می شد نه «هفته بازار» زیرا رفت و برگشت اینهمه مردم به طور هفتگی لازم گرفته که سوداگران ارومیه همیشه در راه بوده باشند. البته این سخن بر اساس فرهنگ بازار است و الا حضور افراد پراکنده از هر شهر و دیاری در هر شهر دیار دیگر، همیشه امکان پذیر می باشد.

استدلال مرحوم تمدن بر این اساس استوار است که رکن اصلی و یا دست کم عامل هفته بازار «افشار اگلدی» حضور افشاریان ارومیه بوده و وجه تسمیه بازار نیز همین بوده است.

گویا مرحوم تمدن با آنهمه اطلاعات و افری که داشته گمان می کرده مردم افشار فقط در ارومیه حضور دارند و آنهمه افشاریه را که در میاندوآب و اطرافش و صائین دژ بودند، فراموش کرده است.

لفظ «افشار اگلدی» غیر از «افشار گلدی» است، جمله اول به معنای «به افشار آمدن» و جمله دوم به مفهوم «آمدن افشار» می باشد.

خود لفظ نشان می دهد که مردمان نواحی دیگر مانند ملک کندی، مهاباد، و... به بازار افشارها در میاندوآب می آمده اند و بازار هفتگی بناب نیز (در صورت وجود چنین بازاری) لابد تقلید نام از بازار افشارهای میاندوآب بوده است.

به هر حال آنچه که روشن و مسلم است عقب نشینی تدریجی دریاچه از جلگه سولودوز و نیز عقب نشینی نزارها و باتلاقها است که همین امروز هم ادامه دارد، اگر موضوع را در چشم انداز ادوار باستانی بنگریم، مسئله خیلی پر واضح است، خود مرحوم تمدن می گوید:

دریاچه رضائیه فعلی آن دریاچه چیچست سابق نیست بلکه از وسعت آن کاسته شده است در آن موقع اطراف این دریاچه پوشیده از جنگل بوده و تا تبریز و مراغه و قسمت زیادی از سلدوز (سولودوز) کشیده می شده است.

اگر دریاچه تا تبریز و مراغه گسترش داشته بی تردید باید همه جای سولودوز (منهای دشت ماهور) را احاطه کرده باشد و تا دره «دوآب» و کوه «سلطان یعقوب» و کوه «قلعه ماران» رسیده باشد زیرا ارتفاع هیچ نقطه ای از جلگه سولودوز به اندازه ارتفاع تبریز از سطح دریاچه نیست. شیب «آجی چای» و «لیلان چای» و سرعت آب آنها خیلی زیادتر از «گدار چای» است پس اگر منظور از «قسمت عمده سولودوز» همه جلگه، منهای دشت ماهور باشد صحیح است و گرنه دچار اشکال اساسی خواهد شد.

و در چشم انداز محدود، هنوز کسانی که باتلاقها و نزارها را (و به اصطلاح ترکی، شام و جبل را) در جایگاه روستای دولت آباد (امروز بخشی از شهر محمدیار است) و نظام آباد و همچنین در لب خانه های روستاهای عطا الله، محمدیار و حتی

راهدهنه، و باتلاقیهای فریبکار «شفیع قلعه» - نزدیک تازه قلعه - که ارا به کل (گاو میش) کش را با پوشته عظیم کولش، و همراه کلها، در خود فرو برده، به یاد دارند.

در سال ۱۳۳۷ در جایگاه خیابان امام (ره) و بلوار کمربندی نقده، آب های زینه ای از زمین جوشیده و جاری می شدند. در چمن های شرقی راهدنه ژرفی آب چاه های خرمن در فصل تابستان بیش از یک متر از سطح زمین پائین تر نبود و

ص: ۲۸

هنوز هم در زیر زمینهای ساختمانهای نقده که ۷۰ سانت عمق داشته باشند، در موسم بهار غلیان آب به چشم می خورد.

برکه شیطان آباد و نیزار آن، لجنزارهای «دمیرچی» و «ساحسی تپه»، گبی «شریف الدین»، و... و به ویژه آثار و رسوبات طبقات الارض و ساختمان خاک و مدارک تاریخی، عدم آبادی و غیر مسکون بودن منطقه را در حوالی ۲۵۰۰ سال پیش نشان می دهد.

آقای جعفر دوستی که امروز ۸۲ سال دارد شرح می دهد:

ده ساله بودم یک جفت کل (گاو میش نر) به همراه چند راس از گاو و گاومیش دیگر را برای چرانیدن در چمنهای راهدنه به من سپرده بودند، کل ها به درون نیزارها رفتند و ناپدید شدند از پیدا کردن شان عاجز ماندم پس از هفت شبانه روز به میل خود از نیزار خارج شده و به طرف خانه آمدند، مرحوم حاج حیدر شریفی نیای خاندان شریفی می گفت: ما مردم قاراپایاق کشاورز نبودیم، مردمی دامدار و عشیره ای دامپرور و کوچنده بودیم، از روزی که به سولودوز آمدیم به همان نسبتی که ما با کشاورزی آشنا شده و به آن علاقه پیدا می کردیم به همان نسبت هم باتلاقها و نیزارها عقب نشینی کرده و اجازه فعالیت کشاورزی به ما می دادند.

نام سرزمین

منطقه سکونت قره پایاق را «سلدوز» گویند، هیچ سندی از مصادر دیوانی، درباری، حکومتی، استیفائی، مالیاتی و... قبل از ورود قره پایاق به منطقه مذکور، در دست نیست تا نام احتمالی قبلی منطقه را مشخص کند و همینطور در منابع مردمی.

اولین سندی که نام سلدوز به عنوان اسم این منطقه در آن آمده، فرمان عباس میرزا مبنی بر واگذاری و تخصیص محال سلدوز برای سکونت ایل قره پایاق و نیز به عنوان سند تملک قریه «نقدای» یا «نوجه ده» - نقده کنونی - به نقی خان سرتیپ، رئیس قره پایاق است، این فرمان در جمادی الثانیه سنه ۱۲۴۰ صادر شده است یعنی سه سال پس از ورود قره پایاق به آن محال. (۱)

گویا مدت سه سال دوره آزمایش بوده است و قره پایاق تنها با فرمان شفاهی نایب السلطنه، از سلماس به سولودوز آمده و می توان گفت تعیین یک ناحیه برای اسکان یک ایل نیازمند سند کتبی نبوده است و از متن فرمان روشن می شود که سخن از تخصیص منطقه، به عنوان سند روستا، آمده است.

متن سند به شرح زیر است:

حکم والا - آنکه چون حسن خدمت و جان نثاری عالیجاه رشادت و جلادت همراه عمده القبایل، نقی خان بزچلو و اولاد و اتباع او مکرر مشهود نظر حق شناس والا شده پاداش آن را بر ذمه همت مشفقانه لازم می دانیم لهذا در این وقت که محال سلدوز را برای نشیمن عموم ایلات و عشایر قاراپایاق معین فرمودیم شایسته این بود که دهکده معتبر و محل زراعی منفعت خیز برای عالیجاه مشار الیه و اولاد او در محال مزبور متشخص فرمائیم که این مرحمت و عنایت نسلاً

۱- . ایل قره پاپاق در جمادی الاول سال ۱۲۳۷ وارد سلدوز شده است، یعنی درست سه سال و یکماه بعد از آن، سند مزبور صادر شده است.

بعد نسل باقی و برقرار بماند لهذا قریه نوجه ده مشهور به «نقدای» را که ملک زر خرید مخصوص سرکار داشتیم و عالی جناب قرشی القاب فضایل مآب مجتهد مآب مجتهد الزمان میرزا احمد را از جانب سنی الجوانب اشرف المشافهه العلیه وکیل فرمودیم که صیغه هبه معوضه به مبلغ یکصد دینار نقد و یک من گندم، جاری نماید و وثیقه معتبره به مهر خود و تمامی فضلالی دار السلطنه تبریز، و چاکران مقرب معتمد سرکار تسلیم عالیجاه مشار الیه نماید و قباله ذیحق ملک مزبور به عنوان ملکیت مخصوصه، متعلق به او و اولاد او باشد علاوه بر این عاطفت کریمانه، نقد و جنس مالیت دیوان قریه مزبوره را به سیورغات او مقرر داشتیم که تا ملک مزبور را از دست ندهد (در دست بدارد) که نسلاً بعد نسل عمال و ضابطان و مباشرین دیوان... امسال دولت قاهره قرار تعیین نقد و حبه به نامه حواله و اطلاق ننمایند. مقرر آنکه کتیب حریت انتساب دفتر خانه مبارکه والا شرح حکم مطاع را ثبت کنند و از شائبه تغییر و تبدیل مثنون دانند و در عهده شناسند، تحریراً فی شهر جمادی الثانیه ۱۲۴۰

لازم است در اینجا کمی از موضوع بحث خارج شده و راجع به این سند که بعدها نیز با آن سر و کار خواهیم داشت نکاتی را توضیح دهیم:

۱- در اصطلاح این سند و امثالش مراد از «سرکار» کارپردازی امور مالی دربار است.

۲- میرزا احمد: وی و حاجی ملا باقر سلماسی و صدرالدین محمد تبریزی، سه مجتهد عصر عباس میرزا بودند که رابطه صمیمی با او داشته اند.

۳- این فرمان و سند در سال ۱۲۴۰ صادر می شود ولی آغاز معامله و شروع رسمیت آن به ۶ سال بعد یعنی به سال ۱۲۴۶ حواله می گردد.

۴- ملکیت نوجه ده به رئیس قره پاپاق منتقل نمی شود، بلکه تنها بهره برداری از آن و مداخل و عایدات آن با صیغه هبه معوضه واگذار می شود که در اصطلاح عصر قاجاری به «اقطاع» و «تیول» معروف بود، می گوید به «ملکیت ایشان مسلم داشتیم» نه «به ملکیت او منتقل داشتیم» که در اصطلاحات آن روز، تفاوت این دو جمله از نظر کاربرد حقوقی مشخص است و نیز تصریح می دارد «مداخل اربابی قریه مزبوره متعلق به او و اولاد او». ذکر «اولاد» و نیز تصریح به «نسلاً» بعد نسل «برای سلب حق فروش، می باشد و بالاخره صراحتاً بیان می کند که مالیات را بر او می بخشد تا او مالکیت تیولی آنرا در دست داشته باشد و به معاوضه یا مبیعه از دست ندهد. و تصریح می کند که ملک مذکور «به عنوان ملکیت مخصوصه» باقی می ماند و تنها منافع و مداخل آن به نقی خان منتقل می شود.

۵- فرسودگی سند در خواندن آن مشکلاتی ایجاد کرده است (البته نسخه کپی، که در دست ماست) لذا در جای کلمه و مطلبی که قابل خواندن نبود نقطه چینی گردید.

و به همین دلیل ۵ سال بعد از آن نقی خان بزچلو سند را مجدداً به دربار ولیعهد می برد و در بالای سند و حاشیه سفید آن، سند دیگری به صورت یک تابلوی کوچک (۱)

و زیبایی فرمان زیر صادر می شود:

مقرر آنکه نظر به خدمات و جان نثاری های عالیجاه نقی خان بزچلو از قرار این رقم ده نوجه ده را به ملکیت مشار الیه مرحمت فرمودیم هر نوع تصرفی که نماید مختار است، تحریراً فی شهر رمضان المبارک سنه ۱۲۴۵.

ص: ۳۰

۱- اصل سند هم طبق رسم آن روز، صورت تابلو دارد.

این بار ملکیت ده را مرحمت می کند، نه مالکیت عایدات و مداخل اربابی آن را. این فرمان کوچک و با عبارت کوتاه زمانی تحریر یافته که درست در همان روزها (سوم رمضان) خسرو میرزا از حضور امپراطوری روس (پس از حل مسئله قتل گریایدف، سفیر روس در تهران و بخشش یک کرور زر که روسیه از ایران طلبکار بود به طور موفق به تبریز برگشته بود و سران عشایر از جمله نقی خان بزچلو به این بهانه در تبریز جمع آمده بودند) بازگشته بود.

مشخص است که حالت اقطاعی و تیولی به خاطر این بوده که رئیس ایل بیشتر به محال سلدوز پای بند باشد و نتواند ملک را نقد کرده و از آن منطقه به جای دیگر برود. و اساساً چنین اندیشه ای را از سر بیرون کند و این موضوع برای عباس میرزا مهم بوده، همانطور که در اوایل کتاب بحث گردید، کلمه «سلدوز» - با حرف اول و سکون حرف دوم و نیز با ضمه حرف سوم و سکون حرف چهارم و پنجم - با همین وزن و قافیه در فرهنگ مغول بطور رایج به کار رفته است:

۱- سولده - سلده: خدای جنگ مغول.

سلده ئوز: سولده ئوز: سلده سیما: سلده یا سولده صورت: و یا سولده و سلده هیبت.

۲- سلدوز مخفف سلده ئوز: نام یکی از نوه های چنگیز.

۳- سلدوز مخفف سلده ئوز: نام یکی از قبایل بزرگ مغول.

بخشی از این قبیله بزرگ در زمان شیخ ابراهیم نیای شاه اسماعیل صفوی باعث شدند که خانقاه مذکور به تشیع بگراید و یکی از عوامل مؤثر گرایش خانقاه اردبیل به تشیع همین ها هستند.

قوم سلدوز که در عصر قره قویونلو و آق قویونلو در شرق آناتولی (ترکیه) می زیستند، سخت به دنبال انتخاب یک مرشد طریقت برای خود بودند، اقطاب و مرشدها و خانقاه های مختلف را مطالعه و بررسی می کردند، به اطلاع شیخ ابراهیم رسید که سلدوزیان می گویند اگر شیخ رسماً شیعه بود ما ارادت او را می پذیرفتیم، شیخ نیز که چندان فاصله ای با تشیع نداشت و از طرفی جمعیت زیاد قوم سلدوز را می دید که ده ها ایل و عشایر بزرگ بودند و خانقاه اردبیل در اندیشه تاسیس حکومت بود، بی درنگ به قوم سلدوز پیغام داد که من تشیع را کاملاً پذیرفتم. درویشهای کشکول به دست و عاشقهای ساز به سینه از اردبیل راهی آناتولی شدند و سلدوزیان را با عشق و تعلیمات خانقاه آشنا کردند. بدین ترتیب قوم سلدوز در به قدرت رسیدن صفویه یکی از عوامل مهم به شمار می روند، از قضا از آغاز سلطنت صفویه تا سلطه آتاترک بر ترکیه حدود چهار قرن و نیم، به اصطلاح کتک این ارادت را خوردند، شاه اسماعیل از سلطان سلیم شکست خورد و مناطق سلدوز نشین الی الابد ضمیمه خاک عثمانی گردید. سلطان سلیم هزاران نفر از سلدوزیان را قتل و عام کرد.

و هم اکنون سلدوزیان بخش عمده ای از مردم علوی ۱۶ میلیونی شرق ترکیه را تشکیل می دهند و هنوز هم ساز عاشقهای خانقاه اردبیل در دست عاشقهای سلدوزیان در مدح مولا علی (ع) و اولاد او (ع) بلند است، عاشق می نوازد و می خواند و شنونده «اشک عشق علی (ع) از دیدگان می بارد، اما چندان اثری از درویشها نمانده است.

آیا لفظ سلدوز به عنوان نام منطقه زیست قره پاپاق (شاخه ای از بزچلو) رابطه ای با لفظ سلدوز مغولی دارد؟ بعضی ها جهت یافتن پاسخ مثبت به این سؤال کتاب ها را گشته و یکی از سرداران هلاکوخان را بدین نام یافته اند، آنگاه دست به قلم برده و نگاشته اند که لاید هلاکوخان منطقه سلدوز را به سردار مذکور برای دامپروری واگذار کرده و منطقه بنام او موسوم گردیده است، پس نام سلدوز از نام «سلدوز نویان» سردار مغول گرفته شده.

ص: ۳۱

لکن به نظر می‌رسد کار حضرت جن است که مدرکی به چنین ادعائی پیدا کند!! و همانطور که گفته شد سولدوز در زمان هلاکوخان، نه قابل سکونت بوده و نه قابل دامپروری، چگونه ممکن است منطقه‌ای در سال ۶۵۶ (یعنی ۷۵۶ سال قبل از این و ۵۸۱ سال پیش از ورود قره‌پاپاق به سولدوز) محل دامپروری باشد، ولی در طول ۵۸۱ سال نام آن در هیچ دفتری، دستگی، نامه‌ای، دیوانی و کتابی نباشد؟!!

آنچه به نظر می‌رسد منشأ این واژه مرکب، سه چیز است:

- ۱- ایل قره‌پاپاق هنگام ورود به منطقه، آن را پر آب و علف یافتند نام «سولدوز» - سرزمین هموار پر آب - بدان نهادند.
- ۲- تلفظ «سولدوز» از نظر محاوره‌ای قهراً محکوم به تخفیف است، به طوری که هیچ ترک زبانی خودش را برای ادای صحیح لفظ «سولدوز» تحت فشار قرار نمی‌دهد و هر کسی که به زبان ترکی آشنا باشد، این حقیقت را درک می‌کند. و صورت مخفف قهری «سولدوز» لفظ «سلدوز» است که با لفظ مغولی آن تنها در ضمه حرف لام، متفاوت است.
- ۳- رؤسای ایلات ایران، دربار مرکزی، دربار ولیعهد در تبریز و نیز مردمان عشایر ایران با لفظ مغولی سلدوز آشنائی کامل داشتند و این لفظ برایشان کاملاً شناخته شده و در میان شان رایج بود، این آشنائی موجب سکون ضمه لام شده و کسی در این صدد نبوده و شاید حال و حوصله این را نداشته که ایل فلان به فلان دلیل، فلان کلمه را از کدام ریشه گرفته و به منطقه سکونت خویش برگزیده است.

خود قره‌پاپاق نیز با لفظ سلدوز آشنائی داشت و به هنگام عبور از خاک ترکیه میهمانان عبوری سلدوزیان بودند و لذا کلمه جدید به تدریج با لفظ معروف قدیمی هموزن گردید.

ما نیز از این پس از کلمه سلدوز استفاده خواهیم کرد.

ایرج افشار سیستانی در کتاب «ایل‌ها، چادر نشینان و طوایف عشایری ایران» کلمه سلدوز را از ریشه «سللی دوز» یعنی سرزمین هموار پر از سیل، مشتق میدانند، لکن مدرکی ارائه نمی‌دهد.

قبل از ورود قره‌پاپاق منطقه مزبور هیچ نامی نداشت، همه آن محال به نام تنها روستای موجود، یعنی «نقدای» شناخته می‌شد که در بخش بعدی (بخش زیر) شرح داده می‌شود.

ایلی که شاخه‌ای از بزچلو بود با تغییر رسمی نام با نام جدید قره‌پاپاق که این نام جدید را در شرق ترکیه از قوم سلدوز دریافت کرده بود، از آواجیق و مرکز فرماندهی عباس میرزا به سمت سلماس و ارومیه حرکت کرد، جمعیت ۲۵۰۰۰ نفری (کوچک و بزرگ) همراه شتران و بار و بنه، سواره و پیاده در ۸ کاروان مجزا که نشان دهنده ۸ تیره نژادی یک ایل واحد بود به سبک حرکت عشایر در پیمودن فاصله بیلاق و قشلاق (نه به سبک نظامی) پیش می‌رفتند، طبعاً از آواجیق تا سلماس در چند جا «اطراق استراحتی» کرده‌اند، لکن در کنار غربی شهر سلماس، اطراق طولانی (گویا به مدت ۱۵ تا ۲۰ روز) داشته‌اند، در این اطراق مقرر رئیس ایل (نقی خان بزچلو) روستای «سوره» بوده است. حضور ایل هشت عشیره‌ای قره‌پاپاق، مزاحمت‌ها

و مشکلاتی برای ساکنین آن ناحیه فراهم می آورد، ناحیه ای که هیچ تناسبی با حضور ایلی و عشایری نداشته است، روستاهای همجوار و زمینها عموماً زراعی و ساکنان آنها مردمانی سکونت یافته و به اصطلاح «تخته قاپو» شده بوده اند و به هیچوجه قادر به تحمل حضور یک ایل صد در صد کوچنده و سیاه چادری، نبوده اند. مردم آن دیار مجبور می شوند به عباس میرزا شکایت برده و تسریع حرکت قاراپایاق را خواستار شوند.

ص: ۳۲

می گویند: علت درنگ قاراپایاق در حومه سلماس اختلاف نظری بوده که میان سران ایل با کارگزاران نایب السلطنه وجود داشت، سران ایل در انتظار فرستادگان خود به سلدوز بودند تا آنان را از مسائل زیر آگاه سازند:

۱- آن تعداد از خانواده ها که به عنوان نوکران افشارهای ارومیه که در چند روستای موجود در سلدوز به دامپروری اربابان خود مشغولند از سلدوز خارج شده اند یا نه؟

۲- تعدادی از سرچوپانهای عشیره مقدم مراغه، که هزاران راس دام مقدمی را در اطراف و خلال نيزارستان ها به بیلاق آورده اند، منطقه را ترک کرده اند یا نه؟

۳- کردهای مماش (ماماش) که از آن سوی کوه های جنوبی سلدوز به دامنه شرقی آمده و چند روستا برای خود ساخته اند (با یزید آباد، علی آباد و محمد شاه علیا) را تخلیه کرده اند؟

سران ایل هر سه مورد فوق را از کارگزاران عباس میرزا می خواستند، تا منطقه کاملاً و بدون مانع در اختیارشان باشد، کارگزاران مسئله را با ملاحظه می گذارنیدند از آواجیق دستور کتبی (۱)

حرکت قاراپایاق از سلماس صادر می شود و آنان بدون اینکه فرستاده هایشان باز گردند و خبرهای لازم را به آنها بدهند، مجبور به حرکت می شوند.

حکومت می توانست مسیر حرکت ایل را نه از طریق جلگه های خوی، سلماس و ارومیه، بلکه از پهلوی ارتفاعات مرزی، تعیین کند، اما برای اینکه این قوم جدید به محض رسیدن به این نواحی با عشایر دیگر از قبیل، شکاک، هرکی، زارزه و... درگیر نشوند، مسیر آنان را از جلگه ها انتخاب کرده بود.

ایل از فاصله ارومیه و دریاچه نیز گذشت و آخرین اطراق را در فاصله روستای «جبل» و «رَشْکان» و دامنه کوه های غربی دریاچه داشته اند.

در حرکت بعدی، محال دول را طی کرده و از طریق روستاهای امروزی «جلبر» و «خان طاوس» - در کنار کوه خان طاوس، که هنگام بحث از حدود سلدوز شرح داده شد - از ارتفاعات خان طاوس عبور کرده و به دشت ماهور سلدوز وارد می شوند.

آنان می خواستند از همان مسیری که امروز جاده ارومیه، نقده (ارومیه، محمد یار) است وارد منطقه شوند، اما بلدچیان که قبلاً برای شناسائی منطقه رفته بودند، گزارش می دهند که در این بخش (شیرین بلاغ، حیدر آباد، یادگارلو، و تازه کند دیم) در روزهای تابستان آب شیرین قابل شرب برای ۲۵۰۰۰ انسان احتمالاً کافی نباشد. تعداد چشمه ها (۲)

کم و آبهای دیگر نیز که در بخشهای پست است، حالت شبه گندیده دارند، اما در دشت ماهور چشمه ها فراوان (۳) است و انتهای غربی آن نیز به آب جاری رودخانه متصل است و برای تمامی ایل پذیرش کافی دارد.

مطابق بعضی از نقلها، از هشت عشیره، تنها عشیره «سارال» از این مسیر وارد می شود. به محض ورود قاراپایاق از مسیر خان

طاوس به دشت ماهور، غوغا برمی خیزد، ایلی که بزرگترین نعمت برای او مرتع سبز و پر علف است، اینک بهشت و آمال و آروزهایش را در پیش رو و زیر پا مشاهده می کند، بلندی علوفه ها به زیر شکم گاوها و اسب ها

ص: ۳۳

-
- ۱- قبلاً متن ناخوانای فرمان نوشته شد.
 - ۲- در شیرین بلاغ، حیدر آباد، تا انتهای کوه قره داغ.
 - ۳- امروز چشمه های دشت ماهور، از چند عدد تجاوز نمی کند.

می‌رسد، هر عشیره ای در قسمتی از دشت چادرهای سیاه را علم می‌کند، مقابل هر چادری از چهار قلوه سنگ، اجاق طبیعی درست شده و دود آن از خلال هر اوبه برمی‌خیزد.

دشت ماهور از پانزده سال پیش، روی دام به خود ندیده و همچنان بکر مانده است، بیشتر بیلاق افشارها بود که از آن سوی خان طاوس دامهای بی‌شمارشان را بدانجا می‌آوردند، از روزی که «میر رواندوز» همراه عشیره خود (رواندوز عراق که آن روز بخشی از کشور عثمانی بود) حمله کرده و آلاچیق و چادرها و دامهای افشاریان را غارت کرده بود، هنوز

افشارها نمی‌توانستند به آنجا بیایند، تنها بخشی از دامهای درشت جثه (گاو و گاو میش) را توسط نوکران خود به صورت موقت به خلال نیزارهای جلگه می‌فرستادند، نوکرها در تپه‌های میانی جلگه، در آلونکها زندگی می‌کردند و دامها در فواصل نیزارها، می‌زیستند هیچ نیروی مهاجمی رغبتی برای بیرون آوردن آنها نشان نمی‌داد، زیرا مشکلات و زحمات خارج کردن آن بر نفعش می‌چربید و در مواردی اساساً غیر ممکن بود.

ایل مدتی بطور مجموع در دشت ماهور ماندگار بود تا رؤسای ایل، هم دشت ماهور و هم سایر قسمتهای قابل سکونت را که در جوار کوه‌های جنوبی و شمال شرقی بودند، تقسیم نمایند و هر عشیره به جای معین خود نقل مکان کند.

علاوه بر دشت ماهور، بخشی از جلگه که قبلاً بنام «ساری تورپاخ» شرح داده شد، قبل از ورود قاراپایاق قابل سکونت گشته بود و چندین روستا نیز در آن بخش واقع بوده است و دو روستا در ادامه کوه‌های جنوبی در انتهای شرقی ساری تورپاخ به نامهای خلیفان و محمد شاه علیا قرار داشت، که تمامی روستاهای فوق در حمله رواندوزیان به ویرانه و مخروبه غیر مسکون مبدل شده بودند. و روستای علی آباد و خلیفان و گلوان را پس از فرار افشارها، کردها تصاحب کرده و ساکن شده بودند.

روستاهای مسکون سلدوز قبل از آمدن قاراپایاق:

از غرب به شرق: علی آباد، آلاگوز (آلاگوز علیای امروزی) بچنلو، نقدای (نوجه ده) آق قلعه، ورمه زیار، گلوان، جرت آباد، محمد شاه، خلفه لو، بهراملو، و شاید یکی دو روستای دیگر.

از این میان تنها خلیفه لو و بهراملو (نزدیک ممیند کنونی) متعلق به مقدم‌های مراغه بود و تقریباً مرکز اداره و نظارت آنان در امور بیلاق بوده و به طور متوسط حدود یک سوم جلگه از جهت شرق در اختیار آنان بوده است.

بقیه روستاهای مذکور - جز نقدای، که یک روستای دائمی و مسکون رسمی بوده - اقامتگاه‌های کوچک و غیر رسمی و بی‌نام و موسمی و فصلی بوده‌اند.

و فراز تپه‌مانند‌های زیادی در خلال نیزارهای جلگه، مسکن نوکران دام پرور، به طور فصلی بوده است بدین ترتیب قریب به اتفاق روستاهائی که امروز در سلدوز هستند در آن ایام دارای نام و نشان مشخص بوده‌اند، چرا که در بخش ساری تورپاخ، با اینکه روستاها بصورت رسمی وجود نداشته‌اند، اما زمینها به طور بخش: بخش به عنوان بیلاق و چراگاه توسط افشارها نام گذاری شده بودند. و همین طور تپه‌های خلال نیزارهای جلگه، زیرا در این طبیعت هر کجا که پای بشر رسیده است، دائمی

یا موقت، موسی یا همیشگی، بی درنگ نام گذاری شده است.

ص: ۳۴

البته آن روز بعضی از روستاهای قره تورپاخ، حتی به صورت تپه میان نیزار، نیز وجود نداشتند، مانند: قره قصاب، تازه کند جبل، دولت آباد، دورگه، داش دورگه، بارانی عجم، بارانی کرد و... نقدای که ملک زر خرید دربار بود، بدین معنی نیست که برآستی یک ملک معنی به (به قول سندی که در صفحات پیش آمده، قریه منفعت خیز) برای دربار بوده و دربار به دلیل درآمد آن، اقدام به خرید آن از افشارها کرده است، علت خرید مطابق سیاست عمومی قاجار بود که لازم می دانستند در هر منطقه ای ملکی به عنوان «مخصوصه» و «خالصه» داشته باشند. و این خرید در زمان عباس میرزا، آنهم پس از آنکه وی مقیم تبریز شده، انجام یافته است، یعنی در آن زمان که منطقه سلدوز، آینده خود را از نظر اینکه رو به قابل سکونت بودن می گذارد، نشان می داده است. که حکومت به طور ناشکیب ملکی را در آنجا نه به زور، بل با معامله رسمی تملک می کند، تا جای پای محکمی داشته باشد.

سران ایل در قسمت جلگه و دشت ماهور به توافق می رسند. لیکن آنان یکطرف مسئله هستند، روستاهای اصلی از آن زر خرید دولت، و باقی جاها نیز به اصطلاح از اموال عمومی دولت به حساب می آید، می بایست نماینده دولت در تقسیم منطقه به هشت عشیره قاراپایاق، حضور داشته باشد و از آن طرف مشکل بزرگی وجود داشت، و آن مالکیت افشارها بود که قطعه زمینهایی را در ساری تورپاخ اصلاح کرده و بشکل زمین زراعتی در آورده بودند. و حتی در تپه های میانی قره تورپاخ نیز هر جا که طبیعت زمین و باتلاقها اجازه داده بود، به چنین اقدامی دست زده بودند، و اینک رسماً مالک آن قطعه ها شناخته می شدند.

مساحی منطقه و تنظیم اسناد تیول

سران ایل ابتدا تکلیف شان را با مالکین افشاری حل کردند، بدین ترتیب:

همانطور که گفته شد، بالاخره هر قسمت از جلگه که با علائم جغرافی طبیعی مشخص می شد، دارای نامی بود، قرار بر این شد که زمینهای زراعتی (یا شبه زراعتی) افشارها در تمامی منطقه محفوظ بماند و در آینده به تناسب زمینهایی که قره پایاق ها احیاء و آباد می کنند در «تناسب دانگ» قرار گیرد، به عنوان مثال: اگر شخصی از افشار یا یکی از خانواده های افشاری ۱۰ طناب زمین در قسمتی از منطقه داشته باشد، پس از آنکه مهاجرین جدید باقی زمینها را احیاء کردند و زمینهای روستا را به ۶۰ طناب رساندند در این صورت یک دانگ از روستای مذکور از آن شخص افشاری و باقی آن از آن مهاجرین جدید خواهد بود.

افشارها با این قرار چشم از حضور در سلدوز بستند و دیگر نه دائم و نه موقت، هیچ نوع سکونتی در سلدوز نداشتند، فقط از درآمد زمینهای خودشان سالانه بهره اربابی می گرفتند، به طوری که در سند و فرمان عباس میرزا مشاهده کردیم که منافع اربابی نقدای به نقی خان بوزچلو بخشوده و تملیک می شود. و پس از چند سال اصل روستا به او تملیک می گردد.

پس از حل مشکل با افشارها، نوبت دولت بود که نحوه قرارداد را با عشیره های ایل در مورد زمین ها طبق قوانین و رسوم آن روز، روشن نماید، سران ایل منتظر نماینده دولت نشدند و خودشان منطقه را میان خود تقسیم کردند، تا اینکه در سال ۱۲۴۰ میرزا ابراهیم عرب از تهران برای تنظیم مقررات «تیول» به سلدوز اعزام می شود.

از اینجا معلوم می شود که دربار عباس میرزا با اینکه در همه امور اختیارات تام داشته، در مورد اموال عمومی و باصطلاح بیت المال، تنها اختیار واگذاری داشته و تنظیم قراردادهای اموال عمومی در انحصار دیوان مرکزی تهران بوده است.

میرزا ابراهیم وقتی به سلدوز می رسد، مشاهده می کند که زمینی وجود ندارد، تا او تقسیم نماید زیرا زمینهای شبه دایره، از آن افشارهاست و نقدای نیز در همان روزها به نقی خان به عنوان ملک شخصی عباس میرزا، تملیک مداخل، شده، بقیه جاها صرفاً عنوان مرتع را دارند که در هیچ جای ایران، عشایر در قبال مرتع قراردادی با دولت نمی بندند، تنها مالیات سالیانه دام را می دهند.

میرزا ابراهیم شروع می کند در کوهپایه ها و خلایل نیزارها، تکه زمینهایی را که قابل احیاء و تبدیل به زمین زراعتی بودند مساحی می کند و به کمک چند نفری که همراه آورده بود، بالاخره حدود یکصد روستا دست و پا و تهیه کرده و به حساب مردم بیچاره قره پاپاق می گذارد، یکصد روستا اعم از زمینهای افشارها و مقدم ها و (به قول قره پاپاق) «بوند»ها(۱). بدینترتیب منطقه غیر مسکون سلدوز عنوان «تومان» را قانوناً پیدا می کند و هنوز مساحان عرق جبین را خشک نکرده بودند که رئیس ایل به «امیر تومان» ملقب گردید.

تومان در اصطلاح لشکری یعنی سپاه ده هزار نفری و در اصطلاح کشوری منطقه ای را که دارای صد آبادی باشد، گویند.

این عمل میرزا ابراهیم چیزی نبود که سران قره پاپاق از آن غافل باشند ولی آنان نیز می دانستند که دولت نمی خواهد به این زودی قره پاپاق را در آن محال صاحب ملک مستند نماید، همانطور که رفتارشان در اعطای نقدای به رئیس ایل دقیقاً و مشخصاً این سیاست دولت را نشان می دهد، سند در سال ۴۰ نوشته می شود لیکن آغاز معامله و شروع بهره برداری نقی خان به سال ۴۶ معوق می گردد و در سال ۴۵ یعنی زودتر از موعد تملیک مداخل اربابی، اصل ملک به او منتقل می گردد، اینها نشان دهنده برخورد تدریجی دولت با آن مردم است.

بنا بر شرح فوق منطقه سلدوز غیر از تکه زمینهای افشارها و روستای نقدای کلاً به عنوان «تیول» به مردم واگذار شده در میان قره پاپاق فقط یک نفر «مالک» بود، و آن نیز نقی خان بود هیچ فرد دیگری مالکیتی نداشت، در سالهای بعد، خانها که سران ایل بودند تکه زمینهای افشار را به مرور زمان خریداری کردند. خواه در ساری تورپاخ و خواه در قره تورپاخ و میان نیزارستان ها. بدین منوال هسته مالکیت ارضی در میان قره پاپاق بسته شد و این پدیده سخت در پیشرفت و فعالیتهای اقتصادی موثر بود، زیرا وقتی قره پاپاقها بتدریج مالک، می شدند وابستگی شان به منطقه بیشتر می شد و آن روحیه کوچنده و سیار که یک نوع حالت موقتی به آنها می داد، با گذشت زمان از بین می رفت و آنان را بیش از پیش به یک مردم اسکان یافته و «تخته قاپو» تبدیل می کرد. نقی خان بزچلو در آواجیق آمار خانواده های قره پاپاق تحت ریاست خود را ۲۲۰۰ خانوار به عباس میرزا داده بود که ۲۱۰۰ خانوار آن به سلدوز آمدند.

اما میرزا ابراهیم نگاهی به آمار زمینها می کند، ناچار با هر طرح و برنامه و بهانه ای مردم قره پاپاق را دو هزار خانوار برآورد می کند تا به همه زمین برسد، اما این طرح او با مقاومت سران ایل روبرو می گردد، زیرا آنان نمی خواستند تعداد

۱- بوند: زمین بکر و غیر زراعتی که قابل تبدیل به زمین زراعتی است، البته بعضی از این بوندها را خود قره پاپاق در طول سه سال احیاء و دایر کرده بودند.

جمیعت شان کم قلمداد شود، میرزا راه دیگری انتخاب کرده و محور قرار داد را از «واحد» خانواده به «واحد» رزمنده مبدل می کند که زمینها را به نام رزمنده ها تقسیم نماید و قرار داد را بر این اساس بنویسد. او در این مورد موفق گردید، مقرر شد قره پاپاق بهنگام لزوم ۴۰۰ سوار مطابق فرمان دولت هر جا که لازم شود اعزام نماید، زمینها نیز بر این اساس، برای هر رزمنده ۴ طناب تقسیم و تعیین گردید. هر طناب ۴۴۴۴ متر مربع است، قدری کمتر از نیم هکتار.

قره پاپاق هشت عشیره بود، هر عشیره برای سواران خود یک فرمانده و دو یاور (یا سلطان) داشت که مجموعاً زیر نظر فرمانده کل یعنی رئیس ایل بودند، بدین ترتیب ۲۴ نفر صاحب منصب یا افسر داشتند که به هر کدام ۱۲ طناب زمین داده شد، یعنی مجموع زمینهای خالصه به ۱۸۸۸ طناب معادل ۸۳۹ هکتار و ۲۷۲۰ متر بالغ گردید.

بدین قرار مجموع ایل ۲۱۰۰ خانواری، آنهم خانوارهایی که نوه ها و نبیره ها در کنار پدربزرگ طبق فرهنگ آن ایام با هم زندگی می کردند. یعنی هر خانواده، حداقل ۱۲ نفر بود. (جمعیت ۲۵۲۰۰ نفر) مالک تیول ۸۳۹ هکتار زمین زراعی شدند. البته میرزا ابراهیم اکثر این زمینها را در پهلوی کوه ها (کوه پایه ها) جمع و جور کرده بود، که به نوعی قابل کشت آبی بودند. روی هم رفته به هر خانواده کمتر از یک هکتار زمین آبی رسید آنهم زمینی که تنها نام زراعی داشت.

این زمینها که «خالصه» بودند به زمینهای تیولی معروف گردیدند.

البته برای آن مردم در آن روز ارزش مرتع ها و حتی نیزارها چندان تفاوتی با زمین های زراعی نداشت.

سرانجام تیول:

پس از چندین سال و گویا در زمان ولایت عهدی مظفرالدین شاه، مجدداً زمینهای تیولی مساحی می گردد، مشخص می شود که مردان ایل به حدی زمین احیاء کرده اند که مساحت زمینهای زراعی خیلی بیشتر شده است، مجدداً بر اساس مقررات جدیدی زمینها تقسیم می شود. سهم افسران به ۲۴ طناب و سهم هر سوار به ۶ طناب افزایش می یابد و ۶۰۰ رزمنده پیاده نیز تحت پوشش قرارداد می روند که به هر کدام دو طناب زمین می رسد. این نیروی پیاده موظف می شود در صورت نیاز دولت از طرف شمال تا سلماس و از طرف جنوب تا میاندوآب برود به طوری که مسئولیت جنگی شان بیش از این نبوده است.

در این مساحی مجموع خالصه جات دولتی به ۴۱۰۴ طناب معادل ۱۸۲۳ هکتار و ۸۱۷۶ متر، می رسد، به موازات افزایش زمینهای خالصه، زمینهای خریداری شده از افشارها نیز توسط صاحبان شان بر عرض و طول شان، با عمل احیاء افزوده شده بود، به طوری که هر مالک حدود دو برابر سند خرید خود زمین در دست داشت، عمال دولت در این مساحی مجدداً رسماً تجاهاول کردند و نسبت به آنها سخن نگفتند، یعنی عملاً مالکیت آنان را بر زمینهای افزون از سند را، با سکوت به رسمیت شناختند، و باید می شناختند.

این روند افزایش بوسیله احیاء، هم در املاک خالصه و هم در املاک شخصی ادامه داشت تا در زمان رضاه شاه هنگام تاسیس آرتش کلاسیک، قره پاپاق نیز بسان هر ایل و عشیره ایرانی از تعهد نظامی گری آزاد شد، در این هنگام رهبران و به

اصطلاح، فرماندهان رسمی، چهارصد سوار و ۶۰۰ پیاده به دو گروه تقسیم می شوند، آنانکه علاوه بر زمینهای تیول خودشان نیز شخصاً ملک خریداری از افشارها داشتند و آنانکه تنها زمین تیول داشتند، طبیعت مسئله ایجاب می کرد که

ص: ۳۷

گروه اول زمینهای تیول را هم ضمیمه زمینهای شخصی خود بنمایند، از گروه دوم آنانکه در فراز و نشیب روزگار و پس از چند نسل توانسته بودند قدرت خود را حفظ کنند، زمینهای تیول را از کف ندادند (مانند تعدادی از سران چاخرلو و شمس الدینلو و یکی دو نفر دیگر). ولی زمینهایی که در مالکیت رزمنده ساده بود، در اختیار سران قرار گرفت. قابل ذکر است که پیش از آن نیز به نوعی نظارت اداری زمین ها با سران ایل بوده و آنان می توانستند زمین تیول را از سربازی گرفته به سرباز دیگر بدهند.

آن تعداد از سرانی که نه زمین شخصی داشتند و نه اقتدار خانوادگی شان پا برجا بود، سعی کردند زمینهای سربازان تحت ریاست خود را بدست گیرند، ولی موفق نشدند و این قسمت از زمینها نیز به سران مذکور در بالا رسید و همچنان نق نق این املاک از بعضی ها شنیده می شود.

توضیح چند نکته مهم

الف: در یادداشت ۴۳ صفحه ای که گویا از مرحوم نقی خان بزچلو (از نبره های نقی خان بزچلو، رئیس ایل قره پاپاق به هنگام ورود به سلدوز که به نام نیای خود موسوم بود) می باشد، کلیاتی از تاریخ قره پاپاق آمده که چند نکته آن قابل نقد است:

۱- ایشان تاریخ ورود قره پاپاق به سلدوز را سال ۱۲۴۵ نوشته اند در حالی که تاریخ صدور فرمان نایب السلطنه مبنی بر واگذاری نقدای به نقی خان بزچلو رئیس ایل، ۱۲۴۰ است که در مرحله دوم مجدداً در سال ۱۲۴۵ اصل مالکیت روستای مذکور صادر می شود و در پشت جلد چندین قرآن که طبق رسوم قدیمی، تاریخهای مهم را ثبت می کردند، رقم ۱۲۳۷ ضبط شده است.

۲- می دانیم که سال ۱۲۴۰ پس از معاهده گلستان و قبل از معاهده ترکمن چای بوده است در حالی که در یادداشتهای ایشان حرکت ایل قره پاپاق از ایروان، پس از معاهده ترکمن چای آمده.

۳- اساساً قره پاپاق در جنگ های دوره دوم روس و ایران شرکت نکرده است، زیرا مامور مراقبت از مرزهای عثمانی (عراق کنونی) بودند، چرا که ایران پس از معاهده گلستان نیآسوده و سخت با عثمانیان درگیر جنگ شده است. و این جنگها تا دوره دوم جنگ روس و ایران ادامه داشت و در طول دو سال جنگ دوره دوم نیز ایران از ناحیه عثمانیها خاطر آسوده نداشت.

۴- مطابق یادداشتهای نقی خان مذکور، خروج قره پاپاق از ناحیه ایروان تا ورودشان به سلدوز، چندین سال طول کشیده است، قبلاً در فصل «قره پاپاق در آواجیق» علت این «اشتباه» در یادداشتهای مذکور، بیان گردید.

۵- فقط مرحله اول مساحی در آن یادداشت ها ذکر شده و ارقام مرحله دوم مساحی ثبت و ذکر نشده و نامی از نیروی ۶۰۰ نفری پیاده، به میان نیامده است.

نظر به اهمیت یادداشتهای وی آوردن این موارد نقد را لازم دانستم، زیرا او مردی بود باسواد و مطلع، به طوری که بقیه مطالب

وی کاملاً صحیح و مفید است ولی در مواردی خالی از تعصب نیست و اشکال سه گانه مذکور فوق و نیز اشکال مورد چهارم آنقدر به نظرم عجیب می آید که در انتساب این چهار مورد به ایشان دچار تردید شدم، هر چند که باقی مطالب خیلی با بیان و قلم و رویه وی تناسب دارد.

ص: ۳۸

ب: ویلیام ایگلتون در کتاب «جمهوری ۱۹۴۶ کردستان» سخنان پراکنده و مخدوشی را درباره قاراپایاق گفته است، گذشته از اینکه جمعیت قره پایاق را هنگام ورود به سلدوز ۱۵۰۰۰ نفر نوشته، تاریخ آمدن آنان را پس از معاهده ترکمن چای نوشته است.

منشأ این اشتباه جمله معروف در دهان مردم است که «قره پایاق توسط نایب السلطنه پس از جنگ ایران و روس آورده شده» می باشد و کمتر توجه کرده اند که مراد از «پس از جنگ روس و ایران» دوره اول می باشد نه دوره دوم.

وی می گوید: روسیه شوروی به آنان اجازه داد که وارد ایران شوند و در آنجا ماندگار گردند، پانزده هزار قره پایاق به چند دسته تقسیم شدند. رهبری دسته بزرگتر را «امیر فلاح» و برادر زنش «غلامرضا خسروی» به عهده داشتند.

نقد: سخن از آمدن از روسیه است یا از امیر فلاح که چند سال پیش وفات کرده؟؟ و یا سخن از روسیه تزاری است یا روسیه شوروی؟؟ و...

ج: جالبتر اینکه در یادداشت‌هایی که توسط آقای علی خلخالی و عیسی یگانه «مشترکا» که به زبان ترکی نوشته شده است، آمده:

در بهار سال ۱۲۲۴ هجری قمری، ایل قاراپایاق یا ایل بزچلو به آذربایجان غربی آمدند و در سال ۱۲۲۵ هجری قمری، زمینهای سلدوز به عنوان تیول بین آنان تقسیم گردید.

البته با تقدیر از زحمات آقای خلخالی و دیگران. همگی گمان می کنند که قره پایاق اصل و مجموع همه ایل بزچلو است، این خود اشتباه اساسی است.

د: در این اواخر یکی از فرمانداران نطقه تحقیقاتی در مورد قره پایاق انجام داده و به وزارت کشور نیز فرستاده است، که قره پایاق را قوم مغولی معرفی کرده و گویا این اشتباه وی از لفظ «سلدوز» ناشی شده است، ما در بخشهای گذشته در مورد کلمه «سلدوز» بحث کردیم و حقیقت مسئله را روشن نمودیم.

مذهب و جمعیت و نیره های هشنگانه قره پایاق

در تاریخ ایران ایل بزرگ بزچلو را از زمان هجوم افغانه به ایران و اشغال اصفهان، یک ایل شیعه مذهب می شناسند. اما جای تعجب است که در بیشتر منابع مربوط به ایلات و عشایر ایران یعنی در هر جا که نام قاراپایاق آمده (که البته در منابع خیلی کم اشاره شده است) بدنه مردم قره پایاق را سنی مذهب و تنها رؤسای شان را شیعه مذهب نوشته اند و برآستی معنای ادعائی (مثال) یک بام و دو هوا در این موضوع مصداق پیدا کرده است.

دلیل این اشتباه بزرگ این است که معمولاً این گونه افراد نوشته های شان را بر اساس «مطالعه کتابخانه ای» می نویسند، نه تحقیقات. مثلاً آقای ایرج افشار سیستانی در کتاب «ایلها، چادر نشینان و طوایف عشایری ایران» همین مطلب را تکرار کرده است، این اشتباه بزرگ نیز منشأ معینی دارد، برای توضیح آن باید به بیان عشیره های هشت گانه ایل قره پایاق پردازیم. که گفته اند، «گر نباشد چیز کی، مردم نگویند چیزها».

عشیره های ایل قره پاپاق، عبارتند از: ۱- ترکاون (رئیس ایل به هنگام ورود به سلدوز، از همین تیره است) ۲- جان احمدلو
۳- چاخرلو ۴- اولاشلو ۵- سارال ۶- عربلو ۷- شمس الدینلو ۸- قزاق.

ص: ۳۹

طایفه قزاق در اصل از ایل بزچلو نبود. و به یکی از ایلهای قزاقستان که در شمال شرقی دریای خزر می زیستند مربوط هستند، اینان در رد و بدل ها و تغییر و تبدیل ها و کوچ های جبری و اختیاری، خصوصاً در جنگهای ایران و روس به دلیلی که برای ما مجهول است در منطقه ایروان قرار می گیرند و چون تعداد جمعیتشان در حد یک ایل نبود و نیروی نظامی مستقلی را نمی توانستند تشکیل بدهند، مطابق قاعده عصر (در تشکیلات نظامی و سازمانهای ایل و تعیین مسئولیتهای اداری و اجتماعی هر طایفه کوچک را به یک طایفه بزرگ ضمیمه می کردند) این طایفه کوچک قزاق را در ایروان به قره پاپاق الحاق کردند، قزاقهای مذکور در سلدوز تا این اواخر سنی مذهب بودند (البته سنی حنفی، نه سنی شافعی که در متون یاد شده آمده) آخرین بزرگ آنان که همیشه تابع رئیس ایل قره پاپاق بود، حاج عبدالله نام داشت، که ساکن روستای خلیفلو و از افراد سرشناس و فهمیده بود لکن املاک قزاق را به کردها فروخت و به جد می توان گفت خانواده های قزاق بیش از ۶۰ خانوار (از ۲۱۰۰ خانواده) نبوده است و ابتدا تنها در یک روستا زندگی می کردند، بعدها یک روستای هفت خانواده ای دیگر به نام «آده» در فاصله «گل داراخ» و «بهراملو» بنا کردند (۱)، اما با پیدایش آدا، که گویا اوج رشد جمعیت آنان بوده گرایش به تشیع در میان آنها ظاهر شده است به طوری که در سال ۱۳۳۵ شمسی، همه آنها شیعه شده بودند. با فروش قریه خلیفلو به کردها، قزاقها به تدریج به روستاهای دیگر مهاجرت کردند. البته تعدادی از آنها نیز در میان کردها رفته و تبدیل به کرد شده اند، به طوری که گذشته خود را کاملاً فراموش کرده اند.

امروز از آن مردم، تنها دو خاندان را می شناسیم، خاندان مرحوم «مشهدی قنبر» که در روستای دیزج (دو کیلومتری نقده) و خانواده «یعقوب علی» در «آدا». مرحوم شهید «اسماعیل علیاری» فرزند بزرگ مشهدی قنبر آخرین فردی بود که رنگ و بوئی از ریاست قدیمی عشیره ای را بر این دو خاندان داشت و پس از او آنها نیز مانند هر عشیره دیگر خصوصیات قدیمی را از دست دادند.

به نظر می رسد و چنین نیز می باشد که حضور قزاقهای ۶۰ خانواری در میان قره پاپاق موجب اشتباه مذکور شده و آنگاه هر نویسنده از روی نوشته نویسنده قبلی، اشتباه را تکرار کرده است.

قره پاپاق در آغاز ورود به سلدوز (سال ۱۲۳۷) ۲۵۲۰۰ نفر و در سال ۱۲۸۶، مطابق برآورد تخمینی اوژن اوین «۵۰۰۰ خانوار بوده اند که اگر دست کم هر خانواده را ۱۰ نفر فرض کنیم، ۵۰ هزار نفر می شوند. با اینکه این برآورد اوژن اوین بی تردید مبالغه آمیز است، لیکن در حوالی سال ۱۲۸۶ هجری قمری اوج ازدیاد جمعیت قره پاپاق بوده است و این فاصله سالهای «شیخ گلدی» و سالهای «قاچاقاچ» است که در آینده بحث خواهد شد.

دکتر مسعود کیهان در سال ۱۳۱۱ شمسی جمعیت قره پاپاق را حدود ۳۰۰۰ خانوار تخمین زده است. خواهیم دید تا سال ۱۳۳۹ (سال قاچاقاچ) مردم قاراپاپاق همه صد روستای خود را که یک «تومان» بود، کاملاً در دست داشته اند. و همه آن ها پر از جمعیت بوده است و این برآورد کاملاً صحیح به نظر می رسد.

در کتاب «ایران شهر و نظری به تاریخ آذربایجان» جمعیت این ایل در سالهای ۱۳۴۲ و ۱۳۳۹ شمسی ۵۵۰ خانوار ذکر شده است.

۱- . در تحقیقات بعدی معلوم گردید که قزاق روستاهائی بنام توبوز آباد، گل داراخ، تازه کند - که ویرانه های این روستاها در اطراف خلیفلو هست - داشته اند.

این نظریه کاملاً اشتباه است، با اینکه جمعیت این ایل در حوادث جنگ اول جهانی و غائله «اسماعیل سیمیتقو» و مسئله «قاچاقچ» سخت متلاشی شده و به پائین ترین رقم خود، رسیده بود اما در سال ۱۳۴۲ تنها ساکنین سه روستای چپانه و راهدنه و حسنلو خیلی بیش از ۵۵۰ خانوار بود، تا چه رسد به مجموع مردم قاراپایاق در منطقه.

امروز یعنی سال ۱۳۷۰ شمسی جمعیت ترک زبان سلدوز به ۹۰۰۰۰ نفر بالغ است که بخشی از آنها مهاجرانی هستند که در سالهای ۱۳۲۷ تا ۱۳۳۳، از مناطق میاندوآب، ملک کندی، بناب، مراغه و هشتروند به سلدوز آمده اند. که در سال ۱۳۴۶ بر اساس یک برآورد دقیق نسبت مهاجر به بومی یکچهارم مجموع بوده است. اگر مجموع برآورد را امروز هم صادق بدانیم اینک جمعیت قره پایاق ۶۷۵۰۰ نفر می باشد. مهاجران در طول این ۴۳ سال آنچنان با استقبال و آغوش باز مردم بومی روبرو شده اند که در اثر وصلتها و ازدواجها، امروز، پس از بررسی و دقت زیاد، می توان آنان را از همدیگر مشخص کرد. و نظر به اینکه از قدیم عنوان قره پایاق در آن نواحی، اصطلاح بوده و هم اکنون نیز استعمال می شود لذا

همه مردم ترک زبان، قره پایاق نامیده می شوند. و به قول سنت گرایان، امروز در سلدوز ۹۰۰۰۰ قره پایاق زندگی می کنند. و افراد و خانواده های زیادی نیز در اکناف کشور و نیز در خارج از کشور زندگی می کنند.

تاریخ سیاسی

تاریخ سیاسی و باصطلاح تاریخ حکومتی و اجتماعی ایل قره پایاق در دو محور به موازات هم یعنی روند حکومت و ریاست داخل ایل، و دیگری سرگذشت آن در درون جریان سیاسی، اجتماعی ایران به عنوان گوشه ای از تاریخ ایران بررسی می شود.

در این مقال ابتدا به سیر و تحول سازمان درونی ایل باید توجه کرد:

تا ۱۲۵۳ هجری قمری - سازمان ایل قره پایاق به رسم رایج قرون گذشته به اصل «تک محوری» و «رئیس سالاری» طبیعی، بود یعنی همان چیزی که مطابق اصول جامعه شناسی، ملوک الطوائفی، شاهنشاهی از آن زائیده می شود بدین ترتیب: هر خانواده بزرگی داشته و هر خاندان رئیسی، و هر طایفه (تیره) دارای یک «بیگ» و همه بیگها تابع «بیگلر بیگی» یا «خان ایل» بودند.

عنوان رئیس ایل در روند طبیعی، «ایل بیگی» بوده وقتی که از پادشاه عنوان «خان» را دریافت می نمود در این صورت عنوان «ایل خانی» به وی تعلق می گرفت.

از اواسط دوران صفویه که سیاست اسکان ایلات در متن سیاست عمومی دولت های مرکزی قرار گرفت، معیار دیگری به نام «آبادی» و «قریه» در عنوان خانها و رؤسای ایلات ظاهر گردید و هر رئیس ایلی که اتباعش یکصد روستا یا بیشتر را تشکیل می دادند، به لقب «امیر تومان» نیز نایل می شدند، این برنامه یکی از جریانهای تشویقی برای اسکان ایلات بود.

به طور مشخص می دانیم که سازمان ایل قره پایاق تا زمان وفات نقی خان بزچلو (رئیس ایلی که ایل را به سلدوز آورد) همان سازمان مذکور در فوق بود.

پس از چند سال از وفات او در سازمان اداره ایل تغییراتی رخ داد، این تغییرات کپی و برگردانی بود از تغییراتی که در دربار رخ می داد.

ص: ۴۱

تغییرات مذکور را از نظر جامعه‌شناسی باید قدمی در پیشرفت «تقسیم کار» در سیستم اداری ایرانی دانست، مثلاً نادر شاه شخصاً خود رئیس کشور و وزیر کشور و وزیر جنگ و دفاع و نیز قانونگذار و... بود، بتدریج تقسیم کار و سازمان بندی امور و دسته بندی وظایف (تفکیک وظایف) به دربارها نفوذ کرد، فتحعلی شاه در اواخر عمرش تنها عنوان رئیس کشور را برای خود داشت. و برای هر بخشی از کارهای اداری مسئول معینی تعیین کرده بود، که امور به طور مخروطی به خود او می رسید که خود او در راس مخروط قرار داشت، تا آن روز سیستم و بافت ریاستی، صورت شکل مخروطی داشت اما سیستم اداری به حالت استوانه بوده، استوانه ای که شاه در سطح بالای آن قرار داشت.

روند تقسیم کار از اروپائیان تاثیر پذیرفته بود، که موجب گردید سیستم اداره امور، شکل مخروطی به خود گیرد.

تاریخ وفات نقی خان بزچلو دقیقاً برای ما روشن نیست، آنچه مشخص است وی چند سال قبل از «جنگ هرات» که از سال ۱۳۵۳ شروع شده، وفات کرده و پسرش «مهدی خان» جانشین او گردیده است چند سال پس از سال مذکور سیستم اداری مخروطی به سراغ قره پاپاق نیز آمده است. دربار تبریز مجدداً حکم ریاست ایل به نام وی و حکم نیابت و معاونت را به نام برادر تنی او «کاظم خان»، و حکم فرماندهی نیروی نظامی (۴۰۰ نفر سوار) بنام برادر دیگر او «حسن خان»، (از مادر دیگری بوده) صادر می کند که هر دو نفر زیر نظر و سرپرستی مهدی خان کار کنند.

در جنگ هرات مهدی خان شخصاً فرماندهی نیروهای قره پاپاق را بعهدہ داشته است، بنابراین احکام مذکور پس از آن دوره از جنگهای هرات صادر شده است که حسن خان با درجه سرتیپی به فرماندهی می پردازد.

در حدود سال ۱۲۹۸ مجدداً تغییر دیگری در سازمان ایل پدیدار می شود، دربار، از ایلات می خواهد که علاوه بر معاونت و نیابت و نیز پست فرماندهی نیروی نظامی، باید پست دیگری را تحت عنوان «حکومت» ایجاد کنند این مسئله در مورد ایل قره پاپاق در زمان حاج نجفقلی خان امیر تومان به اجراء گذاشته می شود و او «حیدر خان» را به عنوان حاکم تعیین و با تایید سه نفر روحانی بزرگ ایل، به دربار تبریز می فرستد.

واژه «حکومت» در این اصطلاح معنای فرماندار و بخشدار امروزی را داشت. این نیز کپی و برگردانی از رسوم پایتخت بود. در اواخر عصر فتحعلی شاه شخص معینی بعنوان «حاکم تهران» تعیین گردید و این رسم رواج پیدا کرد و بعدها به ایلات هم رسید، حاکم نیز موظف بود تحت ریاست رئیس ایل به امورات مربوط به خود پردازد، کار و مسئولیت او امور اداری ایل بود از جمله، اداره امور قضائی که بوسیله روحانیان انجام می شد. حاکم در این معنی نمادی از وزیر داخله بود.

همانطور که اینگونه تغییرات در مورد شاهان، یک حرکت مزمن به سوی مشروطه بود در مورد سران ایل نیز چنین تاثیری داشت، اینجاست که بعدها یعنی در بطن ۹۰ سال اخیر روحیه مشروطه گرایی و یکنوع دموکراسی گرایی را در میان «خاندان حسن خان» - بزچلوهای نقده - و خاندان «حیدر خان» - جمشیدیها و فیروزیها - مشاهده می کنیم و در قبال آنها خاندان نجفقلی خان امیر تومان، خسرویهای نقده، را «سنت گرا» می یابیم.

این دو روحیه در کنار هم و گاهی در مقابل هم جریان داشته و چون بدنه مردم بیشتر سنت گرا بوده اند همیشه برد با خاندان

نجفقلی خان بوده است.

ص: ۴۲

ما رقم دقیق تاریخی و حتی رقم احتمالی «سال» حرکت ایل بزچلو از بخش بزچلوی اراک به قفقاز را نداریم، نقی خان بزچلو (قلی خان) در یادداشت‌هایی که در حدود ۲۰ سال اخیر نوشته شده می گوید:

ایل بزچلو در زمان صفویه که ولایت گرجستان تابع ایران بوده و لگزیهای داغستان به اهالی گرجستان دست درازی می کردند و آنان را مورد قتل و غارت قرار می دادند، سلطان وقت به عنوان دفع... ایل بزچلو را اجباراً از سلطان آباد (اراک) به «پنبک» گرجستان کوچانیده است.

توضیح: باز تاریخ دقیق یا احتمالی، روشن نیست و اینکه قره پاپاق ها روزی در «پنبک» بوده اند، جای تردیدی ندارد اما این سرنوشت آن بخش از بزچلو است که از اراک کوچ کرده اند و قره پاپاق جزئی از این بخش است.

بدیهی است ایل بزچلو (بخشی که به قفقاز رفته) بعداً خود به دو بخش تقسیم می شود. بخشی (بخش عمده) به آناتولی می روند و در جبهه مخالف دولت ایران قرار می گیرند (قبلاً شرح داده شد) و بخش دیگر در اطراف «شوراکول» - برکه شور - ساکن می شوند که قره پاپاق همین بخش دوم است. هنگام حرکت از اراک و قبل از تجزیه ایل بزچلو در قفقاز، رئیس بخش دوم یعنی قره پاپاق «یار علی بیگ» بوده که «یارالی بیگ» - بیگ زخم دار - خوانده می شد پس از تجزیه، تا حرکت به داخل ایران، بترتیب نقی بیگ (۱) و مهدی بیگ (۲).

رئیس ایل بوده اند و در فرمان حرکت به داخل ایران همانطور که دیدیم نقی خان بزچلو رئیس ایل بوده است، آخرین سندی که راجع به او در دست ماست تقدیر نامه عجیبی است که از سوی ولیعهد محمد میرزا فرزند عباس میرزا (که بعد محمد شاه قاجار نامیده شد) می باشد، بدین متن:

عالیجاه رفیع جایگاه کورت همراه، اخلاص و ارادت آگاه، رشادت و بلادت پناه عمده العشائر و القبایل نقی خان بزچلو سرتیپ سواران قره پاپاق و مامش و غیرهم، به توجهات و عنایات خاطر خطیر والا مخصوص و ممتاز بوده اند. و چون طراز اخلاص و صداقت آن عالیجاه و خدمتگزاری و جان نثاری آن دولتخواه حسب الواقع بر رای نواب غفران مآب ولی عهد، مرحوم مغفور اسکنه الله تعالی فی روضات السرور و عرفات النور ظاهر و آشکار بوده است. قبل از وقوع قضیه جانسوز ناگوار، محض عنایت به... آن دولتخواه، به خط مبارک خود مرقوم فرموده بودند که اسب سواری خودشان را با دویست تومان وجه نقد به عنوان تفضل و انعام ما، به آن عالیجاه برسانیم. ما هم موافق وصیت نواب غفران مآب مرکوبی که مخصوص سواری خود او بود و... بر جمیع اسب های اصطلب مزیت و رجحان داشت با دویست تومان نقد مصحوب عالیجاه محمد بیگ جلودار، در چنین وقتی که آن دولتخواه در سر حد مشغول خدمت سر حد است عنایت و ارسال داشتیم الحق این عنایتی است مخصوص، که در کل ایران... حق این است که مانند آن دولتخواه جان نثاری که در راه خدمت از جان و مال مضایقه ننموده و مستحق نیل بر این مرحمتها است. الطاف ما را... خود به سر حد کمال... و در عهده شناسند، تحریراً فی شهر ربیع الثانی سنه ۱۲۵۰.

۱- . مهدی بیگ و نقی بیگ بترتیب، پدر و پدربزرگ نقی خان بزچلو بوده اند.

۲- . همان.

این سند گویا (مطابق نقل ها) به خط خود محمد شاه صادر شده (۱)،

اهمیت قره پاپاق را در نظر عباس میرزا می رساند، با دقت در محتوای این سند، روشن می شود که عباس میرزا چگونه به این ایل می نگریسته و چرا آنان را در محیط پر خطر و فاقد امنیت سلدوز ساکن کرده است.

پس از نقی خان به ترتیب، مهدی خان سرتیپ، نجفقلی خان، بیوک خان (برادر زاده مهدی خان پسر کاظم خان)، نجفقلی خان دوم معروف به حاجی امیر تومان و خسرو خان، به ریاست ایل رسیده اند در فصول آینده خواهیم دید که رضا قلی خان رشید السلطنه و حسنعلی خان نیز در عرض خسرو خان (به دستور صمد خان شجاع الدوله) گاهی به ریاست موقت رسیده اند.

ریاست ایل بعد از خسرو خان ساقط می شود و یک ریاست نیمه رسمی (که باز نقش مهمی در زندگی و سرنوشت ایل داشته آغاز می شود که بیشتر به تشخیص قدرت ثروتی متکی بوده و در عین حال طبق سنت از احترام مخصوص نیز برخوردار بوده است) پدید می گردد.

در این دوره به قرار سن، حاج پاشاخان جان احمدلو، نقی (قلی) خان بزچلو و پاشا خان امیر فلاح به موازات هم با ریاست ریش سفید گونه ای امور عشایری را به عهده داشتند، قابل ذکر است که پاشاخان امیر فلاح خدمات مهمی در حوادث نظامی، اجتماعی بهنگام حملات قبایل اطراف به قره پاپاق، انجام داده است وی که داماد آخرین امیر تومان قره پاپاق بود (و نظر به اینکه غلامرضا خان خسروی پسر خسرو خان علاقه ای به ریاست نداشت و خودش را کنار می کشید) در واقع سخنگوی خاندان امیر تومانها نیز بود.

اولین رخداد سیاسی:

پس از ورود ایل به سلدوز مجدداً «میررواندوز» که پانزده سال پیش کارگزاران افشار را در سلدوز غارت کرده بود به فکر حمله به ایل جدید می افتد، نقی خان مراتب را به اطلاع نایب السلطنه می رساند. به دستور وی دو فوج سوار با چهار اراده توپ از ارومیه اعزام و در اختیار نقی خان قرار می گیرد، قره پاپاق آماده جنگ می شود، میررواندوز از آمادگی آنان خبردار شده و نیروهایش را که از قبایل مختلف کرد از جمله رواندوز و منگور جمع کرده بود مرخص نموده و به رواندوز مراجعت می کند.

و نیز قبل از آمدن قاراپاپاق عشایر پیران (پیرانشهر فعلی) بر عشیره «مامش» - ساکنین منطقه میان پیرانشهر و نقده - تاخته و قتل و غارت راه انداخته بودند، رئیس مامش فراری و افراد ایلش در میان عشایر اطراف پراکنده می شوند.

پروت آغا، رئیس مامش که از آمدن ایل جدید مطلع می شود از مخفیگاه خود خارج شده و به نقی خان پناهنده می شود، وی نیز با مکاتباتی که با نایب السلطنه داشته موفق می شود حکم و خلعتی از دربار برای او بگیرد، مامش ها تحت حمایت قره پاپاق بر سر زندگی خود باز می گردند و تا سال ۱۲۹۷ [قمری] از هم پیمانان وفادار قره پاپاق بوده اند، از آن سال (که قیام شیخ عبید رخ می دهد) به بعد مامش ها احساس استقلال کردند و در سال ۱۳۳۹ [قمری] همراه سایر عشایر کرد در قتل و غارت قره پاپاق شرکت کردند.

۱- . توجه: سند و امضای آن از محمد شاه است آنچه در متن مورد نظر است این است که آیا خط سند هم از خود وی است یا از منشی.

قاراپایاق در جنگ هرات

نقی خان نتوانسته در خارج از منطقه جنوب غربی دریاچه ارومیه در جنگ ها شرکت کند او موظف به حفظ مرز با همکاری مامش بوده است اما پسرش مهدی خان علاوه بر مرزداری - که قلعه ای بنام «مهدی آباد» در مرز بنا کرده بود و دائماً دوستان سرباز مسلح قره پایاق در آنجا حضور داشته اند و علاوه بر نگهبانی مرز به مسائل حقوقی بیلاق و قشلاق عشایر نیز رسیدگی می کرد (۱) قلعه مذکور در غائله شیخ عبید ویران شد - در جنگ های دور دست نیز شرکت می جست.

در جنگ هرات: اهمیت حضور مهدی خان با چهارصد سوار خود در آن جنگ از بیان لسان الملک مشخص می شود، وی در وقایع سال ۱۲۵۵ می نویسد:

«مسترمکنیل» - سفیر انگلستان که در محاصره هرات حاضر بود - چون این بدانست آشفته خاطر شده شتاب زده به درگاه پادشاه آمد و از در ضراعت معروض داشت که سه روزه این لشکر را از جنگ باز دارید تا من به درون شهر رفته کامران میرزا و یار محمد خان را بدین حضرت آرم، شاهنشاه حشمت دولت انگلیس را نگاه داشته مسئول او را به اجابت مقرون کرد و خطی به شاهزاده محمد رضا میرزا، نگاشت که مستر مکنیل را و مهدی خان قراپایاق (قراپایاق) را با چهار سوار رخصت کن تا از دروازه «خنک» به شهر هرات در روند.

چون مکنیل به درون شهر رفت کار دیگر گونه کرد و نخستین کامران میرزا و یار محمد خان را برانگیخت که این چند روز که طریق مبارزات مسدود است هر رخنه و ثلمه که در دیوار قلعه بادید شده تعمیر کنید و از خویشان معادل ده هزار تومان زر مسکوک بدیشان داد و ایشان را به مرمت برج و باره برگماشت و گفت دو ماه دیگر خویشان داری کنید تا کشتی های جنگی ما از کنار عمان دیدار شود، آنگاه عزم ایرانیان از شما بگردد و جنگ و جوش از جانب فارس برخیزد.

چون از این کار پرداخت از هرات بیرون شده طریق لشگرگاه گرفت و مهدی خان قراپایاق این قصه به عرض رسانید، شاهنشاه غازی در خشم شده فرمان کرد تا مکنیل از لشگرگاه بیرون شود و او نیز حدیث حادثه... طریق لندن برداشت».

بدیهی است در میان آنهمه سپاه ایران که از سراسر کشور گرد آمده و هرات را محاصره کرده بودند انتخاب مهدی خان به عنوان امین و فرد مورد اعتماد برای نظارت بر افعال سفیر انگلیس در آن کار بس مهم، موضوعی است سخت قابل توجه، و زیرکی و کاردانی و آگاهی در سطح بالای او را بیان می دارد.

هر محقق می داند که واگذاری چنین نقش و مسئولیت دیپلماتیک به عهده یک فرد، شایستگی و آگاهی و درایت آن فرد را مشخص می کند.

سفیر انگلیس قبل از آن، اقداماتی کرده و نظر سوء وی برای محمد شاه کاملاً روشن بود، بنابراین هوشیارترین فرد را می بایست در این کار برمی گزید.

لسان الملک باز می گوید:

«هم در این وقت معروض درگاه افتاد که شاهزاده طهماسب میرزای موید الدوله با بعضی از منال دیوانی و دیگر اشیاء تا تربت
شیخ جام قطع مسافت کرده و محمد علی خان ماکوئی و فوج دوم تبریز ملازم رکاب اوست و از مردم

ص: ۴۵

۱- . کوچ عشایر عراقی و ایرانی به ارتفاعات مرزی برای بیلاق تا همین اواخر ادامه داشت، بعضی عشایر عراق به بیلاقهای
ایران و بعضی از عشایر ایران به بیلاقهای عراقی می رفته اند.

شکریان این خبر به افغانان برده اند و ششصد سوار از آن جماعت به جانب او رهسپار شده تا اگر بتوانند و کمینی بگشایند و ازو چیزی برابیند. شاهنشاه غازی چون این بشنید حبیب الله خان امیر توپخانه و محمد تقی خان سرتیپ بیات و مهدی خان قراپایاغ و جهانگیر خان سرکرده نظام پسر قاسم خان قوللر آقاسی را با پانصد سوار و دو عراده توپ بیرون فرستاد، در حدود شکریان با افغانان درگیر شدند و...» (۱).

این صمیمیت و نزدیکی به دربار باعث گردید که اسکندر خان برادر مهدی خان به سمت نایب اول آجودان باشی شاه انتخاب شده و تقریباً برای همیشه مقیم تهران شود.

حسن خان:

همانطور که قبلاً اشاره رفت در زمان مهدی خان، برادرش حسن خان فرماندهی چهارصد سوار قره پاپاق را بعهده داشت، او نیای خاندان های «حسنخانی» و «مظلومی» و «حمیدی» که امروزه هستند، می باشد وی یادداشت‌هایی بنام «حرب الحسن» نوشته بوده که در حال حاضر در دست نیست (یا بدست ما نرسیده)، بی تردید مطالب مهمی راجع به تاریخ قره پاپاق در آن بوده است، چرا که نوشته ای تحت عنوان «حرب» لابد دستکم جریان یکی، دو جنگ در آن بوده که امروز ما از همه آنها بی خبریم.

آنچه از متون و منابع تاریخی در مورد او در دست می باشد، تنها مطالبی است که در چند جا از «سفر نامه ناصر الدین شاه» آمده است، در صفحه ۱۳ این کتاب که انشاء آن به قلم شاه است و شرح مسافرت خود به عتبات (۱۲۸۷ هجری قمری) را در آن نگاشته است، می گوید: روز شنبه غره رجب، صبح پیش از آفتاب به حمام رفته رخت نو پوشیده سوار شدم امروز باید به رحیم آباد زرنند (۲) ملکی محمد خان سرتیپ زرنندی برویم خیلی از راه سواره رفتم با وزیر خارجه حسام السلطنه، امین الملک، ظهیر الدوله، میرزا عبدالوهاب مستوفی گیلان، صحبت کردیم مجد الدوله هم رسید قدری با میرزا عبدالوهاب در باب مطالبات خودش گفتگو کرد رحمت الله خان ساری اصلان، کلب حسین خان امین نظام، حبیب الله خان ساعد الدوله، حسن خان سرتیپ قراپاپاق دیده شدند تازه آمده اند.

و در صفحه ۱۱۵ می نویسد: روز پنجشنبه... شعبان به قصد مداین و زیارت حضرت سلمان بکشتی بخار نشستیم حسام السلطنه، عباس میرزا، وزیر امور خارجه، مجد الدوله، امین الملک، معتمد الملک، مدحت پاشا، کمال پاشا، عضد الملک، کشیکچی باشی، دبیر الملک، منشی حضور، امین السلطان، امین حضور، محمد علی خان، علی باشی، ساری اصلان، امین نظام، محقق، مظفر الدوله، عبدالقادر خان، میرزا محمد خان، محمد نقی خان، قهوه چی باشی، دهباشی، سقا باشی، آقا محمد تقی آبدار، آقا حسن نایب قهوه چی باشی، حسن خان سرتیپ قراپاپاق، آقا وحید و...

ص: ۴۶

۱- سواران قراپاپاق غیر از تعدادی که در جنگ هرات کشته شده بودند بقیه با لقب افتخارآمیز «مشهدی» به سلدوز برگشتند زیرا در آنوقت زیارت آستان امام رضا (ع) برای ساکنین مناطق دور دست مانند سلدوز راستی در اهمیت حج بود از همین

مشهدی ها است «مشمد» - مشهدی محمد» نیای خاندان زینالی راهدهنه.

۲- . زرنند ساوه.

و در صفحه ۱۱۸ می گوید: بعد از زیارت سلمان فوراً معاودت به کشتی نمودم وقتی نزدیک کشتی شدم دیدم ساری اصلان، تیمور میرزا، امین نظام، عبدالقادر خان سرتیپ، آقا یوسف سقا باشی، حسن خان سرتیپ قراپایاق، جمعی دیگر می روند شب در سلمان مانده فردا از راه خشکی مراجعه خواهند کرد.

مطابق رسم آن زمان وقتی که شاه از پایتخت خارج می شد همه سران عشایر، سری به اردوگاه شاه زده و باصطلاح پس از اظهار ادب و اطاعت و ارادت، به منطقه خود باز می گشتند مگر آنانکه مامور به حضور در اردو بودند و یا اعزام به مناطق دیگر می شدند، در این سفر که یک سفر زیارتی بود سران عشایر که در طول راه و منزلهای مختلف از راه می رسیدند پس از انجام وظیفه، بعضی ها در همان روز و بعضی دیگر پس از همراهی یکی، دو روز با اردو، به محل خود مراجعت می کردند و تنها باصطلاح مقرب الخاقانها می توانستند مورد الطاف عالیه قرار گیرند و در زمره همراهان شاه تا پایان سفر باشند، که حسن خان از جمله آنان بوده است.

نجف قلی خان اول:

سندی به تاریخ ربیع الاول سال ۱۲۶۵ نشان می دهد که مهدی خان مریض می شود (یا به بهانه تمارض) از دربار ولیعهد، می خواهد که پسرش نجفقلی خان جانشین وی گردد خواسته او تصویب می شود و فرمان بنام نجفقلی صادر می گردد. پس از آن نامی از مهدی خان در میان نیست.

سند دیگر در ۱۲۶۹ (حاکمی از اینکه یک توپ ترمه به عنوان عیدی - عید نوروز - به نجفقلی خان ارسال شده است) صدور یافته. باز فرمان دیگر در ۱۲۷۱ مبنی بر اعطای یک طاقه شال ترمه و تقدیر از او صادر شده است.

فرمانی مبنی بر ارتقاء نجف قلی خان به سرتیپی به دلیل فداکاری هایی که او و سوارانش در گران نشان داده اند و به اصطلاح «سر و اسیر زیاد از طایفه ضالّه آورده اند» از دربار تهران صادر شده است.

بیوک خان:

تاریخ وفات نجف قلی خان معلوم نیست، اما می دانیم که وی در سال ۱۲۹۷ که غائله شیخ رخ می دهد حضور نداشته و بیوک خان رئیس ایل بوده است. مطابق نقل ها تنها فرزند نجفقلی خان در حین وفاتش پسری ۱۵ ساله بنام اسد الله بوده که بعدها به نام نجفقلی خان دوم (حاج امیر تومان) معروف می شود. و به همین دلیل بیوک خان پسر اسنکدر خان برادر زاده مهدی خان به ریاست ایل می رسد.

رسم و سنت توارثی حکومت، از شاه گرفته تا رؤسای ایلات، ایجاب می کرده که ریاست از خاندان مهدی خان خارج نشود. کوچکی و کمی سن اسد الله موجب می گردد که زمینه برای دیگران باز گردد. بی تردید بیوک خان در این موضوع رقیب هائی داشته لیکن نظر به اینکه پدر او نایب آجودان باشی شاه بود قرعه شانس به نام او در می آید و حوادث عصر او نشان می دهد که عرضه این کار و سمت را نیز داشته است. ماجرای بزرگ «شیخ» در زمان تصدی او اتفاق افتاده است.

قیام شیخ عبیدالله شمزینی

شیخ عبید الله شمزینی فرزند شیخ طه از مردم روستای «شمزین» در کناره غربی ارتفاعات میان ایران و عثمانی، به عنوان یکی از شیوخ طریقت در سرتاسر کردستان شهرت زیادی به دست آورده بود. انگلیسی ها توان او را در ایجاد

ص: ۴۷

یک آشوب و بلوا بررسی می کردند، آنگاه او را بطور غیر مستقیم توسط بعضی از مریدانش تحریک کردند که «با وجود شخصیتی مانند حضرت جناب چرا باید دیگران حکومت داشته باشند». برای توضیح زمینه تحریک شیخ از سوی انگلیس، توجه به شرح زیر لازم است.

محمد شاه در منطقه «مرگور» این سوی ارتفاعات مرزی پنج آبادی را به شیخ طه، پدر شیخ عبیدالله بخشیده بود و یکی از دختران او (یا یکی از دختران شیخ عبید) را نیز به عنوان همسر به حرمسرای تهران برده بود، محمد شاه می خواست در قبال تحریکات عثمانی ها پایگاهی در میان عشایر کرد داشته باشد، از قضا این تدبیر نتایج معکوس داد از طرفی دختر شیخ در دربار پرسی آورد نامش را «عباس میرزا» نهادند، وجود این پسر به هنگام صدارت امیر کبیر بهانه دست مهد علیا مادر ناصر الدین شاه گردید، او همیشه به ناصر الدین شاه می گفت که امیر کبیر می خواهد تو را خلع و سلطنت را به عباس میرزا بدهد. محبت های امیر کبیر به این مادر و فرزند که از اینجا رانده و از آنجا مانده بودند باعث سردی شاه از امیر گردید بالاخره عباس را به حکومت قم فرستادند و ساختمان کتابخانه مدرسه حجتیه قم یادگار اوست که برای نشیمن خود ساخته بود (۱)،

عباس نه خود روی آرامش داشت و نه وجودش برای ناصر الدین شاه آرامشی باقی گذاشت.

و از طرف دیگر پس از وفات شیخ طه پسرش شیخ عبیدالله همچنان از آبادی های مزبور بهر مند می شد و از زمان اعطای آن آبادیها از طرف محمد شاه، از امور مالیاتی نیز معاف بود علاوه بر این مقرر شد که شیخ سالانه پانصد تومان از مالیات دهندگان ناخیه اطراف خود دریافت نماید.

با مرگ محمد شاه مهد علیا بر اساس احساسات هووگری، ناصر الدین شاه را وادار کرد که معافیت شیخ را ابطال نماید. ماموران مالیاتی به سراغ شیخ عبید و آنانکه به او مالیات می دادند رفتند شیخ از پرداخت مالیات خودداری کرد و آنانی را که برایش مالیات می دادند تحریک کرد تا مالیات را به ماموران دولت نپردازند. بدین ترتیب شیخ عملاً یک نیروی مستقل گردید.

وی می دانست که برای مقاومت در مقابل دولت ایران خیلی ضعیف است، پس در صدد جلب حمایت قدرتهای بزرگ برآمد، از طرفی دست نیاز به دربار عثمانی دراز کرد و چون دو سال قبل از آن در جنگ عثمانی با روسها شرکت کرده و کمکی به عثمانیان کرده بود، در دربار عثمانی منزلتی داشت.

دربار عثمانی حاکم ارزنه الروم را برای واسطه گری به تهران فرستاد و چون صورت مسئله از حالت «بذل و کمک» خارج شده بود و ادامه معافیت شیخ از مالیات و برخورداری او از سایر مالیات دهندگان، از موضع قدرت تلقی می گردید، دربار تهران به حرفهای حاکم ارزنه الروم وقعی ننهاد.

در این بین انگلیسی ها به سراغ شیخ آمدند و میان شیخ و «شریف مکه» و «خدایو مصر» رابطه برقرار کردند و حتی او را راهنمایی کردند تا با کنسولگری روسیه در ارزروم و وان تماس حاصل کند، بدین ترتیب یک شخصیت سیاسی مهم از او ساختند، اسلحه و مهمات فراوانی به شیخ رسانیدند.

۱- . اخیراً دیداری از مدرسه مزبور داشتم متأسفانه این اثر باستانی را کلاً از بین برده اند.

اینک شیخ آماده قیام است و برای انگلیسیها تفاوتی نداشت که شیخ با عثمانیها درگیر شود یا با ایران، آنان آنچه می خواستند ایجاد یک قیام و برپائی آشوب بزرگ در منطقه بود و لذا او را در انتخاب، رسماً آزاد گذاشتند و شیخ، ایران را برگزید، او در این انتخاب علاوه بر هر دلیل دیگر سه دلیل داشت:

۱- همانطور که گفته شد خواهر (یا دختر) شیخ با فرزند خود عباس در دربار ایران سخت در عذاب بود.

۲- او می توانست در جنگ با ایران از مسئله «تسنن و تشیع» بهره جوید.

۳- ماجرائی در سویوخ بلاغ (مهاباد) رخ داد و توجه شیخ را بیشتر به سوی ایران جلب کرد.

در اوایل سال ۱۲۹۷ شاهزاده لطفعلی خان حاکم سویوخ بلاغ گردید، گوئی تحت تأثیر نام خود که یادآور لطفعلی خان زند بود!! به گردن فرازی می پرداخته است، البته نه مطابق مردانگی های او بل در اذیب مردم و جمع اموال.

حمزه آغامنگور از سران ایل منگور ساکن سویوخ بلاغ از نزدیکان او بود رفتار شاهزاده ایجاب می کرد که بدون اجازه او به جای دور نرود (و شاید این سیاست از مرکز دیکته شده بود که بعضی از سران عشایر را همواره زیر نظر داشته باشند) روزی حمزه آغا اجازه می خواهد تا سری به ایل و املاک خود بزند، حاکم اجازه نمی دهد، وی بدون اطلاع می رود، حاکم فوراً به تبریز گزارش می کند که حمزه آغا یاغی شده است و منتظر دستور تبریز می ماند.

در این بین شاهزاده اما مقلی میرزا از طرف اقبال الدوله حاکم ارومیه برای بعضی مسائل به سویوخ بلاغ آمده بود، از موضوع خبردار می شود و با سعی و کوشش فراوان میان حمزه آغا و حاکم آشتی می دهد، بعد از چند روز دستور ولیعهد (مظفر الدین شاه) مبنی بر دستگیری حمزه آغا و اعزام او به تبریز به دست حاکم سویوخ بلاغ می رسد.

علت صدور حکم عجولانه و بدون ملاحظه، سابقه شرارت بار حمزه بود، او مزاحم دولت و عشایر ایران و هم مزاحم دولت و عشایر عثمانی (عراق) بود، به همین دلیل توسط دولت عثمانی دستگیر و سالها در زندان آنها مانده بود.

حاکم

به اجرای حکم تصمیم می گیرد، حمزه آغا بدون اطلاع از موضوع همراه برادرزاده اش احمد و سلطان چوبوقچی (قلیاندار او) و سه نفر تفنگچی، به مقر حکومت می رود، دو نفر از تفنگچیان در بیرون می مانند و او با سه نفر وارد می شود، میرزا تقی خان منشی، خبر ورود وی را به حاکم می دهد، شاهزاده بی درنگ دستور بازداشت او را صادر می کند.

حمزه آغا در اطاق پائین منتظر اذن ورود بوده که ناگهان مشاهده می کند، فراشباشی به همراه فراشی دیگر با زنجیری به دست از پله ها پائین می آیند، فراشباشی به حمزه آغا می گوید: حضرت والا فرمودند که این زنجیر را بوسیده و به گردن بیندازی.

حمزه آغا دست به خنجر می برد، از اطاق خارج می شود در وسط حیاط سربازان جلوی او را می گیرند، جنگ خنجر و تفنگ شروع می شود، دو سرباز و نیز برادر زاده و قلیاندار حمزه آغا از پای در می آیند، خود حمزه موفق به فرار می شود و از

فردای آن روز به تدارک نیرو می پردازد. شاهزاده از تبریز کمک می خواهد، محمد حسین خان، محمد صادق خان مقدم و رحیم خان چلیانلو با نیروئی عازم سویوخ بلاغ می شوند.

از طرف دیگر شیخ از ماجرا مطلع شده فوراً یکی از «خلیفه»ها - مرشد بچه - بچه مرشد - درویش - را که از مردم روستای «خالداری» بود، نزد حمزه فرستاده و او را به سوی خویش می خواند.

ص: ۴۹

حمزه با نیروهای منگور به نیروهای شیخ می پیوندد، بدیهی است که وی قصد جنگ با ایران دارد نه با عثمانی. و این یکی از دلایل دیگری است که در گزینش شیخ مؤثر بوده است.

نیروی شیخ در اوایل مرداد ماه با اسلحه های انگلیسی کاملاً مجهز می شود، شیخ دو لشکر تشکیل می دهد. بخشی را به فرماندهی پسر ۲۳ ساله خویش بنام شیخ عبدالقادر و به معاونت حمزه آغا، از طریق سلدوز، سویوق بلاغ و میاندوآب روانه می سازد و گروه دیگر را به فرماندهی شخص خود به سوی ارومیه حرکت می دهد.

هنوز نیروی شیخ از مرگور و ترگور خارج نشده بود که بیوک خان قره پاپاق و محمد آغا مامش خبردار می شوند، سریعاً خود را به سویوخ بلاغ رسانیده و با شاهزاده دیدار می کنند و پیشنهاد می کنند، قبل از آنکه نیروی ۲۵۰۰ نفری شیخ به اینجا برسد، بهتر است به او حمله کنیم و مجال قدرت یابی بیشتر ندهیم. شاهزاده سخن مشخصی نمی گوید، آنان ضعف بیش از حد شاهزاده را در امور حکومتی در می یابند و کاملاً از او مایوس می شوند، به میان ایل خود بر می گردند از آن طرف رسولان شیخ مکرر به حضور آنها می رسند و دعوتنامه هایی را به هر دو رئیس، بیوک خان و محمد آقا می رسانند، هر دو در پاسخ شیخ بی طرفی خود را اعلام می دارند و قول می دهند که مزاحمتی نسبت به شیخ ایجاد نکنند اما وقتی نیروهای شیخ به منطقه سلدوز و مامش می رسد، اکثر مامشها طرف آنها را می گیرند و حمزه آغا که چنین می بیند بیوک خان را تهدید می کند: اینک منطقه تو کاملاً تحت اشغال نیروهای ماست و هر چه بخواهیم می توانیم با تو و ایل تو انجام دهیم، یا الله سوار شو و همراه ما بیا.

بیوک خان در پاسخ می گوید: هم اینک ۲۰۰ سوار من به ریاست جلال خان در مازندران همراه قوای دولتی در جنگ هستند اگر من به شما پیوندم، آنها را در آنجا می کشند. حمزه آغا در جواب بیوک خان می گوید: پس ۲۰۰ نفر هم همراه ما گسیل کن که اگر از پشت به ما خیانت کردی ما نیز آنها را بکشیم، و گرنه ما نمی توانیم شما را در پشت سر خود رها کرده و بگذریم. بیوک خان هیچ چاره ای ندیده، عده ای از پیادگان خود را به همراه آنان رهسپار می کند. حاکم سویوخ بلاغ فکر می کرد که نیروهای قراپاپاق و مامش در جلو شیخ خواهند ایستاد و آنان را قربانی و بلا گردان خود می دانست، وقتی خبر پیوستن مامش ها و نیز نیروئی از قراپاپاق به اردوی شیخ، به او رسید سریعاً به طرف تبریز فرار کرد، همان روز یعنی روز ۱۷ شهریور سال ۱۲۹۷ هجری قمری عملاً مکرری و سویوخ بلاغ بی سرپرست مانده و بدون کوچکترین دفاعی قبل از رسیدن اردوی شیخ، جزء قلمرو ایشان گردید.

عبدالقادر به سویوخ بلاغ می رسد و «خان باباخان» نامی را به حکومت آنجا معین می کند و اردو را به جانب میاندوآب حرکت می دهد، در نزدیکی میاندوآب نیروی شیخ به هزاران نفر بالغ می شود که عده کثیر آنها تنها به خاطر غارت گرد آمده بودند، نه هزار سواره و هشت هزار پیاده مرکب از عشایر: منگور، مامش، پیران، گورگ، زرزاء، رمک، فیض الله بیگی، دهبکری و بیگزاده.

بیوک خان می دانست که بالاخره این شرارت با شکست مواجه خواهد شد و پس از شکست است که قراپاپاق با خطر بزرگی روبروست، زیرا اینهمه عشایر به هنگام برگشت، از منطقه سلدوز خواهند گذشت، بی تردید دهات قره پاپاق را غارت خواهند کرد، بنابراین باروها را مستحکم نموده، همه مردان ایل را با تفنگ و شمشیر و حتی چماق مسلح می نماید، در ساحل دریاچه

پایگاه هائی ایجاد می کند و مقداری اسلحه نیز توسط قایق از جاهای دیگر وارد می کند و خود یکی دوبار شبانه به شرق دریاچه می رود.

ص: ۵۰

نیروی شیخ یک هفته تمام در میاندوآب به قتل نهب مشغول شده و غارت می کنند، روز ۲۱ شهریور در حالی که میاندوآب را به طرف بناب ترک می کرده اند جاننداری را در آن شهر باقی نمی گذارند، مگر فراریان قبل از اشغال.

رودخانه زرینه رود پر از اجساد دختران و زنان و پیر مردان می شود، فاجعه ای که تنها به موارد استثنائی تاریخ می توان قیاس کرد، مردم میاندوآب به پشت گرمی قدرت مرکزی دولت و تبریز و نیز به دلیل دست کم گرفتن عشایر کرد سخت غافلگیر می شوند به طوری که کمتر کسی موفق به فرار می شود.

نیروی غارتگر که چشم همه شان را خون گرفته بود غوغا کنان و عربده کشان از میاندوآب به جانب بناب راه می افتد، جنایت آنسان بزرگ و هول انگیز است و شرارت به حدی می رسد که در بحبوحه شادی و شور، ناگهان بعضی از سران سوارگان و پیادگان عشایر به خود می آیند که چه کرده اند، کاری که در قاموس هیچ ملت و دولتی نمی گنجد و حرکت شیخ سالی است که از بهارش پیداست، این تنها یک شرارت است و نمی تواند دوامی بیاورد.

آنگاه مشاهده می کنند افراد کثیری از هشت هزار پیاده که غارتهایشان را بار شتران و گاوان غارتی کرده اند، راه برگشت در پیش گرفته اند و حتی بعضی از سوارها نیز ترجیح داده اند که به همان غارت کلان قانع شده و دیگر ادامه راه ندهند، از دیدن این وضع به خود می لرزند.

از طرفی نیز سران عشایر از اردوی دولتی با نیروی عظیم به استقبالشان می آید مطلع می شوند؛ نیروئی از نظامیان و مردم مناطق، مراغه، هشتروند، دهخوارگان، تبریز، بدوستان، اوجان و سراب.

ابتدا محمد آغا مامش عنان برگشت می چرخاند و بدنبال وی چند نفر دیگر، بدین ترتیب شکاف عمیقی میان ارتش شیخ می افتد، همه پراکنده می شوند - ۲۱ شهریور ۱۲۹۷ هجری قمری -.

بر خلاف پیش بینی بیوک خان، عشایر مناطق شمال (مناطق غرب دریاچه ارومیه) هنگام برگشتن پراکنده تر و آشفته تر از آن بودند که در اندیشه غارت روستاهای قاراپایاق باشند، بخش اصلی سواران آنها در کنار عشایر مناطق جنوب (سردشت و مکر) همچنان در خدمت عبدالقادر و حمزه آغا می مانند و در انتظار آینده می نشینند، پیادگان و بخشی از سواران بطور نامنظم با اموال و کالاهای غارتی از خلایل روستاهای سلدوز گذشته و هنگام عبور در سه، چهار مورد به طمع مال مردم حرکاتی از خود نشان می دهند، لیکن آمادگی مردان قاراپایاق و طرحهای از پیش تنظیم شده بیوک خان آنان را وادار می کند که راه خود را بگیرند و بروند.

به هر حال باید کاردانی ها و تدابیر هوشمندانه بیوک خان را در این ماجرای بزرگ و بس خطرناک ستود، او در این غائله تنها ۸۰۰ تفنگ و تفنگدار رسمی (۲۰۰ سوار و ۶۰۰ پیاده) در اختیار داشت، همانطور که گفته شد ۲۰۰ نفر از سواران رسمی وی در مازندران بودند و چون تعداد زیادی از نیروهای افشار ارومیه نیز در مناطق داخلی ایران بودند، او دقیقاً می دانست که اولاً حکومت ارومیه برای دفاع از خود نیروی کافی ندارد تا چه رسد که حمایتی از سلدوز بنماید و همانطور هم شد، نیروهای شیخ از مرز ترکیه تا ملک کنده تاختمند و آنهمه فجایع بار آوردند، حکومت ارومیه نه تنها در حرکتیهای اولیه شیخ که در

قلمرو حکومت او بود کاری برای جلوگیری انجام نداد (نتوانست انجام بدهد) بعد از آن هم هیچ حرکتی برای تضعیف پشت جبهه شیخ نکرد بلکه بر عکس، بخش دیگر نیروی شیخ ارومیه را محاصره کردند.

رئیس قاراپایاق می دانست اگر کمک یا راه علاج احتمالی بر او باشد باید از ناحیه حکومت سویوخ بلاغ اتخاذ شود. آنهم در یک مذاکره میان شاهزاده لطفعلی خان و با حضور محمد آغا مامش مشخص گردید که خود شاهزاده هراسناک و

در اندیشه فرار است. او رئیس یک اردوی صرفاً نظامی نبود که به هر قیمت مقاومت و جانبازی نماید بلکه رئیس و مسئول مردم ایل و زن و کودک آنان بود، مسئول مردمی که در حال زندگی روزمره هستند.

شیخ عبید از اوضاع جبهه جنوب خبردار می شود، پسرش و حمزه آقا را به ماندن در سویوخ بلاغ امر می کند، او که سرمست از این قدرت باد آورده بود به نیروهای دولتی در جبهه جنوب که به میان دو آب و سویوخ بلاغ نزدیک می شدند، بهای چندانی نمی داد، نیروهای حاضر در سویوخ بلاغ را برای دفع آنها کافی می دانست و گمان می کرد اگر در جبهه شمال آتش جنگ برافروزد حکومت مرکزی (تبریز) را مجبور خواهد کرد که متوجه شمال و مغرب دریاچه شود و طبعاً پشتیبانی نیروهای دولت در جنوب دچار ضعف خواهد شد و استادهای انگلیسی و آمریکائی نیز راهنمائیها و مشاوره های لازم را به خدمتش عرضه می داشتند.

در روز دوم پائیز شیخ محمد سعید از درویش های شیخ با ۴۰۰۰ تنگدار مامور حمله به ارومیه می گردد سعید در قلعه «اسماعیل آقا» اردو می زند و خود شیخ پس از ۷ روز از اشنویه که مقرر فرماندهی اش بود با ۷۰۰۰ نفر دیگر حرکت می کند، بعضی ها همراهان شخص شیخ را سه هزار نفر نوشته اند، ظاهر امر نشان می دهد که رقم ۷۰۰۰ صحیح باشد و نیروی اصلی شیخ بیش از نیروی محمد سعید باشد، مرحوم تمدن به نقل از مجله اطلاعات، مجموع نیروهائی را که به ارومیه حمله کرده اند، ۱۱۰۰۰ نفر قید کرده است و می توان گفت منظور وی مجموع نیروهای شیخ در جبهه جنوب و شمال (هر دو) است لیکن در این صورت محققاً مجموع سواران و پیادگان و سیاهی لشکری که صرفاً برای غارت جمع شده بودند، تنها در جبهه جنوب به ۱۰۰۰۰ نفر می رسید و این رقم مورد تایید اسناد صحیح، می باشد.

غائله شیخ یکی از مقطع های مهم عشایر کرد ایران و عراق و ترکیه را باز می نمایاند، تا آن زمان عشایر کرد از جمعیت خیلی کمی برخوردار بودند که در گیر و دارهای دولتهای عثمانی و ایران و نیز در انواع گوناگون حوادث طبیعی و اجتماعی خصوصاً در نقل و انتقالات عشایری آنچه به چشم نمی خورد و حضور معتنا بهی ندارد، عشایر کرد (عشایر کرد از سقز تا ماکو) هستند، جریان امور و حوادث نشان می دهد آنان آنقدر قلیل و کم بوده اند که گوئی میان دو دولت عثمانی و ایران اساساً غیر از عشایر و ایلات مختلف ترک کسی وجود ندارد.

غائله شیخ نشان می دهد از آغاز جنگهای روس و ایران (سال ۱۲۱۸ تا سال ۱۲۹۷) جمعیت اکراد به سرعت افزایش یافته است.

به قول جامعه شناسان چیزی بنام شیخ عبید و غائله اش از نظر «جبرهای اجتماعی» صدائی از این انفجار جمعیت است. روند افزایش مزبور - البته نه به سرعت، میان سالهای (۱۸ - ۱۲۹۷) بل درنگ آمیز - همچنان ادامه دارد بطوری که عشایر کرد که زمانی تنها در ارتفاعات میان آرات و زاگرس می زیستند به تدریج در جلگه های ماکو، خوی، سلماس، ارومیه، سلدوز و میان دو آب تا نزدیکی دریاچه و در مواردی تا لب دریاچه حضور زیستی پیدا کردند.

هنگامی که محور اقتصاد عمومی از «ملک» به «پول» و سرمایه چرخید و ناحیه های مرکزی ایران حتی حاشیه های کویر به سرزمینهای شمال و آذربایجان ترجیح داده شد، و پدیده مهاجرت پیش آمد، تاثیر خود را با یک روند خیلی طبیعی از قتل

ارتفاعات مرزی شمالغرب تا کناره کویر بطور یکنواخت و با آهنگی مداوم گذاشت، و موجب گردید مناطق کردنشین که برای آن جمعیت افزون، تنگ و خفه کننده بود گشایش یابد.

ص: ۵۲

شیخ ارومیه را محاصره می کند و از مردم شهر می خواهد که ذلیلانه تسلیم شوند، اقبال الدوله در مسافرت بوده، چه ضرورتی مهم او را به سفر کشانده معلوم نیست، مردم از شیخ سه روز مهلت می خواهند تا روز چهارم تسلیم شوند شیخ با دو روز موافقت می کند فردای آن روز خبردار می شود که اقبال الدوله از طرف سلماز ارومیه است، آنگاه پی می برد که مهلت دو روزه برای همین بوده است و گرنه مردم شهر قصد تسلیم شدن ندارند، شخصی بنام محمد صدیق را با ۲۰۰۰ سوار مامور دستگیری اقبال الدوله می کند، محمد صدیق در کنار رودخانه «برادوست» کمین می کند افرادی را بر سر جاده می فرستد که آمدن اقبال را به او خبر دهند تا حمله کند، اقبال الدوله از ماجرا اطلاع می یابد و از راه دیگر (ساحل دریاچه) به سرعت خودش را به ارومیه می رساند و به تحکیم دروازه و قلعه می پردازد بزرگان شهر و روحانیون را جمع کرده و به تبادل نظر می پردازد.

تعدادی از انگلیسی ها و امریکائی ها در ارومیه بودند، از قبیل دکتر «کاکران» آمریکائی و همکارانش، کونسول انگلیس و دکتر پاکارد، اینان در مجمع فوق حاضر شده و سران شهر را از نیروی شیخ بیم می دهند، ابتدا غیر مستقیم و سپس به طور صریح از آنها می خواهند که تسلیم شوند و الا همگی مانند مردم میاندوآب قتل عام خواهند شد.

جرج کرزن در «ایران و قضیه ایران» - جلد اول - می گوید: این شهر (ارومیه) که تا ده روز مقاومت نمود نجات خود را بیشتر مرهون مذاکره دکتر کوجران (کاکران) که از سران هیئت مذهبی آمریکا بود و با شیخ روابط دوستانه!! داشت می داند.

مرحوم تمدن می نویسد: در چنین موقعی دکتر کاکران بکار آمد و سبب نجات مسیونرها (رفقای خودش) و امنیت جمع کثیری در حدود ۵۰۰ نفر مسیحی و مسلمان که در عمارت مسیونرها پناهنده شده بودند، گردید. پناهندگان و شهرها مدت ۹ روز در محاصره اکراد بودند در همان موقع دکتر کاکران با مشاهده اینکه شهر در محاصره اکراد قرار گرفته تصمیم گرفت و پیغام اهالی را به شیخ عبیدالله برد و توانست کاری کند که با اهالی شهر و مردم خوش رفتاری و مدارا بنمایند و از این راه خدمت بزرگی در راه امنیت مردم انجام داد.

در

این خاطرات همانطور که مرحوم تمدن از «مجله اطلاعات» نقل می کند، تصریح شده بر اینکه دکتر کاکران یکسال قبل از غائله با پسر شیخ و خود شیخ دوستی نزدیک و مراوده داشته است و بیماری شیخ را معالجه کرده است.

و نیز تصریح شده که در اثر رفت و آمد زیاد او به «نوجه» یکی از دهات شیخ در محلی بین ایران و ترکیه، مردم ارومیه نسبت به وی ظنین می شوند و او از ترس مردم با ملک قاسم میرزا «امیر تومان» تماس می گیرد و او نامه ای به ناصرالدین شاه می نویسد که مقرر شود تا دولت از مسیونهای آمریکائی در قبال مردم حمایت کند. بدیهی است آنچه مردم فکر می کردند صحیح بوده نه آنچه در بالا و نیز اول این خاطرات آمده.

کنسول انگلیس و دکتر پاکارد در ایام محاصره رسماً در میان مردم سخنرانی کرده و آنان را به تسلیم ترغیب می کردند و بسیار می ترسانیدند.

مجمعی که اقبال الدوله تشکیل داده بود یک هیئت ۵ نفره از روحانیون و بزرگان شهر که کنسول انگلیس نیز به عنوان نفر ششم با آنان همراه شد، را به پیش شیخ فرستادند تا شاید دو روز دیگر از او مهلت بگیرند، شیخ می دانست شهریها با این طرح در انتظار رسیدن نیروی دولتی هستند به آنان گفت: فقط چند ساعت مهلت دارید که تسلیم شوید و گرنه به زور اسلحه شهر را فتح خواهم کرد.

ص: ۵۳

اما اقبال الدوله همچنان مردم را تهییج می کرد و آنان را تشجیع می نمود، فعالیت خارجی های مذکور کار را بر اقبال الدوله سخت دشوار می کرد اما او همچنان در تشجیع مردم می کوشید.

شیخ هنگام غروب حمله را شروع کرد، به وقت اذان مغرب جنگ آغاز شد اما نیروی مهاجم به هر دروازه ای که رو می کرد، با آتش توپ روبرو می گردید، شب به پایان رسید و شیخ غیر از کشته هائی از افراد خود چیزی از جنگ آن شب به دست نیاورد.

فردای آن روز (۱۴ مهر) منصور پاشا کونسول عثمانی پرچم بر پشت بام خود به اهتزاز در آورد این کار تنها به خاطر ترسانیدن و تضعیف روحیه مردم بود چرا که شیخ در هیچ صورت و در هیچ شرایطی آسیبی به او نمی رسانید و نمی توانست برساند، زیرا خود ابزار تحریک شده آنها و سایر خارجی ها بود. آن روز گروهی از نیروی شیخ توانستند به بخشی از شهر نفوذ کنند، مردم شهر از جان کوشیدند، دو طرف در هم آمیخته دیگر تفنگ به کار نمی آمد، با نیزه و خنجر پیکر همدیگر را پاره می کردند، اما اکراد کاری از پیش نبردند.

در پایان آن روز شیخ طی نامه ای از اقبال الدوله خواست که تسلیم شود، اقبال با نامه ای خواسته او را رد کرد. جنگ تا ۲۰ مهر به شدتی که از عجله شیخ برای تسخیر ارومیه ناشی می گشت ادامه داشت، روز ۲۱ مهر نیروهای شیخ تا روستای «سیر» عقب نشینی کردند این شکست موجب تقویت روحی مردم شهر گردید.

کونسول انگلیس چون وضع را چنین دید، شم سیاسی بریتانی اش به او فهماند که پیروزی شیخ دیگر محال است، به فصل دوم ماموریت استعمارش پرداخت و با عجله به دیدار شیخ شتافت و آنچه لازم بود برای او شرح داد و با نامه ای از وی به پسرش عبدالقادر از طریق سلدوز به سویوخ بلاغ و سپس بناب رفت در آنجا به سعی و کوشش فراوان پرداخت تا شاید نیروهای دولتی را از ورود به سویوخ بلاغ باز دارد.

شیخ از مقر خود «کوه سیر» نامه هائی به اقبال الدوله نوشت و پاسخ آنها را دریافت کرد. این مکاتبات طرح ریزیهای کونسول بود که عملی می گشت که باصطلاح اقبال الدوله را خام کنند و به ناگهان حمله نمایند بر خلاف محتویات نامه ها، شیخ در بامداد ۲۳ مهر (۱۲۹۷ هجری قمری) با تمام قوا و با تصمیم جزم حمله مجددی را آغاز کرد، مردم شهر مقاومت کردند، اکراد زمین گیر شدند و در آغاز شب عقب نشینی کردند.

تیمور پاشا با ۶۰۰ مرد جنگی از ماکو حرکت کرده و در روز ۲۴ مهر به حوالی قوشچی رسید، این موضوع به مثابه یک مائده آسمانی برای شیخ بود.

او که به مریدانش قول داده بود گلوله توپ را با دست خود در هوا خواهد گرفت، و اینک افراد لشکرش فهمیده اند که تسخیر ارومیه برای شان غیر ممکن است و ماندن در اردوگاه در نظرشان کار عبث و بی ثمری بود، و شیخ این روحیه را در مردمش حس می کرد و پی بهانه ای بود که کاری و حرکتی جدید برای اردو ایجاد کند وقتی که از آمدن پاشا خان مطلع گردید بی درنگ اردو را به قلعه اسماعیل آقا کشیده و راه را بر خان ماکو بست، طرفین ۵ روز با هم جنگیدند و شیخ به عقب

نشینی مجبور گردید و تا قلب ارتفاعات فرار کرد.

برخلاف کوششهای کونسول انگلیس، اردوی دولتی در جنوب به سویوخ بلاغ رسید، پسر شیخ (شیخ عبدالقادر) و حمزه آغا در روز دوم آبان از طریق لاهیجان (فاصله سلدوز و پیران) خود را به اشنویه رساندند و پس از سه روز در ارتفاعات مرزی به شیخ پیوستند. امیر نظام (علاء الدوله) از تبریز به سویوخ بلاغ و لاهیجان و از آنجا به اشنو و ارومیه

ص: ۵۴

رفت، هنگام عبور از لاهیجان به پیشنهاد بیوک خان محمد آقا مامش را به عنوان مسئول حفاظت مرز از قله (۱) «قادر» و سرچشمه رودخانه «گادار» تا قله (۲) کوه «شیخان» و سرچشمه رود «بادین آباد» معین کرد و مقرر داشت که عشایر پیران نیز از وی اطاعت کنند و بیوک خان پشتیبان او باشد. بدین ترتیب «قلعه مهدی خان» در حوالی مرز که پایگاه نظارتی و نظامی مرزداران قره پاپاق بود به محمد آقا مامش تحویل داده شد.

بیوک خان نیک فهمیده بود که قضیه با زمان نقی خان و مهدی خان تفاوت دارد، جمعیت عشایر کرد آنچنان افزایش یافته که دیگر حضور قاراپاپاق بصورت افراد تفنگ دار در بین آنان در مرز، غیر ممکن و بی فایده است.

کارگزاران دولت و شخص علاء الدوله نیز به این موضوع وقوف کامل داشتند و لذا پیشنهاد بیوک خان را بی هیچ توضیحی پذیرفت. پیشنهاد مذکور قبلاً میان بیوک خان و محمد آقا مامش بررسی و طرح ریزی شده بود محمد آقا تمایلی به پذیرفتن مسئولیت مرز نداشت اما چون بیم داشت که به تاوان مشارکت در غائله شیخ مجازات شود، در حقیقت از بیوک خان می خواست در اولین برخورد که با علاء الدوله دارد شروع به گزارش کند و آن پیشنهاد را بی معطلی عرضه کند. محمد آقا دریافته بود که صرف شنیدن پیشنهاد، بر علاء الدوله تاثیر مثبتی خواهد داشت، شخصی که (احتمالاً) محکوم به محاکمه است اکنون به عنوان مؤثرترین خدمتگزار در منطقه مطرح می گردد، گو خود علاء الدوله نیز به اندازه محمد آقا مامش مشتری این مسئله بوده است.

بیوک خان در این غائله نه مدال دریافت کرد و نه مورد مواخذه قرار گرفت، گویا رفتار او از نظر تبریز نشینها نه محکوم بوده و نه مورد تمجید و تشویق، ولی پذیرش بی درنگ پیشنهاد او نشان می داد که مرکز رنجشی از او ندارد.

مرزداری تا مدتی بعهد محمد آقا مامش بود، بتدریج ضعف او در این امر ظاهر گردید، بیوک خان نیز از دنیا رفت و خواهیم دید که پس از چند سال مجدداً مسئولیت مرزداری طی حکمی به نجفقلی خان امیر تومان قره پاپاق سپرده می شود.

اسکندر خان پدر بیوک خان نایب اول آجودان باشی ناصرالدین شاه بوده است. مرکز نسبت به وی همیشه اطمینان داشته است و رفت و آمد مکرر او از طریق دریاچه و کناره های نیزاری آن به بناب و ساحل شرقی، در حین پیشروی نیروهای شیخ وضعیت فکری او را برای کارگزاران روشن کرده بود.

قره پاپاق در استر آباد

یکی دیگر از جنگهای مهمی که سواران قره پاپاق در آن حضور داشته اند جنگ استر آباد است در سال ۱۲۹۷ همزمان با غائله شیخ، تعداد ۲۰۰ سوار به فرماندهی «جلال خان» پسر کاظم خان (روستای جلال خان در مغرب محمدیار در ساحل شمالی گادار بنام اوست) در استر آباد بوده اند. (۳)

قبلاً گفته شد که مهدی خان رئیس ایل بود و کاظم خان معاون (نایب) وی، و حسن خان فرماندهی سواران را به عهده داشت، کاظم خان در سال ۱۲۶۵ وفات می کند و مهدی خان حکم نیابت را بنام پسر خود «نجفقلی خان» از تبریز می گیرد لیکن پس از وفات نجفقلی خان نظر به اینکه پسر وی ۱۵ سال داشته و بیوک خان هم از او مسن تر بوده و هم

۱- . به ارتفاع ۳۵۷۸ متر.

۲- . به ارتفاع ۳۰۵۱ متر.

۳- . این دومین جنگ قاراپایاق در مازندران است قبلاً دیدیم که در سال ۱۲۸۱ به سرکردگی نجفقلی اول، نیز در آنجا رزمیده اند.

پدرش (اسکندر خان) با دربار نزدیکی داشته حکم ریاست بنام او صادر می شود و گویا اسد الله پانزده ساله در سمت نیابت می ماند، پس از وفات حسن خان با پیشنهاد بیوک خان سمت فرماندهی سواران بنام جلال خان صادر می شود.

در حدود (تقریباً) دو سال قبل از غائله شیخ، سواران قره پاپاق در استر آباد و ترکمنستان در اردوی دولت با ترکمنها می جنگیدند، ترکمنهایی که پدران خود قراپاقها روزگاری بخشی از آنان بودند، حدود ۴۸ نفر از قراپاپاق در آنجا کشته می شوند، جلال خان جنازه های آنان را جمع کرده و قبرستانی بنام «قبرستان سواران قره پاپاق» در آنجا بنا می کند.

علی اکبر سلطان جد مادری آقایان اسد الله و نور الله دوستی و جد پدری آقای حسنعلی اکبری ساکن محمدیار، به عنوان «سلطان» - فرمانده گروه - در آن نبرد حضور داشته، در یادداشتهای مرحوم «دوست اوغلو میرزا علی» از قول او آمده است: ما در بیابان شمال شرقی استر آباد بشدت در مضیقه آب بودیم سه روز قبل از ما باران کمی باریده بود، در سر راهمان ناگاه به جایی رسیدیم که از میدانهای نبرد سابق بوده و هنوز استخوانهای افراد کشته شده در آنجا به چشم می خورد، تعدادی کاسه جمجمه انسان پیدا کردیم که از آب باران سه روز پیش مقداری در آن مانده بود، با آن آبها موقتاً رفع تشنگی کردیم. از کسانی که در نبرد استر آباد کشته شده اند یکی از دو دایی آقای حاج شیخ حسن آقا رضوی است (۱).

که دیگری نیز بدست کردها در قریه علی ملک کشته شده. و درست در زمانی که غوغای «شیخ گلدی» در سلدوز گوشها را کر می کرد ۲۰۰ سوار [از قراپاپاق] در جنگ محلی مازندران شرکت کرده است، من هر چه کوشش کردم تا نام و خصوصیت این جنگ را در عصر ناصر الدین شاه در مازندران مشخص کنم، موفق نگشتم، اما مطابق نقلی

که مرحوم «آقا شیخ مهدی» از قول دایی خود «لطیف آغا» - سر گروه سواران - می کرد، گویا رهبری جریان در آنجا نیز به عهده یک شیخ یا فردی که خصوصیات مذهبی داشته، بوده است. (۲)

نیروهای دولتی، مرکز شورشیان را محاصره می کنند، محاصره به طول می انجامد، شبی جلال خان به سواران خود می گوید: با این نظم و نسق فرماندهان دولت، پایان این غائله طول خواهد کشید، من از شما می خواهم چند نفرتان از مجرای آب وارد قلعه شوید و آن مرد (رهبر شورش را) بکشید تا موضوع فیصله یابد. (مطابق نقل مرحوم لطیف آقا) دو نفر همراه لطیف آقا می روند و رهبر شورش را می کشند.

البته چنین کاری از لطیف آقا ساخته بود تهور او در میان قراپاپاق معروف است، شاید در آینده به درگیری او با حاجی نجفقلی خان اشاره شود.

نجفقلی خان دوم:

بیوک خان در سال ۱۳۰۳ هجری قمری وفات می کند و چون فرزندی نداشته رقابت شدیدی برای به چنگ آوردن سمت ریاست ایل در می گیرد.

از طرفی اسد الله خان (نجفقلی خان دوم) مدعی سمت موروثی خود می شود و از طرف دیگر پاشا خان (پسر کاظم خان،

برادرزاده مهدی خان و پسر عموی بویوک خان و نیای خانواده های کنونی پاشاپور، حقیر، سرتیپی، حسامی، حبیب یار، امیر فلاح) با تمسک بر اینکه پدرش نایب الریاسه و معاون مهدی خان بوده و در زمان بویوک خان هم خودش را معاون

ص: ۵۶

۱- . مادر حاج حسن آقا رضوی از طایفه «حاجی لار» - حاجی ها - و پدر بزرگش حاجی ابراهیم است.

۲- . و شاید یکی از ماجراهای فتنه باب و بابی ها باشد.

او می دانسته، در صدد اشغال پست ریاست می آید. رضا قلی خان رشید السلطنه برادر بویوک خان نیز مدعی این سمت بوده است.

در این میان نقش یک زن سیاستمدار قضیه را تعیین می کند. وی «صنم خانم» همسر نجفقلی خان اول و مادر اسد الله یعنی نجفقلی خان دوم می باشد.

این زن با وفات شوهرش در می یابد که حکومت از خانه او بیرون رفت، واقعیت را با همه تلخی هایش می پذیرد و به آینده ها امید می بندد و برنامه دراز مدتی را طرح ریزی می کند. فوراً نام اسدالله را از روی پسرش برمی دارد و او را به نام پدر، نجفقلی می نامد تا اذهان عمومی را همیشه متوجه مهدی خان و نجفقلی خان بنماید و از روحیه سنتگرایی و خاطره گرایی استفاده نماید بدین ترتیب پسر به نام پدر معروف می گردد.

صنم خانم با بردباری تمام پسرش را در کنار بویوک خان و به صورت یکی از معاونین او قرار می دهد پس از وفات بویوک خان سیاست زنانه او بر این قرار می گیرد که نفوذ خاندان مهدی خان را بنفع پاشا خان در مقابل رضا قلی به کار گیرد و پس از خارج کردن رضا قلی از صحنه به براندازی پاشا خان که برادر خودش بود پردازد.

صنم خانم قدم به قدم در پیاده کردن سناریوی خود موفق می شود ریاست به پاشا خان می رسد اینک زن سیاستمدار به ادامه سناریوی خود می پردازد. در دل خود عزم تبریز کرده است. نوکران، کارداران و حتی کنیزان را مامور شکار بلدرچین می نماید. بلدرچین ها شکار می شوند «قیله» خوش مزه در حجم و وزن زیادی درست می کند و به عنوان هدیه برای ولیعهد (مظفر الدین شاه) به تبریز می برد. به عنوان عروس مهدی خان و همسر نجفقلی خان که عجیب ترین هدیه تاریخ را آورده است به حضور ولی عهد می رسد. شرح مشروحو از گذشته و حال ایل قاراپاپاق به حضور ولی عهد ارائه می دهد و بالاخره فرمان ریاست ایل را بنام فرزند خود با عنوان «نجفقلی» از ولی عهد می گیرد.

بدین ترتیب افکار و فعالیت سیاسی این زن بر افکار و فعالیت مردان چیره می شود. صنم خانم فرمان حکومت به دست، از تبریز برمی گردد. روزی وارد سلدوز می شود که پاشاخان همراه مردان قاراپاپاق، از آن جمله نجفقلی خان در دامنه کوه سیر ارومیه بود زیرا حکومت ارومیه از او خواسته بود که سواران و پیادگانش را در کوه سیر (در کنار ارومیه) به اردو ملحق کند، در پایان اردو که جنگی هم در بین نبوده، زمزمه میان هزار نفر نیروی قره پاپاق (۴۰۰ سوار و ۶۰۰ پیاده) می افتد که باید تکلیف ریاست ایل و نیز فرماندهی نیروی رزمی ما روشن شود. حکومت ارومیه در جریان قرار می گیرد و بالاخره تعدادی از سلطانها - فرماندهان گروه - فرمان تبریز را به سر نیزه تفنگ بسته و بالا می برند و پرچم را از مقابل چادر پاشا خان برداشته و در جلو چادر نجفقلی خان می افزایند. حکومت ارومیه نیز مسئله را تایید می کند. نجفقلی خان به عنوان رئیس ایل و فرمانده رزمندگان اختیار امور را بدست می گیرد. پس از آن به فاصله سه سال و نیم فرمان ناصر الدین شاه به شرح زیر صادر می شود:

«چون در این سال سعادت اقتران که ساحت مملکت آذربایجان از نزول موکب فیروزی مرکب، دارا دربان، رشک مینو و غیرت جنان گردیده، مدارج و محاسن خدمت و جان نثاری و معارج صداقت و غیرت و خدمتگزاری مقرب الخاقان معتمد

السلطان نجفقلی خان سرتیپ قراپاق به عرض پیشگاه مرحمت دستگاه حضور معدلت نشور و قدسی همایون رسیده لهذا محض شمول مرحمت و نزول رشحات سحاب مکرمت درباره مشار الیه در هذه السنه ایو (ایت) ئیل خیریت تحویل او را به اعطای یک قطعه نشان جلیل الشان سرتیپی از درجه اجل حمایل مخصوص آن، مفتخر و سرافراز بین الاماثل و

ص: ۵۷

الاقران قرین عز افتخار و امتیاز فرمودیم که زیب پیکر و آغوش جان نثاری، و زینت خدمتگزاری نموده روز به روز بر ایفای مراسم خاکساری افزوده جالب مراحم خاطر خطیر همایون ما باشد مقرر آنکه مصباح مشکاه روح مفتاح الوری فتوح، فروزنده اختر برج شهریاری، درخشنده گوهر درج تاجدار گرامی فرزند ارجمند، اعز سعادت‌مند کامکار، کامران میرزا نایب السلطنه امیر کبیر وزیر جنگ او را بدین موهبت عظمی مفتخر و معزز بدارند.

المقرر مقربو الخاقان و لشکریون عظام شرح فرمان را در دفاتر خود ثبت نموده و در عهده شناسند. محرم الحرام سنه ۱۳۰۷.

حیدر خان

با صدور سند فوق هر دو سمت نجفقلی خان یعنی ریاست ایل و فرماندهی نظامیان تثبیت می شود یعنی دو سمت در هم ادغام می شود، لیکن سمت اجرایی «امور داخله - امور اداری و نظارت بر امور اقتصادی و حقوقی» که اصطلاحاً «حکومت» می گفتند و مسئول آن، «حاکم» نامیده می شد به عنوان پست جدید در نظر گرفته شده و از مرکز به همه ایالات اعلام گردید. مسئولان پست جدید در تبریز، ارومیه و... انتخاب شدند. سران ایل در حضور نجفقلی خان جمع گشتند تا برای اشغال پست جدید به بحث رقیبانه بپردازند.

کاندیداهای اصلی عبارت بودند از: رضاقلی خان، علیقلی خان، (برادران بیوک خان) و حیدر خان (پسر کاظم خان) و حسنعلی خان (پسر پاشا خان). دو نفر اول فرزندان اسکندر خان نایب آجودان باشی شاه بودند که برادرشان نیز رئیس سابق ایل بود و سومی پسر نایب مهدی خان، فرد چهارم نیز برادرزاده جلال خان فرمانده سابق سواران بود که پدرش نیز مدتی سمت ریاست ایل را به عهده داشت اما شانس برای این سمت نداشت زیرا نجفقلی خان پدر او را غاصب ریاست می دانست و این نظر را بطور محترمانه به زبان می آورد. نجفقلی خان ظاهراً به رضاقلی خان و علیقلی خان وعده می داد، بدین قرار که اولی رضایت دهد تا دومی به عنوان حاکم تعیین شود. از طرف دیگر حیدر خان را به تبریز معرفی می کند. وقتی که حکم به نام حیدر خان صادر می شود برادران فوق به تبریز رفته و شکایت می کنند که ایل و مردم از اینکه حیدر خان کم سواد حاکم شان شده ناخرسندند که برای تحقق خواسته های خود امضاها و طومارهایی نیز با خود می برند.

در یادداشت های «دوست او غلی میرزا علی» آمده:

البته برادران فوق باسواد و بردبار و مردم دارتر از حیدر خان بودند لیکن دربار تبریز بخاطر اینکه فرمان خود را ابطال نکند و هم اینکه نجفقلی خان را تضعیف نماید استمالتی از برادران نموده و رضاقلی را به «رشید السلطنه» و علیقلی را به «افخم السلطنه» ملقب می نماید.^(۱)

خانواده «انتصاری» اولاد افخم و خانواده «بزچلو» اولاد رشید السلطنه هستند.

در زمان نجفقلی خان وظیفه قانونی سواران از جهت طی مسافت برای جنگها تقلیل یافت، پس از ایجاد پست «حکومت» این دومین حادثه مهمی است که در زندگی سیاسی قراپاپاق رخ می دهد. قبلاً گفته شد که سواران موظف

۱- . مخالفین دو نفر فوق معتقدند که لقب های مذکور در استبداد صغیر از طرف حاج شجاع الدوله که طرفدار استبداد بود و تبریز را گرفته بود، داده شده.

بودند به هر مکانی که دولت احضار کند، حتی مانند هرات و استرآباد، باید بروند و پیادگان از جنوب تا میاندوآب و از شمال تا سلماس. این بار عملاً مقرر گردید که سواران نیز در همان محدوده مسافت موظف پیادگان عمل کنند.

دلیل این مسئله را در مبحث «قیام شیخ عیبدالله» بیان کردیم که با ازدیاد جمعیت عشایر کرد، خود قره پاپاق نیازمند کمک دیگران شد و از طرفی مرزداری مجدداً از عشیره مامش سلب و به نجفقلی خان سپره شد.

راجع به نجفقلی خان احکام متعددی صادر شده و در دست است که چندان نیازی به درج آنها نیست.

وزیر مختار فرانسه «اوژن اوین» در میان قاراپاپاق

«اوژن اوین» سفیر فرانسه در کتاب «ایران امروز ۱۹۰۷ - ۱۹۰۶» (۱) می نویسد: «بعد از عبور از تنگه «کمرقادا» (۲) (کمر سنگها) و روستای «شیخ احمد»، منطقه سلدوز آغاز می گردد. کمی پایین تر، برکه مدوری قرار دارد که از حرارت تابش آفتاب تابستان خشک شده است. مالک این روستا، اسدخان (۳) «سرهنگ»، به همراه سوارانش، تا گردنه به پیشواز ما آمده است. او با اشاره، زمین های روستایش را نشان داده و با تعظیم غرائی می گوید: «تمامی این روستا به جنابعالی تعلق دارد و اینجانب شش دانگ آن را به رسم «پیشکش» حضور مبارک تقدیم می کنم.

به فاصله سی کیلومتر از «دیزج» (۴) روستای «محمدیار» واقع شده است. از همه روستاهای دشت مجاور، سوارانی به اینجا آمده اند. نمدهای باریک و دراز، روی کفل اسب ها را پوشانده و منگوله های ابریشمی به پهلوی زینها آویزان است.

به سینه اسبان نیز رشته های چرمی انداخته اند. رکاب های بزرگ نقره کوب، کمربندها و لباس هایی با رنگ های تند. سواران عمامه هایی دورکلاه های نوک تیز پیچیده و از روی موهای بلند بر سر گذاشته اند. و فرقی میانی، زلف سر را درست به دو قسمت تقسیم می کند. پارچه های لطیف و مجزای آستین جامه ها، در برابر باد، دائماً در حال تموج و حرکت است.

رؤسای ایل - که در پیشاپیش آنان، فراشها مجهز به چوب دستی های نقره ای حرکت می کنند، از راه می رسند.

در میان کردان

کوهستان به کردان تعلق دارد. ایل «قره پاپاخ» دره «قادر چائی» (۵) را که رود جاری در آن از سوی جنوب به دریاچه می ریزد، در تصرف خود دارند. «سلدوز» که اسم این منطقه است، اسم قبیله ای مغولی بود که اکنون دیگر اثری از آنان برجای نمانده است. (۶) کسانی که این منطقه را به اشغال خود درآورده اند، در گذشته به نام «بوزچالو» نامیده می شدند. آنها به یک قبیله ترک، که هم اکنون در حول و حوش همدان استقرار یافته اند، تعلق دارند. شاه عباس آنان را متفرق ساخت و عده ای را میان تفلیس و آقستافا اسکان داد. اعقاب آنان بعد از غلبه روسها بر آن مناطق، از جلوی آنان

ص: ۵۹

- ۲- «کمر قایا» صحیح است: صخره کمر بندی.
- ۳- اسدخان سرهنگ، پدر مرحوم قلی خان سارال چیانه، ساکن عجملو می باشد.
- ۴- منظور دیزج از محال «دول» است.
- ۵- اوژن اوین در کتابش «Ghadar-Tchai» (گادارچائی) و صحیح نوشته شده است، مترجم به غلط «قادرچائی» آورده است.
- ۶- پیش تر به شرح رفت که قوم سلدوز مغولی امروز بخش عمده ای از علویان ترکیه هستند.

گریخته (۱) و خود را به نزدیکی «وان» رساندند و در این محل اقامت جدید، به اسم «قره پاپاخ» (یعنی کلاه سیاه) شهرت یافتند. بعد از عقد قرارداد صلح ترکمان چای، عباس میرزا منطقه سلدوز را به آنان واگذار نمود. در آخرین کوچ، «نقی خان» ایلخانی قبیله بود. یکی از برادر زاده های وی به نام «نجفقلی خان» (۲) امیر تومان هم اکنون رئیس موروئی ایل به شمار می رود.

اما والی آذربایجان، که علاقمند است اینگونه خود مختاری های خطرناک را از میان بردارد، با دادن عنوان حاکم به یکی از اعضای دیگر این طایفه، موسوم به «حسنعلی خان میرپنج»، در واقع قدرت اصلی را به شخص اخیرالذکر تفویض کرده است. (۳) با وجود این، سازمان و سلسله مراتب ایلی هنوز دست نخورده در جای خود محفوظ است. هر کدام از دسته های هفت گانه ایل، «سر دسته» ای دارند. «نقده» که دهستان بزرگ ششصد خانه ای است، مرکز منطقه به شمار می رود. «قره پاپاخ» ها پنج هزار خانوار و همه آنان شیعی هستند. آنها نوعی سادات خاص هم دارند که به «اولاد سید علی مرحوم» معروف اند و در هر جابجایی و کوچ های مختلف. همواره همراه این ایل بوده اند. علاوه بر هفت دسته مذکور در فوق، عده ای از بازماندگان افشارها، ارمنی ها، کلدانیها و یهودی ها نیز با افراد ایل «قره پاپاخ» در هم آمیخته و در یکصد و بیست (۴) دهکده این منطقه زندگی می کنند. ضمناً یک هزار خانوار نیز از «وان» آمده اند تا در خاک ایران، از زمین های «قره پاپاخ» ها، سهمی برای خود دست و پا کنند. ولی مذهب آنها سنی است. (۵)

مسیحیان - جمعاً دویست خانوار - که در میان دو قوم تقسیم شده اند، زارع هستند و در میان مسلمانان متفرقند. یهودیان، سیصد خانوار - به خرده فروشی و دوره گردی اشتغال دارند. دو سوم آنان، به همراه خاخام بزرگ، در نقده سکونت اختیار کرده اند.

برای روشن شدن منشاء اشتباهات «اوژن اوین» لازم است کمی در اینجا درنگ کنیم:

۱- هیچ وقت مسیحیان سلدوز بیش از ۵۰ خانوار نبوده اند که در نقده، راهدنه و محمدیار ساکن بودند.

اگر مسیحیان ۲۰۰ خانوار و یهودیان ۳۰۰ خانوار و ترکان سنی آمده از اطراف وان ۱۰۰۰ خانوار باشند یعنی در مجموع ۱۵۰۰ خانوار غیر قاراپاپاق؟!؟

۲- در جاهای متعدد این کتاب اشاره شده است که میان سران ایل بر سر سمت امیرتومانی و هم بر سر سمت «حاکم» رقابت بوده و همگی از اولاد نقی خان بودند. خان های محمدیار نیز با خان های راهدنه بر سر حاکمیت رقابت می کردند.

ص: ۶۰

۱- بیشتر توضیح داده شد که قاراپاپاق در فاصله دو جنگ ایران و روس در دوره مداهنه، به درخواست عباس میرزا از ناحیه ایروان آمده و مسئله «گریختن» صحیح نیست.

۲- باز اوژن اوین اشتباه کرده است؛ نجفقلی خان امیر تومان از اولاد خود نقی خان است.

۳- . علت تأسیس سمت «حاکم» در پیش گذشت. حسن خان هرگز حاکم نبوده بلکه مدتی کوتاه سمت امیرتومانی داشته است، که در جای خودش در این کتاب بحث شده است.

۴- . افزایش دهات از ۱۰۰ به ۱۲۰ در فاصله آمدن ایل به سلدوز و حضور روز افزون، منطقی به نظر می رسد.

۵- . کاملاً سخن بی موردی است، اگر هر خانوار را مطابق آن روز دستکم هشت نفر حساب کنیم ۸۰۰۰ نفر ترک سنی مذهب در میان قراپاپاق، می شود. مراد او همان طایفه «قزاق» است که در این کتاب به شرح رفته است. قزاق هادر زمان عبور اوین از سلدوز فقط چهار روستای آباد داشته اند اگر ساکنین چهار روستا ۸۰۰۰ نفر باشند باید مجموع قاراپاپاق ۲۴۰۰۰۰ نفر باشد که رقمی بس اغراق آمیز است و هرگز جمعیت قاراپاپاق به این رقم حتی نزدیک هم نشده است.

۳- نظر به این که اوژن اوین هیچ سخنی از ملاقات خود با امیر تومان نمی دهد، معلوم است که نجفقلی خان اعتنایی به او نکرده است، که اوین مسیر نقرده یا راهدنه را که آن وقت راه رسمی بوده است، را ترک کرده و از مسیر محمد یار عبور کرده و گزارشات ناصحیح به او داده شده و کلاه گشادی بر سرش رفته است.

۴- در زمان مسافرت او (۱۹۰۶ میلادی - ۱۲۸۵ شمسی) راهدنه مرکز اداری سلدوز بوده حتی در زمان رضاشاه اولین مرکز جمعیت شیر و خورشید، بیمارستان، تلگرافخانه و... همه در راهدنه مستقر بودند. حتی هنگام تأسیس اولین ژاندارمری به فرماندهی «سروان میرزا عرب» مقرر آن در راهدنه بود و اسناد موجود دقیقاً این مسائل را روشن می کند.

اشغال سلدوز توسط عثمانیان

قره پایاق از جهت امور خارج از محدوده ایلی خود آسوده بود، امور داخلی نیز بوسیله حکومت سختگیرانه و گاه دهشتناک حیدر خان که مقر او قریه راهدنه بود اداره می گشت.

طبق گزارشات «دوست اوغلی میرزا علی» راهدنه هم مقر حاکم و هم مقر «شیخ الاسلام»^(۱)

بود، حیدر خان همه قضاوت‌های شیخ را بی چون و چرا اجرا می کرد ولی گاهی با روحیه خانی قضاوت را نیز خودش می کرد، رویهمرفته مرد عدالتخواه و در مقایسه با سایر مجریان که در ولایات دیگر بودند منصفانه تر بوده است.

در زمان او که معروف به «خان حاکم» بود راهدنه به محل امن تبدیل شده بود و پس از مرگ او برای مدتی فاسدترین روستای سلدوز بوده است که «شیخ احد آقا» پسر شیخ الاسلام ناچار می شود از آنجا فرار کرده و به عراق برود به طوری که تا آخر عمرش به سلدوز مراجعت نکرده است.

عثمانی ها در زمان نجفقلی خان و حیدر خان، سلدوز را اشغال می کنند. از این پس منابع سخن، افرادی هستند که یا در هنگام تهیه یادداشتهای اولیه این کتاب (از سال ۴۳ تا ۵۷) در قید حیات بودند و یا همین امروزه به زندگی مشغولند، البته آنچه از این اشخاص یاد داشت کرده ایم کلاً محدود به حوادث سلدوز می گردد و آنان از جریانات بین المللی که موجبات این حوادث شده اند در مواقع تحلیل دور دست، بی اطلاع بوده اند.

در خلال فصول گذشته مکرراً سخن از «ادعای عثمانلو» بر منطقه «چهریق» در نواحی مرزی سلماس به میان آمد. در مقام تحلیل روشن است که ادعای مذکور در صورت تحقق، عثمانیان را عملاً از جنوب سلماس به ساحل دریاچه می رسانید نظر به وضعیت عشایری منطقه معنای این مسئله عبارت بود از اینکه از طرف سویوخ بلاغ (مهاباد)، نیز مرز عثمانی به دریاچه برسد، آنان در حقیقت علاوه بر سلدوز، ارومیه را نیز مدعی بودند و ساکن بودن عشایر [سنی] کرد در اطراف دریاچه آنان را در این مرام دلگرم می کرد تا روزی که عراق بخشی از خاک عثمانی بود وضعیت جغرافی انسانی و جغرافی طبیعی منطقه این جاذبه را برای عثمانی ها داشت، موقعیت استراتژیکی سلدوز به دلیل این که مانند دالانی میان ارتفاعات مرزی و دریاچه است (و نقطه اتصال خاک اصلی عثمانلو و خاک فرعی آنها - عراق - بود و همین امروز نیز نقطه اتصال مرز سه کشور است) در طول تاریخ در نظر ارباب سیاست اهمیت آن را سخت بالا برده

۱- . در آینده بیشتر آشنا خواهیم شد. شیخ الاسلام در اوایل حاکمیت حیدر خان وفات می کند و پسرش احد آقا جانشین وی می شود.

است. هنگامی که «بیگم خاتون»^(۱)

همسر شاه اسماعیل از اسارت عثمانی‌ها فرار می‌کند و چون مناطق خوی، گونی «شبستر و تسوج» و تبریز در اشغال سلطان سلیم بود، او از کنار باتلاقیهای سلدوز گذشته و هنگامی که سلطان سلیم در شمال سهند جشن پیروزی گرفته بود خاتون بیگم جنوب سهند را در زیر پنجه‌های اسبش در نوردید و در نزدیک همدان (درگزین) خودش را به اردوی شاه رسانید.

هنگامی که روسها مرنند، صوفیان و تبریز را گرفتند عباس میرزا در خوی بود و برای حضور در میعادگاه دهخوارگان (آذر شهر)، از کناره‌های جنوبی نیزارهای سلدوز عبور کرده و به آنجا رفت تا با سران روس مذاکره نماید.

در جنگ جهانی اول روس و عثمانی برای اشغال جنوب غربی دریایچه از هم پیشی می‌گرفتند و همینطور در جنگ جهانی دوم آلمان سخت به سلدوز چشم دوخته بود که روسها مجال ندادند.

فرماندهان نظامی ایران هنگام تعقیب ملا مصطفی بارزانی و اخراج او از ایران پس از جنگ جهانی دوم لقب «دهلیز جنگی» به سلدوز دادند، آمریکاییها در طول نفوذ خود در ایران به اهمیت استراتژیک جنوب دریایچه پی بردند و سه پادگان بزرگ (جلدیان، پسوه و پیرانشهر) را در پشت کوه‌های جنوبی سلدوز ساختند، وظیفه این سه پادگان همان بود که زمان درازی مردم قراپایاق عهده دار آن بودند.

موارد فوق و صدها مورد ریز و درشت دیگر در عینیت تاریخ اهمیت سلدوز را نشان می‌دهد و به این دلیل است که شاهان قاجار به ایل قراپایاق آن اندازه اهمیت می‌دادند و عثمانی‌ها به محل سکونت آنان.

در سال ۱۳۲۱ هجری قمری عثمانیها مجدداً طمع به منطقه جنوب دریایچه دوختند و برای نیل به اهداف خود میان ایل مامش و ایل پیران درگیری ایجاد کردند، در این زمان امور مرزی به نجفقلی خان رئیس ایل قره پاپاق سپرده شده بود، ایل مامش نیز موظف بود زیر نظر او باشد، وی سعی کرد اختلاف میان دو ایل مذکور را اصلاح کند لیکن نظر به اینکه دولت عثمانی ایل پیران را تحریک می‌کرد، موضوع صلح به جایی نرسید.

قبلاً مشاهده کردیم که به هنگام آمدن قره پاپاق به سلدوز پیران‌ها، مامش را قتل و غارت کرده بودند از آن روز به بعد مامشها با حمایت قراپایاق رشد نموده اینک با گذشت ۸۵ سال قوی شده بودند، در مقابل پیران کوتاه نمی‌آمدند. «قرنی آقا» پسر محمد آقا مامش قریه مرکزی پیرانها را که به «شین آباد»^(۲)

موسوم بود اشغال کرد.

پیرانها به صورت ایل فراری و آواره در آمدند، جاسوسان عثمانی آنان را هدایت کردند که به دولت عثمانی شکایت برند، آنان نیز شکایت نامه ای کتبی و تظلم نامه ای تنظیم کرده و به «ساخلوی مرزی» عثمانی دادند، عثمانیها یک گروه هفت نفری عسکر به سرپرستی یک «چاوش» با پرچم و طبل و شیپور به قریه شین آباد نزد قرنی آقا می‌فرستند که برخیز و قریه را تحویل بده. قرنی دستور می‌دهد داخل شیپور عثمانیها را با سرگین اسب پر می‌کنند. این کار بهانه

۱- . بیگم خاتون زن شجاع شاه اسماعیل، شجاعتش به اسطوره ای در میان زنان می ماند. در جنگ چالدران وقتی که شاه شخصاً به درون سپاه «ایچ اوغلان» و «ینگچری» عثمانلو حمله می کند این خانم در لباس رزم همراه او بوده است. شاه اسماعیل این حمله را با چند صد نفر به جهت از کار انداختن توپخانه عثمانی ها کرد و لشکر دشمن را شکافته به بالای تپه بزرگی که مقر توپخانه بود رسید، توپها را از بالای کوه به ته دره افکند و از نو برای بازگشت بر سپاه دشمن تاخت وقتی از میان لشکر دشمن خارج شد در کنار خود فقط تعدادی از سربازانش را یافت، شاه فکر می کرد خاتون بیگم که در کنار او شمشیر می زد نیز کشته شده است، عثمانیان بیگم را در میان اسراء می شناسند و به دستور سلطان سلیم یکی از پاشایان مسئول نگهداری از او می شود، پس از مدتی بیگم زر و زیوری را که همراه داشته به پاشا می دهد و با این رشوه خودش را رها کرده و فرار می کند.

۲- . حدود دو کیلومتری «خانه» سابق و پیرانشهر فعلی.

خوبی برای درباریان استانبول بود، به بهانه تنبیه قرنی آقا مناطق پیران، مامش، سلدوز و اشنویه را اشغال می کنند (۱۳۲۳ ه. ق. ۱۲۸۴ ه. ش.).

نجفقلی خان امیر تومان قره پاپاق، قبل از رسیدن ارتش عثمانی جریان را بوسیله قایق رانان از طریق دریاچه به اطلاع تبریز می رساند. دولت مرکزی در آن روزها سخت درگیر مسایل داخلی و مشروطه بود، لذا تبریز چندان اهمیتی به مسئله نمی دهد.

در پاسخ فعالیت‌های نجفقلی خان و تماس‌های او با مرکز، سند تاریخی در دست است که حاوی متن تلگراف محمد علی میرزا ولیعهد می باشد، صورت سند به شرح زیر است:

آرم شیر و خورشید - از تهران (۱) به ساوجبلاغ (۲)

اداره تلگراف دولت علیه ایران - اطلاعات - سنه ۱۳۲۳.

متن تلگراف: حاجی نجفقلی خان امیر تومان انشاء الله احوال شما خوب است. تلگرافی به امیر العشایر نمودم که در ورود من در میانج حاضر باشد، شما هم همراه او عاجلاً حرکت نمائید من هم انشاء الله بفضل خدا پس فردا که سه شنبه هفدهم است به چاپاری از طهران حرکت می نمایم - ولیعهد.

توضیح: مراد از امیر العشایر «قرنی آقا» و منظور از «میانج» شهر میانه است. گویا یورش عثمانی مجال حرکت به حاجی نجفقلی خان نمی دهد و او در سلدوز می ماند.

میرآلا «امیر آلا» - آلان: گیرنده، فتح کننده: عنوان یک لشکر از ارتش عثمانی، امیر آلان: فرمانده یک آلان - پسوه را مقرر خویش قرار می دهد و شخصی به نام «یوسف ضیاء» را به عنوان حاکم سلدوز انتخاب می نماید.

ماجرای «بایر آقا» میر پنج قره پاپاق:

یوسف ضیاء مردی دقیق و سختگیر و مجری بتمام معنی بود به تنهایی به همه امور حقوقی و قضائی و اداری کلیه عثمانیها و مردم بومی رسیدگی می کرد، با اینکه مردم قره پاپاق به سفارش روحانیون و رؤسای خودشان هیچ کاری با حکومت عثمانی نداشتند با اینهمه بعضی سودجویان فرصت طلب به محکمه های آنها مراجعه می کردند.

روزی یک شخص بومی از فرد بومی دیگری شکایت می کند، یوسف ضیاء برای جلب مدعی علیه مامورانی به قریه «حسنلو» مرکز عشیره جان احمدلوی قراپاپاق می فرستد، شخص مدعی علیه به خانه میر پنج پناهنده می شود.

میر پنج که نام اصلی اش محمد علی و لقبش بایر (ابوپیر) بوده به ماموران می گوید: به حاکم بگوئید فردا خودم شخصاً طرف را به حضور او خواهم آورد.

ماموران نمی پذیرند و با خشونت به میر پنج توهین کرده سماجت نشان می دهند. میر پنج دستور می دهد آنان را از قریه بیرون کنند. به آنان می گوید به فرمانده تان بگوئید اینجا ایران است و من شما را به رسمیت نمی شناسم، شاکی و متشاکی را

فردا به ارومیه می فرستم تا حکومت قانونی به شکایت شان رسیدگی کند.

فردای آن روز گروهی عسگر قاطر سوار جهت دستگیری میر پنج به حسنلو می روند او نیز سنگر می گیرد ۲۴ ساعت جنگ ادامه پیدا می کند یکی از پسران میر پنج و یکی از افراد تحت فرماندهی او کشته و سه نفر مجروح می شود،

ص: ۶۳

۱- . کلمه تهران و ساوجبلاغ خطی و بقیه چاپی هستند.

۲- . کلمه تهران و ساوجبلاغ خطی و بقیه چاپی هستند.

آخرین نیروی مددی عثمانی توپخانه ای با خود آورده و در بالای تپه معروف حسنلو مستقر می کنند. مردم قریه که چنین می بینند از میر پنج خواهش می کنند که تسلیم شود و قریه را به باد هلاک نسپارد.

میر پنج را سوار قاطر کرده به نقدای (نوجه ده - نقده) می برند و یوسف ضیاء مرعوب وی می شود و او همچنان پای شعار خویش می ایستد «من شما را به رسمیت نمی شناسم و محاکمه پس نمی دهم» یوسف ضیاء که مرد حقوقمند و دانا بود معنای حرف او را می فهمد مسئله را از مسئولیت خود خارج دانسته (یا بر پایه هر سیاست دیگر) او را به پسوه مقرر میر آلا می فرستد و از آنجا نیز به «موصل» - به قول بعضی ها: اربیل - که مرکز استان عثمانیها بوده می فرستند (۱۳۲۸ ه. ق.). بالاخره باپیر آقا همچنان به شعار خویش می چسبد و پس از ۲۰ ماه - از ذی قعدة ۱۳۲۸ تا رجب ۱۳۳۰ - به حسنلو باز می گردد.

باپیر آقا عامل رهائی خود را تنها دفاعیات حقوقی خود می داند اما نجفقلی خان تلگرافها و نامه هائی را که به «باب عالی» عثمانی ارسال کرده، موجب رهائی او می داند.

حقیقت این است در کنار دو عامل فوق تحولات روابط تهران، استانبول عامل اصلی این امر بوده است بطوری که مسئله بطور کلی با تعیین خطوط مرزی در قراردادی که آخرین قرار داد قاجار با عثمانیان بوده و نماینده انگلیس نیز حضور داشته، عثمانیان از مناطق مذکور خارج می شوند (۱۳۳۱).

چگونگی حکومت محلی در سالهای اشغال

تاریخ وفات نجفقلی خان حاج امیر تومان دقیقاً روشن نیست، یک سند تلگرافی از ولیعهد (محمد علی میرزا) بتاريخ روز نهم ربیع الاول سنه ۱۳۲۴، نشان می دهد که وی در آن تاریخ یعنی ۶ ماه قبل از وفات مظفر الدین شاه در قید حیات و همچنان حاکم محلی قراپایاق بوده است.

متن تلگراف: آقای نجفقلی خان امیر تومان تلگراف شما را ملاحظه کردم محرمانه می نویسم تفصیل را به جناب رشید الملک امیر تومان رمز گفتم که عاجلاً شما را مطلع کند، مخصوصاً می نویسم دقیقه ای غفلت ندارم آگاه باشید - ولیعهد.

در سال ۲۵ چه گذشته بر ما معلوم نیست ولی در ربیع الثانی ۱۳۲۶ سندی صادر شده به شرح زیر:

آرم شیر و خورشید - حکومت ولایات اربعه - ارومی، خوی، سلماس و سلدوز - سواد مراسله حکومت، به بیت الحکومه سلدوز - مورخه شهر ربیع الثانی ۱۳۲۶.

بعد العنوان، خوانین قراپایاق و نمایندگان محترم اهالی سلدوز که راجع به پاره مسائل با هم گفتگو داشتند تحبیب لازم در مابین آنها به عمل آمد و با همدیگر صفا نموده و با رضایت طرفین جناب خسروخان میر پنجه را به حکومت سلدوز منتخب نمودند و عنقریب به محل ماموریت عزمیت خواهند نمود این است می نویسم که شما به امور حکومتی آنجا مداخله نکرده و منتظر ورود جناب معزّی الیه باشید.

در آخر نام صادق طباطبائی بین پرائز آمده و در زیر آن امضا و مهر حاکم ارومیه با جمله «مواد مطابق اصل است» قرار دارد.

این نامه خطاب به رضا قلی خان رشید السلطنه نوشته شده با اینکه نامی از او برده نشده اما می دانیم در سال ۲۶ وی از طرف حاج صمد خان شجاع الدوله به حکومت سلدوز منصوب شده بود. شجاع الدوله از سوی محمد علی شاه حکومت کل آذربایجان را به عهده داشت مقر او شهر مراغه بود و با مشروطه خواهان تبریز در نبرد بود و حکومت ارومیه (که نه با نهضت تبریز وحدت داشت و نه تابعیت عملی از صمد خان) دور از این هیاهو به کار خود ادامه می داد. بدین ترتیب سلدوز دارای دو حاکم قانونی می شود که چندان برخورد شدیدی با هم ندارند و مسئله با قهر و غیبت گوئی از یکدیگر برگزار می شود.

و از متن سند پیداست که زمان زیادی از وفات نجفقلی خان نگذشته بوده است. [زیرا از لفظ «معزی الیه» پیداست که هنوز خسروخان، در عزای پدرش نجفقلی خان بوده است.]

ارس خان، خان ترکاون

در صفحات بعدی خواهیم دید که در سال ۱۳۳۶ قمری نیز مانند سال ۱۳۲۶ اوضاع اجتماعی قاراپاق از نظر اداری متزلزل بوده از طرفی خسروخان خود را حاکم رسمی می دانست و از طرفی دیگر رضا قلی خان رشید السلطنه خود را محق حکومت می خواند و در این میان اوضاع تبریز نیز روشن نبود، حکومت تبریز گاه رنگ غلیظ انقلابی و گاه رنگ و بوی سازشکاری به خود می گرفت و گاهی هم بلا تکلیف و تقریباً هیچ کاره می گردید. و جریانهای مردمی بشکل حزب و فرقه و گروه بی اعتنا به حکومت به رتق و فتق امور می پرداختند.

در این زمان شخصی بنام «ششو» از اکراد ایل شکاک، با نیروهای خود به روستاهای شمال سلدوز، ناحیه حیدر آباد مکرراً حمله کرده و دام و اموال مردم را می برده است.

روستاهای شیرین بلاغ، شیروان شاهلو، حیدر آباد، تلخ آب و شیخ احمد از ترس او به روستاهای امن کوچ می کنند، حاکمیت نامشخص و متزلزل سلدوز بدلیل همان گرفتاریها نمی تواند کاری در این مورد انجام بدهد، ارس خان شخصاً دست به کار می شود.

ارس خان میر پنج همانطور که از لقبش پیداست امیر پنجه ای از پنجه های سواران قاراپاق بود. او مردی شجاع و جوانمرد از طایفه «ترکاون» بوده است.

گویا ضرورت دارد قدری دیگر از اصل موضوع فاصله بگیریم و سخنی چند از «ترکاون» داشته باشیم. این واژه ترکی از ماده «ترکان» که به صورت «ترخان» - با فتحه ت، در هر دو - نیز آمده است، به معنای آزاد، خودسر، محدودیت ناپذیر، غیر قابل کنترل.

لقب مادر سلطان محمد خوارزمشاه «ترکان خاتون» است که با همین روحیه ترکانی خود کشور بزرگ خوارزمشاهیان را به باد داد، او از نژاد «قبچاق» که شاخه بزرگی از نژاد ترک را تشکیل می داد، بود و چون نوه اش سلطان جلا الدین از طرف مادر به ترکمنها منسوب بود ترکان خاتون، محمد شاه را مجبور کرد که جلا الدین را از ولایت عهدی خلع و پسر کوچک خود را که مادرش قبچاقی بود به جای او برگزیند و نتیجه این کشمکش ها موجب اختلافات داخلی گردید که زمینه برای

حمله مغول آماده شد.

ص: ۶۵

واژه ترکان در زمان جانشینان امیر تیمور رواج کامل یافت بعضی از فرماندهان موفق و پیروز، به این عنوان و لقب مفتخر می شدند بدین معنی که، مثلاً این فرمانده آنقدر قوی می باشد که هیچ نیروئی نمی تواند او را کنترل کند.

همانطور که از کلمه «ارک» با پسوند «ون» کلمه «ارکون» ساخته می شود، همانطور نیز ترکان با پسوند «ون» کلمه «ترکانون» می شود و خواهیم دید یکی از لهجه هائی که در زبانشناسی ترکی معیار است لهجه قراپا پاقی است و از خصوصیات این لهجه این است که هنگام ترکیب کلمه با پسوند، گاهی حرفی را حذف می کنند. از کلمه «ترکانون» نون اول حذف شده بصورت «ترکاون» می آید. به واژه ها و معانی زیر توجه فرمائید:

ارک: نفوذ و سلطه محبتی: حسن آغانین علی آغایا ارکی چاتیر.

ارکه ون: ارکون: نر: کودک نر، جوان نر.

ترکان: خودسر، غیر قابل کنترل، آزاد، محدودیت ناپذیر.

ترکاون: ترکان گونه: ترکان خصلت. دارای خوی و خصلت ترکانی.

قبلاً گفته شد یکی از طوایف هشتگانه قراپا پاق، ترکاون است که خود نقی خان بزچلو (رئیس ایل هنگام ورود به سلدوز) از همین طایفه بوده است. این مقدمه بخاطر این توضیح بود که: در سالهای ۱۳۳۶ طایفه ترکاون رسماً و عملاً به دو بخش تقسیم شده بود، شاخه ای از آن که نسل نقی خان مذکور بودند به نام «نقی خانلو» موسوم شدند و هنوز هم این نام را دارند و ترکاون نام بقیه این طایفه گردید. در سال مذکور رئیس این طایفه ارس خان بود، اینک برمی گردیم به اصل ماجرا: پس از کوچ اهالی روستاهای مذکور که هر کدام به یکی از طایفه های ایل مربوط می شدند، نوبت به روستای «یادگارلو» می رسد که بخشی از ساکنین آن از ترکاون ها بودند.

«ششو» روستاها را یکی پس از دیگری مورد حمله قرار می داد، در حمله اول دامها (ناخرها)ی آنان را می برد در حمله بعدی به داخل روستا تاخته و خانه ها را غارت می کرد، تا آن روز یکی دو روستا را بدین منوال چاپیده بود، پس از آنکه گله روستای یادگارلو را می برد ارس خان به ساکنین روستا دستور می دهد که از جای خود تکان نخورده و کوچ نکنید، من اقدام لازم را خواهم کرد. ارس خان در روستای «دورگه» ساکن بود به همه سواران ترکاون اعلام آماده باش می دهد و جاسوسانی بر سر راه ششو می گذارد. جاسوسان خبر آمدن ششو را می دهند، سواران ترکاون از قریه های ظلم آباد، آغابگلو و دورگه به سرعت در چمن «یوزطنابلا» - صد طنابها - جمع می شوند و به فرماندهی ارس خان و به معاونت حیدر آغا حاتمی - نیای خانواده حاتمی آغابگلو - و بهلول آغانیای خانواده بهلولی آغابگلو - به طرف گردنه شیخ احمد حرکت می کنند و با نیروهای ششو در روی تپه های بین روستای شیخ احمد و روستای یادگارلو درگیر می شوند جنگ و تیراندازی شدیدی در می گیرد. نیروهای ششو حدود ۲۰۰ نفر و نیروهای ترکاون حدود ۱۰۰ نفر درگیری ادامه می یابد ترکاون ها سخت مقاومت می کنند و در نتیجه نیروهای شکاک دچار بی نظمی می شوند و شکست می خورند. در جریان جنگ، ارس خان در صدد دستگیری شخص ششو بوده هنگام فرار نیروی دشمن، شخصاً نشانه گیری کرده و گلوله ای به اسب ششو می

زند، اسب می افتد و ششوسرنگون می شود. ارس خان دست راست را بلند کرده و به افراد دستور می دهد:

ص: ۶۶

- کسی به ششو تیراندازی نکند می خواهم این «نه نه سی اوغلو» را زنده دستگیر کنم، قیر(۱)

را به حرکت در می آورد تا نزدیکی ششو می رسد، ششو که به زمین افتاده بود برخاسته خودش را جمع و جور کرده به اطراف نگاه می کند تا شاید اسبی بیابد و فرار کند که متوجه می شود عقاب ترکاون در چند قدمی اوست، با ترس و وحشت و ناشکیب تیری رها می کند، این بار ارس خان است که به زمین می افتد(۲)، ششو فرار می کند. اما قراپایاق دیگر از حمله ها و غارت عشایر می آسایند. ترکاون عزادار می شود و براستی گویا ارس خان آخرین مرد نامی ترکاون بوده و پس از او ترکاونها هرگز نتوانستند رئیس مشخص و واحدی داشته باشند. البته این جنگ تنها کار او نبود، سابقه رزمی و مردم داری و نیز عبادت او نیکو بوده است. حاج شیخ به حسن خلق و دقت در نماز خوانی او گواهی می داد و تایید می کرد.

تراژدی ارس خان پس از عبور جیلوها از سلدوز به طرف بیجار و قبل از تشکیل «انجمن» که در صفحات بعد شرح داده می شود، اتفاق افتاده و یکی از عوامل رنجش مردم از خانها گردید و صداقت آنان را زیر سؤال برد، زیرا مردم از ته دل به ارس خان علاقمند بودند و قتل او را معلول سهل انگاری سران ایل می دانستند، تاسیس کنندگان انجمن از این ماجرا به نفع خودشان بهره برداری تبلیغاتی می کردند و بیش از پیش سران و خوانین ایل را مقصر جلوه می دادند.

قراپایاق و مشروطه

قوای مجاهدین از گیلان، تبریز، بختیاری و لارستان به طرف تهران حرکت می کنند و تهران در جمادی الثانی ۱۳۲۷ فتح شده و محمد علی شاه بر کنار می شود.

روسها محمد علی شاه را مجدداً از طرف ترکمنستان و گرگان به ایران می فرستند و بالاخره در رمضان ۱۳۲۹ نیروی ترکمن شکست خورده و محمد علی شاه به روسیه باز می گردد، لیکن روسها شخصاً در ذی قعدة همان سال از بندر انزلی و مرز آذربایجان وارد ایران می شوند، صمد خان مجدداً توسط روسها والی تبریز می شود، بنابراین حکومت سلدوز عملاً در دست رشید السلطنه قرار می گیرد.

نه در این سالها بل در حوادث سالها و دهه های بعدی خواهیم دید وجود دو گرایش در میان رؤسای ایل قراپایاق از آغاز نهضت مشروطه تا سال ۱۳۴۲ شمسی کاملاً به نفع قراپایاق بوده است به حدی که بعضی ها باور دارند که این جناح بندی یک برنامه کاملاً از پیش طرح شده و بر اساس توطئه خود دو جناح انجام می یافته لیکن اسناد نشان می دهد که اصل قضیه جدی بوده است. منظور از «نفع قراپایاق» این نیست که عدم حمایت آنان از مشروطه را یک نفع طلبی زیرکانه برای آنها حساب کنیم بلکه نظر به اوضاع و شرایط منطقه سلدوز که تحت اشغال عثمانیها بود و از طرفی سخت تحت فشار عشایر اکراد قرار داشت، چیزی از دستشان ساخته نبود و نمی توانستند نقشی در سرنوشت کشور داشته باشند، ایجاد جنگ داخلی (داخل ایل) به عنوان مشروطه برآستی معنایی نداشت.

به هر حال قراپایاق در موضوع نهضت بزرگ مشروطه به دلایل فوق نقشی نداشت با اینکه حکومتشان از سوی صمد خان شجاع الدوله بود، قدمی نیز بر علیه مشروطه برنداشته اند. در ۲۷ شعبان ۱۳۳۲ هجری قمری (تیر ماه) احمد شاه

۱- . قیر: آغ: سفید، به تقلید از داستان قدیمی، نام اسب معروف ارس خان بوده است.

۲- . ذی حجه ۱۳۳۶ مطابق مهر ماه ۱۲۹۷.

تاج گذاری می کند، وی دوران کودکی را سپری کرده و کارها را از دست نایب السلطنه خارج کرده و خود به عهده می گیرد. دولت با روسها وارد مذاکره می شود و در شهریور همان سال صمد خان از حکومت آذربایجان عزل می شود اما در سلدوز امور حکومت محلی همچنان مورد ادعای رشید السلطنه بوده، علت این موضوع شروع جنگ اول جهانی بود زیرا (همانطور که قبلاً گفته شد) در سال ۱۳۳۰ عثمانی ها سلدوز را تخلیه کردند ولی درست در همان روزها که صمد خان از حکومت آذربایجان برکنار شد مجدداً نیروی عثمانی به جانب سلدوز حرکت کرد تا منطقه استراتژیک سلدوز را اشغال کند، به طوری که فاصله زمانی رفت و برگشت عثمانی ها تنها (حدود) دو سال طول می کشد آنان که بار اول هشت سال سلدوز را اشغال کرده بودند این بار هم دو سال در آنجا می مانند تا اینکه در زمستان سال ۱۳۳۴ قمری نیروهای روس از طریق دریاچه، بندر حیدر آباد را می گیرند و در بامداد یکی از روزها لوله توپهایشان در بالای «نادر تپه سی» روستای دلمه، نقده را هدف می گیرد.

نقده با ۲۲۰ خانوار محلی، آن روز مرکز ستاد عثمانیها بوده است. صدقی افندی، سر عسکر عثمانی غافلگیر می شود و به سرعت ادوات و امکانات خود را بار قاطرها کرده و از سلدوز فرار می نماید.

قبل از ماجرای فوق که عثمانیها در سلدوز بودند (قبل از آمدن روسها) روسها دوباره صمد خان را به ایران آوردند و حکومت مراغه را به او سپردند، صمد خان با نیروهای زیادی برای جنگ با عثمانیان به طرف ساوجبلاغ حرکت کرد و از عثمانیها شکست خورده، عقب نشینی کرد. مردم میاندوآب که سابقه ذهنی تلخی از کردها (حمله شیخ) داشتند بدنبال فرار او پا به گریز گذاشتند و زن و مرد و کودک از ترس اکراد که (به عنوان حامیان عثمانی به تعقیب نیروی شکست خورده صمد خان می آمدند) خود را به جگاتای (زرینه رود) زدند، ای بسا زن و دختر و کودک که در رودخانه غرق شدند و جنازه هایشان به دریاچه ریخته شد.

برگردیم به اوضاع سلدوز:

در بهار سال ۱۲۹۶ شمسی (آغاز ۱۳۳۶ قمری) تزار روس «نیکلای» در شورش «سیسیان» بدست «منشویکها» همراه خانواده اش کشته می شود، خود روسها در همه جا جشن می گیرند از جمله در سلدوز به رقص و پایکوبی می پردازند.

تشکیل انجمن در سلدوز:

روسها که چندین سال قبل از جنگ جهانی اول تبریز را اشغال کرده بودند و تا آغاز جنگ و تا کشته شدن تزار هر جنایتی را مرتکب شده بودند و انقلابیون تبریز و «مجاهدین» را در بدر و آواره نموده بودند، اکنون همه جا شعار «یولداش» می دادند. در این میان شیخ محمد خیابانی مهر و مدارک «دموکرات» را مهیا کرده از نو دفتر فرقه دمکرات(۱) را راه انداخت.

دمکراتها یا «دمکراتیون» از نهضت مشروطه نشأت یافته بود و با آمدن روسها تعطیل شده اینک مجدداً به راه افتاده، شعبه هایش در همه شهرها از جمله ارومیه به کار افتاد، مرحوم تمدن نیز از اعضای آن در ارومیه بوده است.

سلدوز که از آغاز نهضت مشروطیت تحت سلطه نیروهای اشغالگر قدمی بر له یا بر علیه مشروطه بر نداشته بود، اکنون راه چند ساله را یکشبه طی می کند.

ص: ۶۸

۱- . با فرقه دموکرات پس از سال ۱۳۲۰ شمسی اشتباه نشود.

مردی بنام «حمزه» که قبلاً از پیشکاران رشید السلطنه و نیز همسر خواهر «میرزا عباسعلی ضیائی» - نیای خانواده ضیائی - بود با مشاورت میرزا عباسعلی و با اندوخته های سیاسی و مدیریت که در رکاب رشید السلطنه در رفت و آمد به دارالحکومه مراغه، تبریز و ارومیه حاصل کرده بود، تصمیم به حرکت سیاسی می گیرد.

حمزه به ارومیه می رود و با دستور «انجمن مرکزی ارومیه» بازگشته و در سلدوز «انجمن» را تشکیل می دهد، اعضای مهم آن عبارت بودند از:

۱- حمزه ۲- کربلائی جعفر (دائی مادر مرحوم حاج نصر الله جوادی)، ۳- بابا بیگ ۴- موسی بیگ ۵- ملا حیدر ۶- دوست اوغلی میرزا علی، نیای خاندان «دوستی» ۷- الله یار خان ۸- کربلا غفار ۹- میرزا حسن (شناخته نشد).

یکی از نامه های حکومت ارومیه به انجمن سلدوز در میان اسناد دوست اوغلی میرزا علی به شرح زیر است:

آرم شیر و خورشید - اداره حکومت ارومی - تاریخ ذی حجه ۱۳۳۷.

عموم اهالی و ریش سفیدان(۱)

و اصناف سلدوز - کاغذ شماها رسید از شرحی که نوشته بودید مطلع و از اقدامات غیرتمندانه و ایستادگی و استقامت شماها در حفظ ایل قره پاپاق... بطوری که اشعار داشته بودید... کار شماها به سختی رسیده تاب مقاومت را داشته و برای اصلاح حال و کار خودتان و آسایش عموم اهالی... بودید مستحضر شدیم... و اولیاء دولت هم غفلت از کار آنجا نداشته و ندارد... در این یکی دو سال که اشتغالات دولتی زیاد شده در اصلاح کار آنجا تاخیر شده... ان شاء الله تعالی ترتیب صحیحی در خصوص کار سلدوز داده شود شماها در هر حال آسوده و مطمئن باشید که بزودی رفع این نگرانی و زحمت از شماها خواهد شد ولی این مسئله را هم باید خود شماها دانسته باشید و فهمیده باشید که اگر آقایان قراپاپاق متفقاً اهتمام به دفع و جلوگیری این... می کردند هیچوقت کار به اینجاها نمی رسید غفلت خود آقایان و این نفاق و عدم اتحاد به این... در هر صورت ان شاء الله تعالی... بزودی از

طرف دولت همه نوع اقدامات در اصلاح کار سلدوز و آسایش همگی خواهد شد و شماها ان شاء الله تعالی در همین عقیده و سنت خودتان باقی باشید. - امضاء

در این ایام حکومت سلدوز با خسرو خان امیر تومان بود زیرا همزمان با تشکیل انجمنها (کمیسیون) در آذربایجان «نقی خان رشید الملک» به این اتهام که جانشین صمد خان و همکار روسها بوده از حکومت آذربایجان کنار می رود و «شریف الدوله» به جای او «نایب الایاله»(۲)

آذربایجان می شود و به عزل و نصب می پردازد و حکمی هم به خسرو خان صادر می کند:

آرم شیر و خورشید - ایالت آذربایجان - مورخه ۱۰ جمادی الثانیه ۱۳۳۷.

چون برای حفظ انتظام و امنیت و حصول آسایش حدود سلدوز تعیین و انتخاب حاکم کافی و وافی لازم بود نظر بر اینکه جناب جلالتماب اجل خسروخان امیر تومان از چاکران و خدمتگزاران صدیق دولت ذی شوکت، و بارها حسن کفایت و کاردانی خود را در انجام رجوعات دیوانی ظاهر، و خدمات صادقانه او همواره منظور نظر اولیاء دولت بوده و اهالی هم از طرز سلوک و رفتار ترتیب مردم داری و کردار آقای خسروخان امیر تومان رضامندی دارند لهذا در اینموقع بر حسب امر مبارک بندگان والا حضرت اقدس اعظم روحی فداه محض پاس خدمات و تشویق او در از... خدمتگزاری حکومت سلدوز را

ص: ۶۹

-
- ۱- . حکومت در نامه های ارسالی به همه انجمنها، نامی از انجمن یا «کمیسیون» نمی برد و با عنوان بالا می نوشت.
 - ۲- . چون حکومت آذربایجان بنام محمد حسن میرزا ولیعهد بود، حاکم به عنوان «نایب الایاله» حکومت می کرد.

به عهده مشار الیه رجوع نموده و می نویسیم بطوری که از فعالیت و کیاست او انتظار می رود مراقبات وافیه را در تمهید موجبات حفظ انتظام آن حدود به عمل آورده و بیش از اینها مراحم اولیای دولت را نسبت به خود جلب نماید و عموم آقایان علماء و خوانین، مشار الیه را حاکم مستقل سلدوز دانسته و در مواقع لازم از او حمایت نمایند.

امضاء: مهر.

لیکن حکومت واقعی در دست انجمن بود - روحیه ضد خانی اوج گرفته و خانها به ارومیه پناه می برند و در آنجا مراوده و مکاتبه بر علیه انجمن راه می اندازند.

بی طرفان این غوغا با شعار «رعیت یغیناغی قارغا یغیناغی دیر» داخل ماجرا نمی شوند ولی طبعاً سکوت و وجودشان بر له خانها و به ضرر انجمن می شود، خانها علاوه بر فعالیت مداوم در ارومیه شکوائیه هائی نیز به حکومت مرکزی تبریز می فرستند. حمزه که اینک «حمزه بیگ» خوانده می شود هیئتی متشکل از: ملا حیدر (برادر نیای خانواد ادیبی محمد یار) که رئیس عدلیه انجمن نیز بوده، باباییگ و میرزا حسن را به تبریز اعزام می کند تا در مقابل اقدامات خانها ذهن ایالت را به مسائل روشن کند.

اکرام السلطنه دائی نقی خان (قلی خان) بزچلو که در تبریز زندگی می کرد و خانه اش پایگاه خانهای سلدوز بود، هیئت اعزامی انجمن را به نهار دعوت می کند، با بابا بیگ خلوت کرده به او می گوید: «با وجود شخصی با فرهنگ مثل تو چرا باید حمزه بیگ بی سواد رئیس انجمن باشد». پس از آنکه وی را کاملاً کوک می کند به او می گوید «من در انجمن تبریز کار را بنفع تو فیصله می دهم، بهتر است به سلدوز برگردی، ولی نه از راه بناب، از طریق ارومیه برو و با حکومت آنجا صحبت کن.» اکرام می خواست بابا بیگ را بدینوسیله به جمع خانهای سلدوز در ارومیه برساند و چنین هم شد وی در ارومیه با خانهای مخالف انجمن نیز تماس گرفت و باصطلاح انجمن با خانها کنار آمد. ولی بابا بیگ صبح روز سوم ورودش به سلدوز توسط افراد حمزه بیگ ترور می شود.

در این زمان قریه راهدنه مرکز سلدوز بود یعنی از آغاز حکومت حیدرخان همه امورات اداری و حتی تجاری در راهدنه تمرکز داشت، انجمن نیز مطابق همان روال شعبه مرکزی خود را در آنجا مستقر کرده بود و با اقتدار حکومت می کرد.

در این میان (سال ۱۳۳۸ قمری) مخبر السلطنه به عنوان «نایب الایاله» آذربایجان به تبریز وارد می شود و با طرح یک توطئه، جنگی راه انداخته و شیخ محمد خیابانی را می کشد و انجمنها (کمیونها) در همه جا فرو می پاشند. در سلدوز «حسین آقا میر پنج» در قریه فرخزاد زخمی می شود، خانها به بهانه عیادت او، از ضعف انجمن استفاده کرده و در قریه مزبور اجتماع می کنند، فردای همان روز به راهدنه یورش می برند، انجمنیها به دفاع از خود می پردازند، پس از نیم ساعت تیراندازی انجمن شکست می خورد، الٰهیاری خان مرد جنگی انجمن فرار می کند، کربلائی جعفر و کربلائی غفار دستگیر می شوند و راهدنه فتح می شود.

حمزه بیگ در نطقه بوده که با شنیدن خبر، متواری می شود. وی بالاخره در صائین دژ وفات می کند. دوست او غلی میرزا

علی در راه برگشت از ارومیه خبر را می شنود به ارومیه بازگشته و مدت چهل روز در خانه «کربلایی آدی گوزل» - عموی مادر آقایان محمد و علی دوستی و نیز عموی مادر آقاچوچعلی معروف به قوچو قصاب - که از مردم افشار بوده مخفی می شود.

ص: ۷۰

اللهیارخان که برادر زاده حیدر خان و نیز برادر زاده جلال خان (که قبلاً از هر دو بحث شد) بود و به عضویت انجمن در آمده بود، مردانه می کوشد و در ماجرای فوق اسب خود را سوار شده و به قله کوه «قره داغ» در شمال سلدوز، نزدیک دریاچه، می رود و پناهگاه و سنگری برای خود احداث می کند.

مرحوم «حاج نوروز خان» شنیده بود که «من» در پهلوی قله قره داغ زراعت دارم با افتخار می گفت: حداقل یکبار هم شده به بالای قله برو و سنگر پدر شجاع و دلاور مرا مشاهده کن. من هم در سال (۱۳۵۰ هجری، شمسی) گذری به آنجا کردم و براستی جایگاه سنگر به آن عظمتی همچنان پابرجا بود. بالاخره پس از مدتی خانها جلسه تشکیل داده و او را مورد عفو قرار می دهند و محترمانه به روستای خودش (راهدنه) می آورند اما هر کس که هوادار انجمن بوده و تاثیر قابل توجهی داشته، یا فرار کرده و یا به بلاهائی دچار می شده است.

انجمن از اعضایش مجموعاً با بابایگ ۳ نفر کشته داده و کارش خاتمه می یابد، مرحوم کربلای جعفر در ماجرای «خالو قربان» که شرحش بعداً خواهد آمد در جنگ با سیمیتقو در نزدیک مهاباد کشته می شود.

گفته می شود از میان اعضای انجمن تنها دوست او غلی میرزا علی آسوده به زندگی خود ادامه می دهد و دلیل آن، نیازی بود که مردم، حتی خانهای منطقه به وجود او داشته اند که در جای خود توضیح داده می شود.

او پس از شکست انجمن براستی به شعار بی طرفان «رعیت یغینا غی قارقا یغینا غی دیر» سخت ایمان پیدا کرده بود - جمع کلاغها که با ترقه ای همه متفرق می شوند - البته وی در همان سال به یکی از ملاکین سلدوز تبدیل شد و یک دانگ و نیم از راهدنه را خرید.

پسر برادرش «میرزا جعفر دوستی» که مبارزات من را بر علیه شاه می دید با شعار عمویش تذکر داده و نصیحت می کرد.

پس از ختم انجمن نه خسروخان می تواند حکومت کند و نه رضاقلی خان رشید السلطنه، حسنعلی خان بدون حکم قانونی عملاً به حکومت می پردازد که مرحوم شیخ محمد ولی رضوی به ارومیه می رود و خواستار تعیین تکلیف حکومت می شود و با پیشنهاد وی مجدداً از حکومت ارومیه و سپس از تبریز حکم بنام خسرو خان صادر می شود.

غائله آرامنه و جیلو

(جولو گلدی)

روسها از سال ۱۲۲۹ تبریز را اشغال کرده بودند یعنی قبل از جنگ جهانی اول و همچنان تا آخر جنگ جهانی به اشغال خود ادامه دادند، ولی آنان ارومیه را در زمان جنگ و سلدوز را با تاخیر، در سال ۱۳۳۴ اشغال کردند زیرا همانطور که گفته شد سلدوز قبلاً در دست عثمانیها بود. روسها پس از آنکه خط آهن خود را از جلفا به تبریز و نیز از جلفا به بندر شرفخانه کشیدند، شبانه بندر حیدر آباد را گرفته و به عثمانیها حمله کردند، در پایان جنگ هنگامی که روسها ارومیه را تخلیه می کردند اسلحه و مهمات زیادی به آرامنه و جیلوها می دهند، حتی بندرهای غربی و جنوب غربی دریاچه از آنجمله بندر حیدر آباد را شبانه به آنان تحویل داده و می روند.

با خروج روسها آرامنه و جیلوها به ارومیه مسلط می شوند و کشت و کشتار راه می اندازند که از موارد استثنائی تاریخ است،
ارومیه به وجه فجیعی قتل و عام و غارت می شود.

ص: ۷۱

آنان در اندیشه تاسیس یک دولت مسیحی در ارومیه بودند که از جانب انگلیسی ها و امریکائیها و حتی فرانسه و روس نیز حمایت می شدند، ما مشروح این غائله را که از مفاکهای سقوط بشریت در تاریخ است به متون دیگر (از جمله تاریخ مرحوم تمدن) و می گذاریم و تنها به سلدوز می پردازیم. قراپاق از این خشونت دیوانه وار آرامنه و جیلوها به کنار و آسوده ماند، زیرا:

دراولین روزهای شروع جنگ جهانی اول عثمانیها با اینکه همدست آلمان و ایتالیا بودند شعار «جهاد» سر می دهند و علمای عثمانی و عراق بر علیه دولت تزاری روس فتوای جهاد می دهند، همه عشایر کرد که سنی مذهب بودند با تمسک به فتوای جهاد زیر پرچم عثمانی قرار می گیرند و موضوع حالت «جنگ مسلمان و مسیحی» به خود می گیرد، رؤسای قراپاق پیش بینی می کنند که عشایر کرد و نیروی عثمانی به محض حرکت، مسیحیان سلدوز را قتل و عام خواهند کرد، سریعاً در روستای «شیخ احمد» جلسه ای تشکیل داده و قرار می گذارند هر چه زودتر مسیحیان را از منطقه خارج کرده و به ارومیه بفرستند، موضوع را با مسیحیان (که بیشترشان در قریه محمد یار ساکن بوده اند - ۲۰ خانوار - و مجموعشان در دهات سلدوز به ۵۰ خانوار می رسیده) در میان می گذارند در نتیجه همه مسیحیان هر چه از اموال می توانستند بر می دارند و به ارومیه فرار می کنند، تعدادی زن و مرد پیر و عاجز، مانده بودند که آماج گلوله عشایر می شوند.

هنگامی که رفتار ضد بشری مسیحیان در ارومیه از حد می گذرد و از نیروی عثمانی شکست سختی می خوردند و نیز اوضاع سیاسی بین المللی تا اندازه ای روشن می شود، هواپیمای انگلیسی بر فراز ارومیه ظاهر شده و اعلامیه ای پخش می کند، که شما مسیحیان کار را خراب کردید، اینک نیروهای ما در «بیجار» منتظر شما هستند، بدان سو حرکت کنید، مسیحیان با اهل و عیال از طریق سلدوز همراه مال و منال خود و اشیاء غارتی ارومیه به سمت بیجار می روند و از آنجا با راهنمایی انگلیسیها به شمال عراق رفته و ساکن می شوند.

جیلوها هنگام عبور از سلدوز تنها به «اسب» و «طلا» مشتری بوده اند، هر چه اسب در مسیرشان بوده می گیرند و چون مردم طلاها را مخفی کرده بودند، چندان طلائی بدست آنان نمی رسد، گویا جز در یکی دو مورد، بخاطر اسب و طلا انسانی نکشته اند.

مرحوم حاج قاسم توپوز آبادی می گفت: زن جوانی از جیلوها سوار بر الاغ می رفت، از همه عقب تر مانده بود به انتقام آن یکی دو نفر که از قراپاق کشته بودند خواستم آن زن را بکشم ولی دوستانم گفتند: مرد جوان بگذار برود، آدم که به یک زن حمله نمی کند، دیدم راست می گویند من بیش از حد دچار احساسات جوانی شده ام.

در عوض اسبها، حدود چهارصد راس گوسفند از جیلوها دربندر حیدر آباد مانده بود که به چند نفر از اوباش قره پاق می رسد.

به هر حال: جیلوها به علت خدمتی که قراپاق به آن مسیحیان کرده بودند هنگام عبور از سلدوز از قتل و عام قراپاق صرف نظر می کنند. مرحوم حاج حیدر شریفی می گفت: وقتی که به کربلا می رفتیم در گمرک قصر شیرین مرد سالمندی را دیدم که پشت میز نشسته و کار می کند، احساس کردم که او را می شناسم اما هر چه به ذهنم فشار آوردم چیزی به یادم نیامد وقتی که

او شناسنامه های ما را دید برخواست و احترام کرد و گفت: من «سر» هستم. معلوم شد او «آغا سر» یکی از ارامنه محمد یار است که به کمک سران قراپاپاق نجات یافته است و اینک با همه پیری

ص: ۷۲

کارمند دولت ایران [عراق، صحیح است] است که در غائله ارومیه معاون «آغا پطرس» فرمانده نیروی مسلح مسیحیان، بود.

حضور مسیحیان و یهودیان در سلدوز:

همانطور که در فصل «سلدوز به هنگام ورود قراپایاق» گفته شد، در آغاز هیچ مردمی غیر از قراپایاق در سلدوز حضور نداشته، مسیحیان ارمنی سالها پس از آمدن ایل قراپایاق بدانجا آمده و در میان آنان به زندگی - بیشتر تاجرانه و کمتر زراعتی - می پردازند که در آن هنگام در کل سلدوز به ۵۰ خانوار می رسیدند، مرکز عمده آنان ابتداء بخشی از محله موسوم به «محله دوستی» راهدنه بوده که ویرانه کلیسای آنان تا سال ۱۳۳۵ باقی بود، سپس مرکز اصلی شان روستای محمد یار می شود.

پس از ماجرای جیلوها، مسیحی ساکن رسمی در سلدوز نبوده، مگر یکی دو خانوار، آنهم به صورت موقت به عنوان کارمند یا پزشک.

از عنوان «یهودی سرگردان» جهودان، نیز سهمی به سلدوز رسیده بود که مرکز عمده آنان هم، بخشی از محله دیگر قریه راهدنه (بخش مذکور امروز به محله سیدها معروف است - سید لر محله سی -) بوده است، بعدها بیشتر به نقده منتقل می شوند و در آغاز ماجرای «اشغال فلسطین بوسیله صهیونیست ها» اکثریت قریب به اتفاق به آنجا مهاجرت کرده اند و تنها یک خانواده از آنها در نقده مانده بود.

ما در فصل «فرهنگ و مدنیت» باز به موضوع مسیحیان و جهودان سلدوز باز خواهیم گشت.

قراپایاق در سالهای قحطی

(باهالیق)

ابتدا به یادداشت حاشیه قرآنی که در اختیار مرحوم مشهدی عزت عسگری ساکن روستای «دلمه» - اسلام آباد فعلی - بود توجه فرمائید:

تاریخ گرانی محال سلدوز سنه ۱۳۳۶ (هجری قمری): بار گندم صد و چهل و پنج تومان، و ۶ ریال، پوط سبزه ۶ تومان و ۴ ریال، پوط برنج گرده ۱۷ تومان و ۶ ریال، پوط برنج صدری ۴۰ تومان، قند ۲۰ تومان، چای گروانکه ۱۱ تومان، چیت زرعی ۲۵ ریال.

توضیحات:

در حقیقت سال ۱۲۹۸ شمسی سال قحطی است که در ۱۳ آبان همان سال، سال ۱۳۳۶ قمری به اتمام رسیده و از نو سال ۱۳۳۷ قمری شروع می شود.

«بار» معادل ۱۶۰ کیلو و پوط یا (پیت) معادل ۱۶ کیلو، برنج گرده نوع خاصی از برنج بود که در خود سلدوز به عمل می آمد

که دانه های درشت داشت، امروز شبیه آن دیده نمی شود، صدری برنج غیر گرده را گویند.

در اصطلاح امروز به برنج گرده، برنج آشی می گویند و به صدری برنج پلو، آن روزها نه تنها از برنج گرده پلو می پختند بلکه در آرزوی آن بودند.

ص: ۷۳

قحطی سال مذکور در سرتاسر کشور بود لیکن حضور روس ها به شدت آن در آذربایجان افزوده بود و مخصوصاً غائله ارامنه و «جیلو»ها قحطی را در شمال آذربایجان به حد استثنائی و شاید به صورت بی سابقه در تاریخ، درآورده بود.

مردم زمستان سختی را می گذرانند غیر از اغنیای درجه یک همه مردم به مصیبت بزرگی دچار بوده اند، حتی بعضی از ملاکین بزرگ مجبور به فروش املاک خود می شوند. بعضی از باغداران یک طناب (۴۴۴۴ متر مربع) باغ را به یک بار گندم می فروشند، بسا املاکی که بدینگونه نقل و انتقال می یابد. عده ای از سوداگران و تجار پشنگان که عائله کمتری داشته اند صاحب ملک (و گاهی ملک کلان) می شوند.

فقرا پوست درخت، حتی چاروقها را جوشانیده می خورند و...

آقای حاج شیخ حسن آقا رضوی نقل می کند: من هفت ساله بودم که در قریه «دلمه» ساکن بودیم تعداد زیادی گاو و گاو میش داشتیم، پیشکارمان «علی قلی» - عموی خانواده نوری راد، آقای شیخ حسین، نجفعلی، حیدر علی، امیر علی و محمد نوری راد، که هم اکنون ساکن شهر قم هستند - بود، روزی هنگام غروب که گله به روستا برگشت، علی قلی گفت: یک الاغ گم شده است همه جا را گشتیم و مایوس از یافتن آن، به وقت برگشت، به خانه ای سر زدیم و دیدیم که حدود ۱۴ نفر، الاغ را بدون اینکه سر ببرند همانطور کلافه کرده و به تنور گذاشته اند بطوری که سر و پاهایش از تنور بیرون مانده و در میان شعله های آتش دیده می شد.

بازگشته و موضوع را به حاج شیخ شرح دادیم، حاج شیخ «استرجاع» کرد - انا اله و انا الیه راجعون - و با خود زمزمه کرد: اکنون که زمستان نرسیده اوضاع به اینگونه است، فردای زمستان چه خواهد شد؟!

تعداد دامهای «سوبای» - گوساله و بچه گاو میش در سنی که بچه دار نباشند - که داشتیم جمعاً حدود ۱۲ یا ۱۴ راس بود - قدری برنج و قدری ارزن و دو «خارال» - جوال ۲۰۰ کیلوئی - ارزن و «سلیف» - دانه ای شبیه ارزن و همان چیزی که خوراک مخصوص قناری ها است - داشتیم.

حاج شیخ دستور دادند هر روز مقداری از آن برنج و ارزن و سلف را به طور مخلوط می پختند، هر چند روز یکبار هم یکی از دامها را می کشتند و روزانه به هر خانواده ظرفی از آن ارزن و برنج و خورشت می دادند.

چون چند خانواده ثروتمند روستا چنین دیدند به کمک حاج شیخ شتافته و با وی تعاون راه انداختند، بعضی از آنان تا ۱۳ فروردین پا به پای حاج شیخ آمدند و عده ای بدلیل ضعف مالی در وسط راه ماندند.

اما حاج شیخ همچنان با تمام شدن آذوقه جای آنرا پر می کرد، زیرا بر خلاف هر کار و کسب دیگر خرید و فروش ملک کم نبود، بیچارگان می فروختند و پول داران می خریدند، حاج شیخ از سند نویسی و به اصطلاح آن روز از «تنظیم حجت» روزانه دو سکه درآمد داشت که کلاً خرج مردم می گشت.

تعاونی های دیگر نیز به تاسی از حاج شیخ در روستاها به راه افتاد، خصوصاً بعضی از خانها از جمله رشید السلطنه و برادرش

افخم السلطنه و حاج پاشا خان جان احمدلو، خود پیش قدم شده و دیگران را نیز بدین کار تشویق می کرده اند لیکن آنچه در «دلمه» گذشت برآستی چیز دیگری بود. البته هنوز هم هستند افرادی که برنامه فوق را بیاد دارند و زیادند کسانی که برنامه یاد شده را از پدران و مادران خود دقیقاً شنیده باشند.

بالاخره بهار فرا می رسد و دشت خرم سلدوز پر سبزه و علوفه می شود، مردم به «کنگر»، «قازایاقی»، «اوغلان اوتی» و... یونجه و شبدر حمله می کنند، گرسنگی طولانی موجب پرخوری زیاد می شود روده و معده هائی که زمانی

ص: ۷۴

دچار آشفستگی و سستی شده اینک با غذای بهاری انباشته می شود، دیروز از گرسنگی می مردند، و امروز هم از پر خوری، که تلفات بهار کمتر از زمستان نبوده است.

مرحوم «حسن رشید» - پدر خانواده رشیدی آغابگلو - می گفت: نزدیک عید نوروز بود، از کنار روستای «قره قشلاق» همراه برادر بزرگم می گذشتیم، من هفت یا هشت سال داشتم اما برادرم جوانی نیرومند بود، سه چهار قدم از برادرم عقب ماندم، ناگهان دو نفر به من حمله کردند، فریاد کشیدم، برادرم با عجله برگشت و هر دو را به زمین زد، زیرا آنان خیلی ضعیف و بی حال بودند و از شدت گرسنگی می خواستند من را بخورند، برادرم دستم را گرفت و به راهمان ادامه دادیم از پشت می دیدم که برادرم به حال آنان گریه می کند.

روستای قره قشلاق در فاصله قریه فرخزاد و محمد یار قرار داشت، در همان سال قحطی به ویرانه ای تبدیل شده، چهار دیوار مسجد قریه مزبور تا سال ۱۳۵۷ باقی بود (اکنون اطلاعی از آن ندارم) بقیه خانه ها به تپه های کوچک و بزرگ مبدل شده بود که هر رهگذری را سخت تحت تاثیر قرار می داد و تا اندازه ای رعب انگیز بود، ویرانه هایش نشان می داد که روستای بزرگ، دست کم دارای ۲۵۰ خانوار بوده است.

مرحوم حاج حیدر شریفی - نیای خاندان شریفی - با بیان شیوائی اوضاع سال ۱۳۳۶ را نقل می کرد، گاهی اشک در چشمانش حلقه می زد.

در آن سال در تبریز فقراء به انبارهای ثروتمندان حمله می کردند، ماجرای «زینب پاشا» زنی که رهبری زنان محله های فقیر نشین را به عهده داشته و هر روز به انبار یکی از احتکارگران حمله می برده که حداقل یکی دو نفر در این درگیریها کشته و چندین نفر زخمی می شدند.

ترجیع بند طولانی: «زینب پاشا الده زوپا اوز قویدو بازار اوستونه»

چادرا سینی با غلیب بئله، هم چیرماییب قولارینی،

یاشماغیله توتמוש اوزون، هم ساللانان پوللارینی،

تنظیم اندیب اؤز نقشه سین، هم گئتدیگی یوللارینی،

فرمان وئریب یولداشلارین، اویناتدی اغیار اوستونه

زینب پاشا الده زوپا اوز قویدو بازار اوستونه.

گلدی «عمی زین الدین»ین مسجد قاباغیندا دوروب،

یئدی نفر یولداشلارین جمع ائله ییب حلقه ووروب،

«فاطمه نساء» سلطان بیگم «ماه شرف» باش ائندیریب،

«جانی بیگم» گلمک همان اگلشدی دیوار اوستونه،

زینب پاشا الده زوپا اوز قویدو بازار اوستونه.

«خیر النساء» یه سؤیله دی زینب پاشا: گل دوش یولا،

ص: ۷۵

ای «ماه بگیم» هر کس گله دور قو گلان ساغدان، سولا،

بازاری باغلاتماق گره ک تا آجلیغا چاره اولا،

آنبار دارین باشین یاریب، هم ده چکک دار اوستونه

زینب پاشا الده زوپا اوز قویدو بازار اوستونه.

در این زمینه سروده شده است. اما در سلدوز بدلیل قحطی هر اتفاقی رخ داده، جز حمله هائی از این قبیل که بی تردید علل و عوامل جامعه شناختی داشته و قابل توجه است. در ۲۶ آبان ۱۲۹۸ شمسی - ۱۳ محرم ۱۳۳۷ قمری - ۲۰ اکتبر ۱۹۱۸ میلادی - دکتر پارکارد رئیس مسیونهای آمریکا از تبریز به ارومیه مراجعت می کند که برنامه جدیدی همراه آورده بود.

در این وقت از پاپان غائله جیلوها در ارومیه و رفتن آنها به سمت بیجار ۴ ماه و ۱۷ روز گذشته بود(۱).

اینک می بایست مردم ارومیه و سلدوز و سلماس دچار بلای دیگری شوند چرا که بازیهای استعمار هنوز به پایان نرسیده است.

دکتر پاکارد به محض ورود اعلام می کند که دولت بهیه آمریکا تصمیم دارد به مردم فلک زده اعانه دهد، برای هر محله از ارومیه رئیسی انتخاب می کنند تا اسامی ساکنین محله را در لیستی منظم و دقیق تنظیم نماید، انجام این برنامه لیست برداری تا اواسط دی ماه به طول می انجامد، در این مدت همه عشایر کرد بدون لیست برداری و بدون تاخیر و درنگ از اعانه جناب کنسول برخوردار می شوند، وقتی نوبت به مردم ارومیه می رسد، دیگر چیز قابل توجهی در ته کیسه اعانه دولت بهیه آمریکا نمانده بود.

در اسفند همان سال کردها مرفه ترین مردم آذربایجان غربی شدند، لباسهای نو بر تن با اسلحه های جدید بر دوش همه جا آقائی می کردند. تا اردیبهشت ۱۲۹۹ هنوز از اعانه مذکور به افراد کثیری از مردم ارومیه نرسیده بود، به بهانه ها و امروز برو فردا بیا و... به ملاحظه برگزار می شد. مسیون آمریکائی می توانست کمکهایش را به طور مخفیانه به اکراد انجام دهد و چیزی به دیگران ندهد لیکن هدف مسیون از چنین رفتاری جری کردن عملی اکراد و پرو کردن آنان بود و این یکی از زمینه سازیهای بود برای ظهور غائله سیمیتقو که بعداً به شرح آن خواهیم پرداخت. از این اعانه چیزی هم به میرزا علی دوستی زاده (دوست او غلی میرزا علی) می رسد، با اینکه آمریکائیان مردم سلدوز را در برنامه خود جای نداده بودند، وی به اصطلاح زرنگی کرده و به کمک دوستی کربلای آدی گوزل از اهالی ارومیه، موفق می شود در اردیبهشت ۱۲۹۹ مقدار ۱۰ پوت جو، از مسیون آمریکائی بگیرد. که کلیشه قبض آن ذیلاً از نظر خوانندگان می گذرد:

اکراد اصل اعانه را نیز خوردند و پرداخت نکردند ولی از مردم ارومیه و سایرین حتی ربای آن را نیز گرفتند، به پشت همان قبض توجه فرمائید:

۱- . جیلوها در ۹ مرداد سال ۱۲۹۸، از ارومیه خارج شدند.

(قاجاق - اسماعیل آغلیخ - اسماعیل آغا قاجاقچی)

اسماعیل سیمیتقو - سیمتکو، سمکو، نیز ضبط شده - از سران ایل «شکاک» ساکن «چهریق» در غرب سلماس، نام پدرش «محمد آغا» و نام برادر بزرگش «جعفر آغا» بود، پدرش یکی دو بار یاغی شده بود، جعفر آغا نیز یک بار یاغی شد و سپس تسلیم گردید، در این ایام او را به دربار ولیعهد (محمد علی شاه) در تبریز احضار کردند مامور ابلاغ احضاریه «قرنی آغا مامش» و «خسرو خان قره پاپاق» بودند و این از عجایب حوادث است که بر سر قره پاپاق می آید، زیرا دربار تبریز به جای اینکه احضاریه را توسط حکومت ارومیه خصوصاً سلماس ارسال نماید، رئیس قاراپاپاق را به این ماجرا می کشاند. جعفر آغا برای حصول اطمینان، تامین می خواهد، می گوید: من به چه دلیل مطمئن شوم که ولیعهد حکم اعدام مرا نمی دهد؟

پس از مراسلات با تبریز قرار می شود «حاجی پاشا خان جان احمدلوی قاراپاپاق» که آن روز جوان بوده به عنوان گرو در چهریق و در اختیار خانواده جعفر آغا بماند.

جعفر آغا به تبریز می رود اما «نظام السلطنه» بر خلاف امانی که به او داده بود توسط امیر نظام قره داغی او را با چند نفر از همراهانش می کشد (۱۲۸۴ شمسی) و هیچ اندیشه ای از بابت عهد شکنی و سرنوشت قربانی که در چهریق به عنوان گرو گذاشته شده نمی کند.

وقتی خبر به چهریق می رسد کسی از مردان سیمیتقو در خانه نبوده است، مادر جعفر آغا به «پاشا خان» می گوید: فرزندم با مرگ تو پسر من زنده نخواهد شد فوراً فرار کن. پاشا خان فرار کرده خود را به ارومیه می رساند. خانواده سیمیتقو از آن تاریخ خود را طلبکار «خون» از دولت دانستند. اسماعیل آغا در آغاز شروع نهضت مشروطه که اوضاع تهران تا اندازه ای بهم ریخته بود قصد خروج کرد لیکن مسیونهای آمریکائی و انگلیسی او را به اندوختن اسلحه و نیرو و توسعه نفوذ خود در میان عشایر کرد واداشتند که قبل از موضوعات فوق حرکت او بی نتیجه خواهد بود، به دنبال آن مسائل مشروطه اوج گرفت و خلع محمد علی شاه و به موازات آن ماجرای جیلوها و ارامنه پیش آمد که انگلیسی ها و آمریکایی ها غانله مسیحیان را خلق کردند و از سیمیتقو نیز خواستند تا با مارشیمون رئیس جیلوها متحد شود.

آنها به سیمیتقو می گفتند: هدف نهائی تشکیل دو دولت است، یکی دولت مسیحی در ایروان و دیگری کردستان، اما سیمیتقو فهمیده بود که اوباشگری مسیحیان در ارومیه نمی تواند مقدمه تاسیس دولت مسیحی در ایروان باشد و استعمارگران قصد تاسیس دو دولت مسیحی دارند، یعنی هم در ایروان و هم در ارومیه. با این فکر قول همکاری با مارشیمون را داد و توسط خارجی ها مقدمات ملاقات آنها در کنار سلماس فراهم شد، سیمیتقو برنامه اش را ریخته بود، مارشیمون را کشت و خود به چهریق فرار کرد، جیلوها به چهریق حمله کردند و آنجا را با خاک یکسان کردند.

اسماعیل آغا پس از آن در ماجرائی حضور نداشت و به فراهم کردن مقدمات کار خود مشغول بود، پس از خاموش شدن غوغای مسیحیان، به خیزش آمد (اردیبهشت ۱۲۹۸ شمسی، شعبان ۱۳۳۷) دهات اطراف ارومیه و سلماس را به زیر حملات متوالی گرفت در این وقت «مکرم الملک» نایب الایاله تبریز بود و چون نیروئی نداشت که به دفع اکراد بفرستد

و حکومت‌های سلماس و ارومیه نیز تازه از بلوهای گذشته فارغ شده بودند برای آنها نیز مقدور نبود، در این حال مکرم الملک دست به یک عمل کودکانه زد.

در گیر و دار مشروطه حیدر خان عمو اوغلی و افرادش بمبی ساخته و به عنوان هدیه به «شجاع نظام» فرستاده بودند و بدینوسیله او را کشته بودند، مکرم نیز به خیال خود همین زیرکی را به کار بست و بمبی را به یکی از روستاهای خوی، خانه مادر زن اسماعیل آغا، بنام جعبه شیرینی می فرستد که او نیز به دامادش بفرستد، برنامه تا چمنزار کنار چهریق به خوبی پیش می رود، وقتی جعبه را به سیمیتقو می دهند، پسرش از او می گیرد که باز کند، ناگهان چیزی به ذهن سیمیتقو می رسد، او می دانست که «شجاع نظام» را با چنین بمبی کشته اند، در این وقت نخ کادو باز شده بود پسر می خواست درب قوطی را بردارد، سیمیتقو می جهد و با نوک پا به جعبه می زند، بمب به گودالی در فاصله چند متری می افتد و منفجر می شود، برادر او «علی آغا» و چند نفر کشته می شوند و بهانه دیگری به دست سیمیتقو می افتد.

شهر خوی مقاومت دلیرانه ای کرد ولی سلماس آسیب پذیر بود، هر روز یکی از روستاهایش غارت می شد، لکستان سلماس مقاومت می کرد اما امیدی به تداوم مقاومت خود نداشت.

وثوق الدوله «نخست وزیر»، «سپهدار» را به حکومت تبریز می فرستد، وی به جای نبرد با سیمیتقو از در دلجوئی او برمی آید، در این وقت شایع شده بود که شازده جهانگیر میرزا بمب را ساخته است. سپهدار از این شایعه استفاده کرده، دستور دستگیری شازده را که آن روز ساکن خوی بوده صادر می کند، حکومت خوی به بهانه اینکه شازده را همراه دو تن از دوستانش به اسامی (میر هدایت و محمد قلی خان) جهت بازرسی به تبریز می فرستد، روانه چهریق می کند. میر هدایت قضیه را فهمیده و در روستای «امامکندی» از دست ماموران که ۱۳ نفر سواره قره داغی بودند فرار می کند لکن ماموران شازده و محمد علی خان را به چهریق رسانیده و تحویل سیمیتقو می دهند، پس از شکنجه های زیاد دست و پای شازده را با تبر قطع کرده می کشند، بقیه را نیز به بهانه اینکه قاتل جعفر آغا، قره داغی بوده، به قتل می رسانند، این رفتار رذیلانه سپهدار بر تکبر اکراد افزود و شعار استقلال کردستان و حرص غارت عشایر کرد را به جنبش آورد.

بامداد روز ۲۵ شعبان ۱۳۳۷ تنها ۶۰ تفنگدار کرد به خانه حاکم ارومیه (ضیاء الدوله) یورش برده بخشی از خانه را سنگر کرده و به شلیک می پردازند. کردان دولت و حکومت را چیزی نمی انگاشتند اما حاکم با افرادش ایستادگی شایانی کردند و مردم ارومیه نیز به کمک آنها آمدند. کردان شکست خورده فرار کردند.

در روز ۲۷ شعبان ۱۳۳۷ مردم ارومیه به قصد ضربه زدن به ریشه اصلی، به قلعه «صاحب‌الار»^(۱)

حمله بردند که دکتر «پاکارد» آمریکائی و همراهانش را بکشند، آنان می دانستند که این مرد سالهاست به آنان خیانت می کند، تعدادی از افراد او را کشتند ولی ریش سفیدان میانجی، خود دکتر را به نحوی از معرکه بیرون بردند، پاکارد از طریق سلدوز به تبریز رفت ولی مجدداً از طریق سلماس به چهریق برگشت و به کار شیطانی خود ادامه داد.

۱- . قلعه صاحب‌لار در کنار ارومیه و در جایگاه فعلی دانشگاه بوده، مردم آن روز مسیونهای خارجی را «صاحب» می خواندند و مقر آنان نیز «قلعه صاحب‌لر» نام گرفته بود.

کمیته جنگ در ارومیه تشکیل و به ترمیم قلعه شهر می پردازد. سیمیتقو به حمله عزم کرده، ابتدا عده ای را به سرکردگی «طاهر خان» به بندر گلماخانه فرستاده آنجا را اشغال می کند تا جلو نیروهای کمکی اعزامی احتمالی از تبریز را بگیرند. طاهر خان آنجا را اشغال و انبارهای بندر که مملو از مال التجاره بود، را غارت می کند.

هر چند روستا از دهات ارومیه یک جا جمع شده و به دفاع شخصی می پردازند. دستجات کرد در هر گوشه و کنار به قتل و غارت مشغول می شوند.

ارومیه می تواند مقاومت کند، لذا سیمیتقو به طرف سلماس متوجه می شود، باز لکستان (متشکل از ۹ آبادی) سخت مقابله می کند، لکها در سرمای زمستان همراه زن و بچه خود می جنگند اما سیصد تفنگچی در مقابل هزاران کرد مسلح بالاخره شکست می خورند، قریه «سلطان احمد» سپس «قره قشلاق» غارت و قتل عام می شود، اکراد بر همه جلگه سلماس مسلط می شوند و شهر را مرکز ستاد می نمایند.

نیروی دولتی از تبریز به جنگ سیمیتقو می آید، اکراد در چندین نبرد پیاپی شکست می خورند از سوی نیروهای «قره داغ» از طریق بندر شرفخانه به حیدر آباد سلدوز رسیده و اردو می زنند. سیمیتقو از دو جانب تحت فشار قرار می گیرد و به چهریق عقب می نشیند اکثر کردها از اطراف او پراکنده می شوند، همگان تصور می کنند که تا چند روز دیگر چهریق فتح و سیمیتقو دستگیر خواهد شد، که باز رسم ناهنجار دیرین و آئین بد سلیقه ایران قاجاری به کار می آید و سیمیتقو نجات می یابد.

او تلگراف نیرنگ آمیزی به «عین الدوله» والی جدید آذربایجان که هنوز در زنجان سکونت داشت فرستاده و اظهار ارادت و چاکری می کند. بیماری قدیمی درباریان عودت کرده و او را با شرایط زیر بخشیدند:

۱- برادرش احمد آقا را به عنوان گروگان به تبریز بفرستد.

۲- اسلحه های جنگی را به دولت تحویل دهد.

۳- در کارها و امور سلماس و ارومیه دخالت نکند.

۴- نیروهایی که از کمال پاشا گریخته (بازماندگان دولت عثمانی سابق) و به او پیوسته اند را از خود براند.

۵- اموالی را که از لکستان غارت کرده به صاحبانش پس بدهد و خون بهای کشته شدگان را بدهد.

۶- هزینه لشکرکشی دولت را پردازد.

با گذشت چند هفته نیروهای دولتی برگشتند، مورد ششم و پنجم بدین توجیه که سیمیتقو ثروتی ندارد و اموال غارتی نیز به وسیله افراد در میان عشایر تقسیم شده و چیزی از آن باقی نمانده است، به طور غیر رسمی مورد چشم پوشی قرار گرفت.

مورد دوم با این توجیه که سیمیتقو مرزنشین است و سزا نیست او را بی اسلحه گذاشت حل گردید.

مورد سوم بنا بادعای سیمیتقو عملی گشت.

مورد اول نیز همچنان به فراموشی سپرده شد.

سیمیتقو از زمستان سال ۱۳۳۸ [قمری] تا اواخر پائیز ۱۳۳۹ به تجدید قوا پرداخت، عشایر کرد چون می دیدند که او در مقهورترین ایامش توانست خودش را حفظ کند باز به دور او جمع شدند.

ص: ۷۹

کنسول انگلیس «کاپیتن کرد» عملاً و آشکارا با اطلاع سردار فاتح، حاکم ارومیه به چهریق رفت و آنچه لازم بود به سیمیتقو یاد داد و با میانجیگری او و توسط سردار فاتح حاکم ارومیه، لقب «سردار نصرت» از ناحیه دولت به سیمیتقو داده شد.

به تدریج اکراد اختیارات ارومیه را بدست می گیرند، مخبر السلطنه یک نیروی ۲۰۰۰ نفری به فرماندهی امیر ارشد از تبریز اعزام می کند. در ۲۸ آذر ۱۳۰۰ در «قانلی دره» - دره خونین - میان خوی و سلماس جنگ برپا می شود ابتدا اکراد شکست خورده فرار می کنند، لیکن بلافاصله روشن می شود که امیر ارشد در بالای تپه مقر فرماندهی خود، تیر خورده و کشته شده است. نیروهای دولتی متفرق می شوند و باز موقعیت سیمیتقو تحکیم می پذیرد.

مخبر السلطنه قبلاً یک نیروی ۲۵۰ نفری از ژاندارم ها را به سرکردگی «ملکزاده» به بندر گلخانخانه فرستاده بود، ملکزاده بندر را در اشغال اکراد دیده از طریق بندر دانالو به ساوجبلاغ (مهاباد) رفته و در آنجا استقرار یافته بود.

سیمیتقو در زمستان سال ۱۳۳۹ [قمری] یک هفته قبل از عید نوروز قصد تسخیر ساوجبلاغ را می کند، از طرفی مخبر السلطنه «میرزا ربیع کبیری» - از کبیریه‌های مراغه - را با تشویقاتی به جبهه سلدوز برای جلوگیری از پیشروی اکراد می فرستد، در این وقت سلدوز در اشغال اکراد بوده لیکن برخوردی در میان نبوده است. کبیری در قلعه کوچک محمد یار جای می گیرد و اولین کاری که می کند به تبریز گزارش می دهد که خسروخان به سمتگو تسلیم شده، در نتیجه خسروخان را سریعاً به تبریز می خوانند در حالی که مسئله تسلیم در بین نبود و مردم قاراپایاق در یک بامداد خودشان را در اشغال اکراد دیدند و این بلائی بود که ایالت تبریز بر سر مردم ارومیه و سلماس و سولدوز آورده بود. پس از چند روز گروهی از اکراد به سراغ کبیری می روند، جنگ شروع می شود، اکراد عقب نشینی می کنند، ولی کبیری از ترس نیروهای کرد که بی تردید مجدداً به سراغش می آمدند، افراد خود را جمع کرده و بطرف مراغه فرار می کند، اکراد انتقام کبیری را از قاراپایاق می گیرند، هنوز نیروهای اصلی سیمیتقو نرسیده، عشایر متفرقه کردها، از جمله عشیره مامش دست به قتل و غارت می زنند، روستاهای غربی سلدوز در دست غارتگران به آتش کشیده می شود و مردم آن دیار به سمت روستاهای شرقی فرار می کنند، در این وقت همه قره پایاق خانه و کاشانه خود را رها کرده و در سوز سرمای زمستان دسته جمعی فرار می کنند. (رجب ۱۳۳۹) روز چهارشنبه سوری ۱۲۹۹ شمسی.

جنازه پیر مردان و زنان سالخورده بر پهنه برف سرد، منظره غم انگیزی را به وجود آورده بود و خیلی از زنان ضعیف با طفلی شیر خواره در بغل، در آغوش برف جان سپرده بودند که صحنه درد و رنج را در مقابل دیدگان به نمایش گذاشته و می گذاشتند.

در این هنگام مشکل قره پایاق خروج از سلدوز بود، پس از عبور از کوه بهراملو، از تعقیب اکراد می آسودند زیرا ماژور ملکزاده با نیروهای تقویت شده (دست کم چند صد ژاندارم و تعدادی نیز نیروی مردمی) در مهاباد مستقر بود.

از شنیدنیهای این تراژدی عظیم، مطابق آنچه که در مثل آمده «بالا تر از سیاهی رنگی نیست» این است که می گویند: هنگامی که ناله و گریه زن و بچه و بزرگ و کوچک در هم آمیخته و در سوز سرما و زوزه باد زمستان ناله کودکان و زنان ارکستر درد و رنج را می نواخت. حیدر نامی به محض رسیدن به کوه بهراملو (آخرین حدود سلدوز) در پهلوی کوه کنار رودخانه

«گادار» روی برف نشسته و با حسرت دردناکی به جریان آب که بی خیال و آرام از اینهمه مصیبت به حرکت متداوم خود ادامه می دهد، نگاه می کند، احساس حزین درونش را مشتعل می سازد، ناگاه دست بر

ص: ۸۰

گوش انداخته با صدای گیرائی که داشت، ترانه ای سر می دهد، ترانه ای که درون پرغمین را لحظه ای آرامش می بخشد، آواز شیوائی در قالب «ترجیع مرکب» با آهنگ خاص قاراپاپاق، فی البداهه از درون مشوش و زخم دیده به بیرون فوران می کند:

... گلین تعریف اندخ اول باشندان بوگاداری سولدوزون

سوسن سنبلدی، باغلاری سولدوزون

گوبو(۱)

لاری قاشقا طویوق اویناغی

چمنلری قوطان انگوت یاتاغی

کهلیک لره جوشغون آخار بولاغی

نیسکیل گئلیر سونا(۲)لاری سولدوزون

سوسن سنبلدی باغلاری سولدوزون

هر اولکده وار شواری(۳) سولدوزون

جنگ لرده قان آخاری سولدوزون

ایندی گئددی او ایلقاری سولدوزون

یالقوز قالدی بوگاداری سولدوزون

سوسن سنبلدی باغلاری سولدوزون

میرزایی چوغولادی(۴) گئلنده

احضار اولدی تبریزه ایش بلینده(۵)

سرتیپ(۶)

گئدسه ایلی دو شر کمنده

تبریزین، تهراین آدی گئلنده

انعکاس ترنم حزین از کوه و رودخانه بلند می گردد و تا ابرها سر می کشد و غرش رعد آسمان با ناله های سوز آوارگان در می آمیزد. مصیبت زدگان دور او حلقه زده و هاج و واج به ترانه حیدر گوش می دهند.

ص: ۸۱

۱- . گوبو «گبی»: برکه آب پر از نی و علف می باشد.

۲- . در زبان فارسی اردک وحشی کوچک «اردک» و در زبان ترکی «سوننا» خوانده می شود، در زبان فارسی مرغابی به اردک وحشی بزرگ گفته می شود و «جوره» در زبان ترکی نام دارد.

۳- . شواری: شعار: شهرت: آوازه.

۴- . اشاره به گزارش میرزا ربیع است.

۵- . منظور خسرو خان است.

۶- . منظور خسرو خان است.

۷- . انتقاد از خسروخان است که اساساً نباید به تبریز اعتنائی می کرد و به آنجا می رفت. و نیز انتقاد از سران دیگر است که چرا در غیاب او کاری نکردند.

تنها اشعار فوق از آن همه «ماهانی» نغز و شیوای او بجاست و از ابیات دیگر چیزی به جای نمانده است، ترانه ای که در حقیقت غمنامه از دست دادن سرزمین سبز و خرم و رودخانه گادار که بمشابه «رب النوع» آن خرمی و نعمت ها بوده، است. گادار سمبل آسایش و بالیدن های آن مردم بود و هست که با کرم بی کران آن و با همت مردم در طول ۱۰۲ سال ملک سلدوز از باتلاقستان و نیزارستان به قطعه ای از بهشت تبدیل شده بود و اینک پس از یک قرن تمام، فراق میان دو عامل آباد کننده «گادار» و مردم می افتد. گریه، این غم عظمی را ساکن نمی کند، ترانه غمنامه لازم است.

ب. ایگیلتن کنسول روس در همان سالها به سلدوز آمده و در کتاب «ایرانی که من می شناسم» می نویسد: در سلدوز آن قدر محصول بدست می آید که ضرب المثل شده «محصول یک ساله سلدوز، دریاچه ارومیه را پر می کند».

و درست در همان وقت جمله معروف «گژیده اولدوز ئیرده سولدوز» از زنجان تا باکو در زبانها بود که هنوز هم پیرمردان هشترودی و مراغه ای این جمله را می شناسند.

حیدر به ترانه اش ادامه می دهد، اطرافیان مات و مبهوت به او چشم دوخته اند، هر کسی از راه می رسد زن و مرد به جمع او می پیوندد. مردی خسته و رنجور از راه می رسد و در حالی که طفل شیرخواره ای در بغل دارد نهیب می زند: احمقها این چه ترانه ای است، مگر شما انسان نیستید، می دانید این طفل را از کجا می آورم؟ مادرش روی برفها مرده بود و این طفل معصوم پستان مادر مرده را می مکید. آوای حزین حیدر مردم را به سرشت ناخود آگاه کشانیده بود، با شنیدن نهیب آن مرد همه به ضمیر خود آگاه برگشتند، باز نوحه ها و گریه ها شروع گردید، گریان و نالان راهشان را در جلگه میاندوآب ادامه دادند، حیدر نیز برخاست و بدنبال آنان براه افتاد، گادار ماند و سلدوزش.

عدم مقاومت

بی تردید سئوالهای متعددی در ذهن هر خواننده و شنونده راجع به ماجرای سیمیتقو، و شکست نیروهای دولتی در موارد متعدد، و عدم مقاومت مردم ارومیه، سلماس و سلدوز و نیز شکست های نیروهای دولتی پس از حوادثی که به شرح رفت، به وجود می آید. مورخین و یادداشت کنندگان نیز بیشتر مسائل را در محدوده اوضاع و شرایط مناطق مذکور بیان می دارند، گاهی والی تبریز و گاهی فرماندهان نیروها و گاهی هم مردمان سلماس، ارومیه و سلدوز را در این پیش آمدها مسئول می دانند و یا محکوم می کنند.

درست ۲۰ روز قبل از فرار قره پایاق کودتای سوم اسفند (۱۲۹۹) توسط سید ضیاء و رضا خان در تهران رخ می دهد و همانطور که دیدیم ایادی استکبار نیز در کار بوده اند تا زمینه را برای به قدرت رسیدن رضا خان آماده نمایند. شورش ها در اطراف و اکناف کشور برای این برنامه لازم بود و تهران نیز دچار اضطراب و آشوب شده سرنوشت دولت و مملکت کاملاً مبهم و آینده تاریک بود، با چنین وضعی علت اصلی همه حوادث، شکست ها، عدم مقاومت ها و... کاملاً روشن است.

چون موضوع ما تاریخ قاراپایاق است، باز می گردیم به سراغ یک داستان:

مرحوم «مشهدی حسین بارگران» معروف به «تهرانی» - اهل قریه راهدنه - در دی ماه سال ۱۲۹۹ یعنی دو ماه قبل از فرار قره

پاپاق، به تهران می رود، او پیش از همه «قاچاقچ» می کند، در تهران به عنوان «درشکه چی» به استخدام یکی از پولداران در می آید، می گفت:

ص: ۸۲

در کودتای سوم اسفند من و ارباب در زیرزمین خانه پناه گرفته بودیم، صدای گلوله‌ها می‌آمد و محل ما به محل درگیری خیلی نزدیک بود من گفتم: می‌دانستم این فلان، فلان شده می‌آید و تهران را می‌گیرد، هیچ کس جلودارش نمی‌شود آقا من او را بهتر می‌شناسم.

ارباب گفت: تو کی و در کجا او را دیده‌ای، تو که اهل آذربایجانی.

گفتم: می‌خواستید اهل تهران باشم و او را ببینم، دهات او نزدیک دهات ماست.

ارباب گفت: ای نامرد! آمده در آنجاها هم املاک خریده!!

گفتم: نه بابا خودش اهل آنجاهاست.

ارباب گفت: پسر کی؟ منظورت کیست؟

گفتم: اسماعیل آغا را می‌گویم، خیلی گستاخ است.

ارباب گفت: پسر اسماعیل آغا کیست؟! این مزخرفات چیست می‌گوئی، این رضا خان است.

گفتم: هان!! پس ما را «آغا» می‌گوید و شما را هم «خان». تازه فهمیدم.

آن مرحوم می‌گفت راستی فکر می‌کردم سیمیتقو آمده و می‌خواهد تهران را بگیرد.

قره پاپاق و دربدری

مردم قره پاپاق در مناطق میاندوآب، ملک کندی (ملکان)، صائین دژ، بناب، عجب شیر، مراغه، و هشتروند پراکنده می‌شوند. مردم مناطق مذکور ابتداء آنان را به «خیل لار» ملقب کرده بودند، یعنی «خیل‌ها». خیلی از انسان‌های در به در.

کلیه مزرعه‌ها، «خانه باغ»ها، ویرانه‌ها همه پر از مردم آواره شده بود، آنانکه پیشه‌ای، از قبیل نجاری، بنائی، نعل‌بندی و... داشتند در پناه آن‌ها جای گرفتند، کومه‌ای نیمه‌خرابه به ایشان می‌دادند و آنها نیز ساکن می‌شدند. اما مردم بی‌حرفه و بی‌پناه راهی و چاره‌ای نداشتند. کم‌کم موسم محصول فرا می‌رسید و می‌بایست کلبه‌های دشت و باغات راتخلیه کنند، ولی به کجا بروند؟ چه کنند؟

یک بار دولت اعانه‌ای داد، اما بیش از هزینه یک هفته کفاف نبود، با اینکه مردم قره پاپاق در آن در به دری رضایت چندانی از مردم مناطق مذکور نداشتند، باید گفت مردمان بومی نیز کمک‌های فراوانی به آنان کرده‌اند، عیبی که مردمان بومی داشتند این بود که هرگز فکر نمی‌کردند این «خیل لار» تا دیروز مردمان ثروتمند و آقا بوده‌اند، رفتارشان تحقیرآمیز بوده است.

جرج کرزن «در ایران و قضیه ایران» قره پاپاق را در آن زمان، ۳۰۰۰ خانوار نوشته است مطابق رسم آن روز که نبیره با جد در

یک خانواده زندگی می کرد، دست کم هر خانواده ۱۰ نفر می شد که جمعاً به ۳۰۰۰۰۰ نفر بالغ می گردد، اینهمه مردم آن هم به صورت «خانواده» نه به صورت فرد و تک، تک، بار سنگینی برای مناطق مذکور بوده است و این در صورتی است که یقیناً می دانیم همه منابع غربی و استعماری، همیشه جمعیت عشایر کرد را افزون و جمعیت قره پاپاق را کمتر نوشته اند.

یکی از خان‌های سلدوز وضع را وخیم و حال بیچارگان ایل خویش را وخیم می‌بیند در یکی از مناطق مذکور، مرکزی تشکیل داده و مصیبت زدگان را به دور خود جمع می‌کند، می‌گوید ما نباید از گرسنگی بمیریم و دزدی هم نخواهیم کرد، اما روز روشن بمیزان لازم از مزارع و باغات ثروتمندان این ناحیه خواهیم خورد.

هر کسی از مقررات فوق تخطی می‌کرد، مثلاً چیزی از مزرعه شخصی فقیر بر می‌داشت مجازات می‌شد. جایز ندانستم نام خان مزبور را ببرم، او توانسته بود از مال ثروتمندان بزرگ آن منطقه جان ده‌ها کودک را حفظ کند.

مقر خان یکی از باغات بزرگ «ناصر خان مقدم» ملقب به «سردار فاتح» بوده است، سردار مامور می‌فرستد و خان را به مراغه احضار می‌نماید. خان در وسط راه به درون خرابه‌ای می‌رود و به مامور می‌گوید: بیا تو، تا پدرت را در بیاورم و آن سردار... را بگو خود بیاید تا با لشکر بیچارگان به حسابش برسم، تا اینجا با تو آمدم که جدی تر سختم را به او برسانی.

بالاخره سردار توسط علمای مراغه از «حاج شیخ» می‌خواهد خان را نصیحت کند که اگر باغ چند هکتاری را تخلیه نمی‌کند لاقل باغبان را اجازه دهد تا به باغ رسیدگی کند تا از بین نرود.

حاج شیخ همراه یکی از علمای مراغه به باغ می‌رود، خان می‌گوید: باید می‌گذاشتید خود سردار می‌آمد حالا که شما آمدید تا چهار روز باغ را تخلیه می‌کنم، حاج شیخ می‌گوید: حرف من این است تنها باغبان را اجازه رسیدگی به باغ بدهید، موضوع تخلیه در میان نیست، خان می‌گوید نه، برای اینکه اینان بدانند ما «خیل لار» نیستیم به احترام شما باغ را تخلیه می‌کنم و سپس یواشکی ادامه می‌دهد: البته به آن باغ دیگر سردار.

محل زندگی بعضی از سران قاراپایاق را به شرح زیر می‌دانیم:

خسرو خان امیر تومان (نیای خسروی‌ها) در تبریز، رشید السلطنه و افخم السلطنه نیای بوزچلوها و انتصاری‌ها در محال «کورانلو» در روستاهای «صریح - یا - سریک» و «پیسک»، ایلخانی خان نیای امیر فلاح‌ها در «باری - بارو» حوالی بناب گوسفند داشته و دامداری می‌کرده، حسین آغا چاخرلو - پدر تیمور آغا (جد حسین آغای کنونی) در زنجان کنار جهان شاه خان ذوالفقاری زندگی می‌کرده پس از مدتی به کمک او می‌تواند به «خانیه» حوالی بناب برگردد و در نزدیکی ایل و تبار خود زندگی کند.

حاج شیخ: حاج شیخ عباسقلی رضوی نیای خاندان رضوی - ابتدا مدتی در «زواره» در خانه اهدائی «حاج میرزا آغا» از سادات معروف آنجا می‌ماند، سپس در مراغه در محله معروف موسویان در خانه اهدائی حاج میرآغا موسوی، زندگی می‌کند، و امرار معاش وی از تدریس و سند نویسی بوده است.

مرحوم آقا شیخ محمد ولی رضوی - برادر حاج شیخ - در «قره ورن» میاندوآب ساکن می‌شود که به امور مربوط به روحانیت می‌پردازد، ابتدا اوضاع خوبی نداشته تا هنگامی که «یمین لشگر» یک مجتهد را همراه خود از تهران می‌آورد تا یک مسئله بغرنج ارثی را که مورد اختلاف سران «چاردولی» بوده و علمای مراغه و آن حوالی، بعضی بدلیل ترس مداخله نمی‌کردند و بعضی دیگر متهم به طرفداری یکی از طرفین دعوا می‌شدند.

شیخ محمد ولی نیز در مجلس حاضر می شود، هنگام بررسی مسئله مجتهد تهرانی فتوایش را می دهد، موقع نوشتن متن فتوا، شیخ محمد ولی اعتراض می کند و با استدلال ثابت می کند که نظر فقیه تهرانی نادرست است، هر چندی که نظر او باعث می شود طرفی که مورد توجه یمین لشکر بوده متضرر شود، یمین لشکر تصریح می کند چون

ص: ۸۴

شما به عنوان یک روحانی محلی، روحانی تهرانی را محکوم کردی افتخار می کنم. از آن پس شیخ بعنوان روحانی بزرگ به حل مراجعات مردم می پردازد.

از قافله ماندگان

تعدادی از مردان قره پاپاق بطور جسته، گریخته در سلدوز مانده بودند، حال به چه علتی، ما نمی دانیم از جمله آنان حاج براتعلی همراه یک نفر در حسنلو و مرحوم «وهاب آغا» فرزند مرحوم شیخ الاسلام. روحانی بزرگواری که همراه قره پاپاق از ایروان آمده بود و از نژاد آنان بود - و حدود هفت، هشت نفری در روستاهای دیگر (البته بیماران و پیران ناتوان همه مانده و آماج گلوله اکراد شده بودند، افراد بالا توانائی لازم را داشته اند) اکراد از همه آنها به عنوان بارکش استفاده کرده بودند و اموال غارتی را بر آنان بار می کرده اند.

ماجرائی شنیدنی:

زن جوان ۲۴ ساله ای بی اعتنا به هیاهوی جنگ و غارت و غوغا همچنان از رفتن با فراریها خودداری می کند، هر چه می کوشند که بیا برویم، او امتناع می کند و فریاد می کشد: آبا... آبا... آبا... آبا... آبا... آبا... من نمی روم. من از خانه و کاشانه خود فرار نمی کنم. خویشان او با تهدید او را می برند، پس از پاسی از راه به نحوی می گریزد و به روستای خود برمی گردد. این زن که نامش «طرلان» بوده در آغاز رشد، از ازدواج خودداری می کرده، پدرش به زور او را وادار به ازدواج می کند، پس از چندی طلاق می گیرد و به خانه پدر برمی گردد. خوی و خصلت مردانه ای داشته و هرگز در چهار چوبه رسوم زنان محدود نمی مانده است افراد بی مبالا بدلیل همین روحیه مردانگی او، وی را «دلی طرلان» ملقب می کنند یعنی «طرلان دیوانه» من که شخصاً وی را دیده بودم و سالها به خانه پدر بزرگم رفت و آمد داشت اثری از «دلی بودن» و یا دیوانگی در او ندیدم، جز همان خوی مردانگی و غیرت، زنی که به اصطلاح چهار مرد حریفش نمی شد، از خانواده محترمی هم بوده است.

شاید همین سرسختی اش در ماندن، او را در نظر سبک سران مستحق این لقب کرده بود. اکراد سلدوز را غارت کرده حتی چوب ها و تیرکهای سقف خانه ها را بالکل برده بودند، یک منطقه صد روستائی خالی از سکنه و بدون حضور انسان مانده است. در وسط این منطقه بزرگ، در یک روستا زنی تنها به سر می برد که مدت ایام غارت را، در تاکستانی درون یک غار دو متر مربعی که به دست خود در دیواره باغ کنده بود، گذرانده است.

او که به خاطر «آبا» - مادر بزرگ - مادر پدرش از راه برگشته با جنازه آبایش که با گلوله غارتگران کشته شده بود، روبرو می شود.

خودش نقل می کرد: تا مدت یک ماه (آخر فروردین) گروه های اکراد می آمدند و از باقی مانده چوبها و تیرها می بردند، من در یکی از خانه های نیمه مخروبه سکونت داشتم، روزها نمی توانستم آتش روشن کنم زیرا دود آن جایم را معلوم می کرد، شبها منافذ بیغوله را می بستم و در صورت لزوم آتش درست می کردم، تنها بودم، کسی در این اطراف پیدا نمی شد جز تعدادی سگ و گربه، بعضی شبها گرگها به سگها حمله می کردند، سگها در اطراف کلبه من پناه می گرفتند و از خود دفاع می کردند، هر شب زوزه شغالها از هر طرف شنیده می شد، مونس من دو تا گربه بود، پس از

چند ماه نیروهای شکاک از همین جا عبور می کردند و به جنگ ملکزاده به ساوجبلاغ می رفتند، غیر از آن لشکری در این حوالی مشاهده نکردم.

طرلان یکسال و نیم روزها را به تنهایی می گذارند. روزی یک پسر ۱۰ ساله را همراه با یک کودک ۶ ساله مشاهده می کند آنان را از دور زیر نظر می گیرد، مطمئن می شود که از اکراد نیستند، دو آواره ای هستند که سر و وضعشان به قره پاقها نیز شباهت ندارد، مخفیانه به آنان نزدیک می شود، می بیند برادر بزرگ، برادر کوچک را دلداری می دهد: الان به جایی می رسیم آسوده می شویم، برایت نان پیدا می کنم.

طرلان از مخفیگاه بیرون می آید، برادران از دیدن یک زن در آن منطقه سرتاسر خالی میخکوب می شوند، وقتی که طرلان لب به سخن باز می کند هر دو می ترسند، طرلان آنان را با زبان خوشی آرام می کند و به خانه خود می برد و برای شان از آنچه داشته می دهد، پس از غذا آنان را می خواباند.

وقتی که بیدار می شوند از آنها می پرسد: شما کی هستید؟

کودک بزرگ جواب می دهد: ما به سلدوز می رویم، پدرمان در «شیدان آباد» - شیطان آباد، از روستاهای محال دول - از دنیا رفت.

- پدرتان کیست و برای چه به سلدوز می روید؟

- اسم پدرم علی است، ما از قفقاز می آئیم، پدرم اهل سلدوز است.

- اهل سلدوز در قفقاز چه می کند؟

- خواهر پدرم نامش «خرده خانم» است و پسران خرده خانم حمزه و مرتضی هستند. خواهر خودم، یعنی دختر پدرم که در سلدوز مانده گلرخ است. همه اینها را پدرم بمن یاد داده.

- پسر این حرفها چیست؟ من خرده و پسرانش را می شناسم، گلرخ را هم می شناسم.

- مگر تو اهل سلدوزی؟

- بلی اینجا سلدوز است، اینجا یکی از دهات سلدوز است. اما پدرت کی به قفقاز رفته بود؟

- سلدوز!، اینجاها که ویرانه است، عمه ام کجاست؟ پسرانش... لابد سلدوز هم تالان شده...

- بلی پسر سلدوز هم تالان شده، همه رفته اند، رفته اند بطرف مراغه، فقط من مانده ام. از پدرت بگو.

- پدرم سالها پیش به قفقاز آمده زن گرفته، چون مادرمان مرد پدرم ما را برداشت و به خوی و از آنجا نیز به ارومیه آورد،

مردمان ارومیه از قتل و غارت می گفتند، اما همه در جای خود هستند.

- پسرم اینجا آن امنیت را ندارد، مردم هنوز نیامده اند. خوب از پدرت بگو.

- پدرم در شیدان آباد، مریض شد و مرد، نتوانست بیاید به من وصیت کرد که خودم و حمید را به عمه ام برسانم، در آنجا چند خانواده ای بود، پدرم یواشکی به من گفت: اینها «ترک سنی» هستند می ترسم شما را به کردها بدهند در اینجا نمائید و بروید، ما هم پس از مرگ پدرم آمدیم.

- با این کودک خردسال چگونه این همه راه آمدی؟ از شیطان آباد تا اینجا...!؟

- یک شب در کنار دریا توی خرابه های دهی کنار چشمه (شیرین بلاغ) خوابیدیم.

ص: ۸۶

طهران در دل گفت، چه بچه نترسی: (آری دست بالای دست بسیار است) گوئی شجاعت آن کودک را بیش از خود می دید.

مجید پس از یک ماه می میرد، اما حمید را طهران نگهداری کرده و روزی که ایل از قاجاقچ برمی گردد به عمه اش تحویل می دهد، بچه ها حمید را به «حمید قفقاز» ملقب می کنند وی در میان فامیل خود بزرگ شده و بالاخره یکی از افراد سرشناس منطقه گردید. حاج حمید دانشپایه پدر جناب حجه الاسلام شیخ مجید دانشپایه و نیز پدر شهید حسین دانشپایه، است.

علی (ظاهراً به عنوان قهر) از خانه پدری به شهر خوی می رود در آن ایام از شهرهای ایران افراد زیادی برای کار به شهرهای قفقاز می رفتند، او نیز همراه عده ای بدان سوی رهسپار می شود، کار و بار خوبی بدست می آورد و در آنجا ازدواج می کند، گویا عامل نگه دارنده اش در دیار غربت وجود همسرش بوده، با مرگ همسر عشق دار و دیار به سرش می زند او پس از شکست و فرار سیمیتقو (مرداد ۱۳۰۱) از خوی حرکت می کند، علی گمان می کرده قره پاپاق هم مانند مردم ارومیه بر سر زندگی خود هستند و اگر تعدادی فرار کرده اند مانند فراریان ارومیه باز گشته اند و یا دست کم عده ای از مردم سلدوز باقی هستند.

طهران

نیز پس از آمدن ایل با نصیحت فامیل تن به ازدواج داد و اولادی از خود باقی گذاشت. من به خاطر تکریم از سه کار بزرگ او، یک روحیه استثنائی مردانگی، دوم فداکاریش برای «آبا» و سوم حفظ جان یک انسان، بر خود لازم دانستم، نام او را در این مقوله بیاورم. [نام اصلی این خانم «مارال» و ملقب به «جَنّی مارال» است که در چاپ اول، از نام استعاری استفاده شد.]

جنگ سیمیتقو و ملکزاده

قبلاً گفته شد ملکزاده نتوانست به ارومیه برود زیرا اکراد بندر گلخانه را اشغال کرده بودند، بنابراین وی از طریق دانالو به بناب و ساوجبلاغ می رود. تعداد ۲۵۰ ژاندارم دیگر از تبریز به کمک او می شتابند، ملکزاده بهمراه ۲۵۰ نفر از ژاندارمهایش از ساوجبلاغ به سلدوز می آید به امید اینکه نیروهای ظفر الدوله از جانب تسوج و نیز نیروهای سر لشکر مقدم، به سیمیتقو حمله کرده و او را حتماً شکست خواهند داد آنگاه او نیز می تواند با ۲۵۰ ژاندارم خود را به ارومیه برساند. اما وی نمی تواند از حدود «بهراملو» پیش رود، زیرا نمی توانست با نیروی کم از منطقه ترک نشین جلگه میاندوآب و بناب فاصله بگیرد، یعنی در اوضاع جغرافیائی انسانی آن روز اردوی وی کاملاً در خارج از محدوده تاخت و تاز اکراد بود، چرا که روستاهای واقع در فاصله ساحل دریاچه و ساوجبلاغ عموماً ترک نشین بودند، امروز مسکن کردها شده است. برخلاف رؤیای ملکزاده، خبر می رسد که نیروهای سر لشکر مقدم و ظفر الدوله (هر دو) در شمال دریاچه از سیمیتقو شکست خورده اند. خود ظفر الدوله نیز به وسط دریاچه گریخته است.

ملکزاده ناباورانه از مسئول مخابرات اردوی خود «میرزا همایون خان» - همایونفر - می خواهد که توسط تلگرافخانه ساوجبلاغ ماجرا را از شخص والی آذربایجان (مخبر السلطنه) بپرسد. در جواب تلگراف می آید: سلدوز: آقای ماژور ملکزاده ظفر الدوله بی تجربگی کرده شما بیاید - مخبر السلطنه.

بعدها ملکزاده ادعا می کرده که پس از دریافت پاسخ تلگراف مخبر السلطنه، با یک صد ژاندارم به طرف ارومیه و مثلاً تا تپه های شیرین بلاغ رفته است، در آنجا با نیروهای کرد روبرو شده و به حیدر آباد عقب نشسته و در سنگرهای باقی مانده از جنگ بین المللی اول جای گرفته و اکراد را که به فرماندهی سید طه، پسر شیخ عیدالله، می جنگیده اند، شکست داده و به ساوجبلاغ برگشته است.

در اینکه ملکزاده مرد شجاعی بود تردید نیست، او می توانست در فصل بهار توسط پل بهراملو از گادار بگذرد و به حیدر آباد بیاید، لیکن سؤال این است، در اظهارات وی بیان شده که او از حیدر آباد گذشته و در شیرین بلاغ یا آنسوی آن، با نیروهای سید طه روبرو شده و سپس به حیدر آباد عقب نشسته است. در حالی که می دانیم بندر حیدر آباد ماه ها پیش از فرار قراپاق و غارت سلدوز در دست افراد سید طه بوده و او به عنوان حاکم سلدوز از جانب سیمیتقو، بندر حیدر آباد را قبل از آنکه اکراد بندر گلخانه را بگیرند، تصرف کرده بود و پس از غارت سلدوز با اینکه نیروهای کرد در جلگه «سلدوز» حضور نداشتند، اما در کوه های شمالی، خصوصاً در بندر حیدر آباد پایگاه دائمی داشتند با این وصف، مازور چگونه می تواند از حیدر آباد به طرف محال دول بدون درگیری عبور کند و آنگاه در حین عقب نشینی در حیدر آباد سنگر بگیرد.

بدون اینکه اظهارات او را به طور کلی رد کنیم به نظر می رسد او با صد نفر همراه از بهراملو تا حیدر آباد آمده و پس از جنگ با سید طه باز به بهراملو عقب نشینی کرده است. ممکن است او روستای «در بسر» - دریا سر - را با حیدر آباد و حیدر آباد را با محال دول اشتباه کرده است چرا که او هیچ گونه آشنائی به منطقه نداشت و تنها از روی نقشه های نظامی کار می کرد و نقشه های مزبور آن روز چنان دقتی نداشتند و ظاهراً دو منطقه فوق نیز در شباهت قابل اشتباه هستند.

به هر حال ملکزاده به ساوجبلاغ می رود و مهدی خان نایب اول را با ۵۰ یا ۶۰ سوار در بهراملوی سلدوز - انتهای جنوبی و حد متصل سلدوز با جلگه میاندوآب - به عنوان پیش قراول می گذارد.

روزی افراد مهدی خان در معبر میان «جبل» (۱) دو مرد هندی را گرفته و به ساوجبلاغ می فرستند، ملکزاده از لای جلیزقه یکی از آنها نامه ای کشف می کند که طی آن فرماندار نظامی انگلیس در موصل به سید طه ارقام ارسالی مهمات، لباس های فرم و... را نوشته بود. سید طه بیشتر در اشنویه و پسوه سکونت داشت و گاهی نیز به بندر حیدر آباد سر می زد گویا آن روز در حیدر آباد حضور داشته که فرستادگان فرماندار انگلیسی عازم آنجا بوده اند. سیمیتقو نیروی عظیمی را به قصد تسخیر ساوجبلاغ به جنگ ملکزاده اعزام می کند (۱۳۰۰ شمسی) در یک یورش غافلگیرانه ملکزاده و نایب هاشم خان امین و ۳۰۰ نفر از ژاندارمها را اسیر می کنند، بقیه کشته یا فراری می شوند.

ژاندارمهای اسیر دسته جمعی به رگبار مسلسل بسته می شوند، هاشم خان با خواهش بعضی از سران کرد بشرط پرداخت خون بهای یکی از اکراد که در آن جنگ کشته شده بود، آزاد می شود.

ملکزاده را پیش سیمیتقو حاضر می کنند، سیمیتقو می گوید:

- در اینجا چه می کردی؟ برای چه به ساوجبلاغ آمده بودی؟

- آمده بودم تو را بکشم و یاغیان را سر جای خود بنشانم.

ص: ۸۸

۱- . جبل . یا شام . هر دو در ترکی به معنای نیستان و نیزارستان است.

- می بینی که چنین نشد و عرضه این کار را نداشتی.

- شانس با تو یار گشت، جنگ از این چیزها زیاد دارد.

- تو را به شجاعت می بخشم، از تو خوشم آمد.

- من نیازی به بخشش تو ندارم و چون نه تو یک قدرت قانونی هستی و نه قانون شناسی پس نمی توانی قانون جهانی و تاریخی اسیر جنگی را مراعات کنی، من به کشته شدن آماده ام، همانطور که ژاندارمهای اسیر را کشتی.

- مرد شجاع.

- من نیازی به تشویق تو ندارم.

- آقا پاشو برو و به این والی (مخبر السلطنه هدایت) بی لیاقت و قسی القلب بگو که خجالت بکشد و در پایان عمرش جوانان نارس مردم را به دم توپ نفرستد.

این سلیقه سیمیتقو بود و با این سیاست می خواست قیافه آرامنه و جیلوها را به خود نگیرد و دست کم یک روحیه شجاعت دوستی از خود تبلیغ کند و فرماندهان اسیر را نکشد این درسی بود که معلمان انگلیسی او یادش داده بودند و همین برنامه باعث شد که او فرصت مناسبی را از دست دهد. وقتی که در جبهه سلماس شخص سردار سپه (رضا خان میر پنج) همراه روحانی برای مذاکره به اردوی او رفت و شب را در چادری کنار چادر او بسر برد فردای آن روز صبح و سالم به تبریز بازگشت و بالاخره رضا خان به قتل او موفق شد. گویند رضا خان آن شب را اصلاً نخوابید و سخت می هراسید، روحانی همراه او برای اینکه سیمیتقو را سرگرم کند، تا صبح با وی قمار بازی کرده است.

گویا این سخن ساخته و پرداخته مرکز نشینان است که سیمیتقو را یک فرد نافهم و کوه نشین که از هیچ چیز سر در نمی آورد حساب می کردند که مثلاً می توان با سرگرم ساختنش از تصمیمات او جلوگیری کرد. بی تردید سیمیتقو زرنگتر از بعضی افراد مرکز نشین بود.

مرکز نشین ها با همین توهمات و تصورات خام بود که نمی توانستند امور اطراف کشور را اداره کنند.

خالو قربان در «بندرقاش»

خالو قربان که قبلاً در نواحی کردستان و کرمانشاهان به نفع عثمانیان و آلمان عمل می کرد و با روسها می جنگید با بروز ضعف آلمان در جنگ و تفوق روس و انگلیس، بدنبال پناهگاهی می گشت که همراه افرادش و اسلحه و مهمات و دو عراده توپ که از روسها گرفته بود به گیلان رفت و در سایه میرزا کوچک خان قرار گرفت.

پس از مرگ کوچک خان در دل برفهای ارتفاعات میانی گیلان (۱) و خلخال، خالو قربان چند روزی سرگردان ماند تا خبر مرگ میرزا به او رسید، وی فرصت را غنیمت دانسته سر میرزا را از بدنش جدا کرده و پیش رضا خان که آن روز سردار سپه

بود برد، رضا خان وی را برای جنگ با سیمیتقو به تبریز فرستاد.

در این زمان «سرتیپ شیانی» از طرف سردار سپه فرمانده لشکر شمالغرب بود، شیانی عده ای از شاهسونها را نیز با او همراه کرد که خالو با ۴۰۰۰ نفر عازم ساوجبلاغ گردید و در غرب میاندوآب اردو زد.

ص: ۸۹

۱- . میرزا کوچک خان در خاتمه کار خود به قصد استمداد از «عظمت خانم پولادلو» به خلخال می رفت که در طوفان برف به درود حیات گفت.

در این هنگام ۱۴ ماه از دربه دری قره پایاق می گذشت (رمضان ۱۳۴۰ قمری) ۳۰۰ نفر از مردان قاراپایاق نیز به اردوی خالو پیوستند، از سوی دیگر پس از ماجرای ملکزاده و تسخیر ساوجبلاغ توسط سیمیتقو حکومت آنجا به سید طه رسید، طه عشایر اشنویه، مامش، پیران و منگور را جمع کرده عزم تسخیر صائین دژ را می نماید و در قریه «قوزولو» حدود ۲۵ کیلومتری شمال صائین دژ اردو می زند.

سید طه با این تاکتیک هم تسخیر صائین دژ را در نظر داشت و هم در صدد بود جبهه جنگ را از اطراف ساوجبلاغ دور کند، یعنی خالو قربان را مجبور کند که به طرف صائین دژ رفته و از ساوجبلاغ که از نظر اهمیت پس از ارومیه دومین پایگاه اکراد بود، دور شود.

لیکن قضیه برعکس شد، دستیاران خالو درست عکس طرح سید طه را در مورد خودش طرح ریزی کردند آنان با خویش گفتند: صائین دژ در مسئولیت و ماموریت ما نیست سرلشکر شیبانی خود می داند با صائین دژ چه کند ما طبق ماموریت ساوجبلاغ را هدف قرار داده پیش می رویم.

بر این قرار رای شان متحد می شود لیکن در انتخاب زمان به اختلاف نظر می رسند، بعضی معتقد بوده اند اکنون که نیروی اکراد در ساوجبلاغ کم است و طه به صائین دژ مشغول است باید به ساوجبلاغ حمله کنیم، بعضی دیگر می گویند بهتر است ما منتظر شکست طه در صائین دژ باشیم، وقتی که او به ساوجبلاغ برمی گردد (یا راه ارومیه را در پیش می گیرد) او را در گذرگاه «یندرقاش» نابود می کنیم.

تاکتیک دوم انتخاب می شود، بخشی از اردو به یندرقاش حرکت می کند که با اردوی اصلی چندان فاصله ای نداشته است، دو نفر سوار کرد به سرعت خبر پیشروی نیروهای خالو به ۱۲ کیلومتری ساوجبلاغ را به اطلاع سید طه می رسانند، طه روز ۲۹ رمضان از «قوزولو» به طرف ساوجبلاغ حرکت می کند. نزدیک غروب در جنوب اردوی خالو، اردو می زند.

یندرقاش - ابرو ورافتاده: ترکی است - در ۱۲ کیلومتری جنوب شرقی ساوجبلاغ در کنار رودخانه ساوجبلاغ نزدیک سه راه کنونی مهاباد، میاندوآب و بوکان، قرار دارد.

بامداد روز دیگر جنگ شروع می شود، خالو قربان همراه دو نفر از دستیارانش روی تپه ای ایستاده و فرماندهی می کرده است که گلوله ای به سینه اش اصابت کرده، خالو را از اسب سرنگون می کند، نیروی دولتی رو به فرار می گذارد، ابتدا سعی می کنند که توپها را نیز با خود ببرند ولی آنها را در باتلاق های یندرقاش گذاشته و می روند.

قاراپایاق امید زیادی به خالو بسته بود، کودکانی که در زمان آمدن خالو و در زمان در به دری متولد شده بودند نام بیشترشان «قربان» بود از آن جمله خالو قربان شکری، پسر مرحوم «حاج شکر الله» که اکنون در قریه راهدهنه زندگی می کند.

شکست سیمیتقو

(بازگشت امنیت به سلماس و ارومیه)

پس از به قدرت رسیدن رضاخان و ملقب شدن او به «سردار سپه»، دیگر در محافل استعماری نیازی به امثال سیمیتقو نبود، اینک همه جا باید زیر پرچم سردار سپه به امنیت کامل برسد.

ص: ۹۰

جریان کمکهای استعمار بر عکس شده و عشایر کرد که مدتی به مفتخوری عادت کرده اند همگی دهان گشوده اند تا سیمیتقو آنان را تغذیه کند زیرا آنان حال و حوصله کار و زحمت را نداشتند. سیمیتقو نیز وامانده است چرا که دیگر دست پر نعمت ارباب استعمار به سراغش نمی آید، اموال غارتی هم ته کشیده و توان اداره مالی «لشکر عظیم» را دیگر ندارد.

سردار سپه توسط ارباب استعماری خود کاملاً از وضع داخلی سیمیتقو آگاه است و می داند که آنان هم زیر پا و هم دل سیمیتقو را خالی کرده اند.

رضا خان در مرداد سال ۱۳۰۱ شمسی از بنادر دریاچه محور تسوج - سلماس، خوی فوجهای لشکر را با هدف تسخیر قلعه چهریق، این آشیانه عقاب استعمار می فرستد. سیمیتقو پس از ۲۴ ساعت مقاومت شدید، همراه عائله و خانواده اش به سوی ترکیه فرار می کند. نیروهای رضا خان تا نزدیکیهای چهریق با هیچ نیروئی روبرو نمی شوند، آنهمه «لشکر عظیم» سیمیتقو، چه شده، کجا رفته اند، او که زمانی در حوالی تسوج و شمال دریاچه اردوهای بزرگی راه انداخته بود اینک تالاب دروازه قلعه اش نیروی مدافعی ندارد.

این سؤال بزرگی است که مورخین نه مطرح کرده اند و نه پاسخ آنرا داده اند. حقیقت این است سیمیتقو در آن زمان کسی نبود تا برای شکست او آنهمه لشکر از خشکی و دریا، اعزام شود، بدبختی او به حدی رسیده بود که نیروهای ترکیه (ترکیه کمال پاشا) نیز راه عبور به او نمی دادند. برادرش «محمد آغا» و زنش «جواهر خانم» و پسرش بدست عسکرها ترک کشته شدند - استعمار چگونه بزرگ می کند و چگونه حقیر می سازد؟!؟!!

سیمیتقو از ۲۶ مرداد ۱۳۰۱ به مدت ۸ سال در میان عشایر کرد مخفیانه زیست در سال ۱۳۰۹ باز حدود ۲۰۰ نفر سوار به دور خود جمع می کند، این بار به اشنویه آمده و توسط «سرهنگ صادق خان نوروزی» از دولت امان می خواهد، صادق خان پذیرائی خوب و محبتهای زیادی به وی می نماید. بامداد روز ۴ مرداد گروهی از سربازان را با سفارشات لازم در جاهای معینی می گذارد، هنگامی که صادق خان و سیمیتقو پس از صرف نهار از منزل خارج می شوند در وسط راه صادق خان کمی از او فاصله می گیرد، سربازان از سه جانب سیمیتقو را هدف می گیرند ولی او موفق به فرار می شود، پس از آنکه مسافتی از یک کوچه را طی می کند، مجدداً برمی گردد تا پسرش خسرو را که کودک بوده نجات دهد، دچار آماج گلوله سربازان می شود. این بود سرانجام ببری که استعمار از پنبه ساخته بود و پایان کار عقاب کاغذی که استعمار با دست هنرمند خود شکل داده بود.

مردم ارومیه آنسان از این ببر ترسیده بودند که مرگ او را باور نمی کردند، سرش را به ارومیه آوردند و به خانمی که روزگار فتح و ظفر سیمیتقو به همسری او در آمده بود و در سیاحت های قایقرانی در دریاچه در کنار او می نشست، نشان دادند، وی سر سیمیتقو را مشاهده و تایید می کند که این خود اوست. مطابق نقل دیگر چهره سیمیتقو قابل تشخیص نبوده پیکرش را به ارومیه می برند و خانم مذکور، او را از انگشت مقطوعش می شناسد زیرا سابقاً ماری انگشت سیمیتقو را می گزد و وی برای جلوگیری از سرایت سم توسط خنجر انگشت خودش را بریده بوده است.

قره پایاقها در چهارشنبه آخر اسفند ۱۲۹۹ غارت و متواری می شوند در ۲۶ مرداد ۱۳۰۱ چهریق توسط قوای دولتی فتح می شود. در اول پائیز ۱۳۰۱ مردم ارومیه و سلماس در جای خود ساکن بوده و بر سر زندگی خودشان بودند. لیکن تا قاراپایاق به موطن خود برسد زمستان از راه می رسد. اهالی ارومیه (غیر از عده ای) توانسته بودند در زیر حکومت سیمیتقو بمانند، مردم سلماس نیز بدلیل همجواری با مناطق ترک نشین بخش عمده اموالشان را با خود برداشته و در نزدیکی موطن خود (خوی، تسوج، شبستر، مرند) ساکن شده بودند ولی مردم سلدوز دست خالی و بدون مال و منال از میاندوآب تا زنجان پراکنده شده بودند، تا این مردم پراکنده با هم تماس بگیرند و به وطن خود برگردند، زمستان فرا می رسد.

موقعیت جغرافی سلدوز که تقریباً در محاصره عشایر کرد بود حضور امنیت مجدد در آنجا را نیازمند زمان درازی می کرد. این است که قاراپایاق به سلدوز «خیرین آخری و شرین اولی» لقب داده اند.

و نیز: غارتگران خانه ای، سقفی بر روی دیواری، در سلدوز باقی نگذاشته بودند و فصل کار هم به آخر رسیده بود. ولی هر چه بود بهتر از آوارگی و تحمل خفت و خواری بود. به سلدوز برمی گردند در حالی که چیزی ندارند.

بنا به نقل «طرلان» [مارال] - زنی که قبلاً از او سخن گفتیم - اولین شخصی که به قریه راهدنه برگشته «کربلای رضا» بوده است، او می گفت: روزهای آخر مهر ماه بود، دیدم دودی از روستای راهدنه برخاسته است، مخفیانه به آنجا نزدیک شدم دیدم کربلای رضا دوستللو، همراه یک نفر آمده و با «چم»^(۱) دیوار خانه اش را ترمیم می کند، بدون اینکه وی از حضور من مطلع شود برگشتم.

آقای حاج تیمور سجودی می گوید: من و عمویم به طرف سلدوز حرکت کردیم در دهات شرقی سلدوز کسی را مشاهده نکردیم گمان می کردیم که ما اولین افرادی هستیم که آمده ایم، وقتی از روستای راهدنه می گذشتیم کسی از پشت بامی ما را صدا کرد: سلام خسته نباشید. دیدیم کربلای رضا^(۲) قبل از ما آمده است.

خبر در نواحی مختلف از میاندوآب تا زنجان پخش می شود که «ایل قایدیر» و خسرو خان امیر تومان و سایر رؤسای ایل از همه خواسته اند که به موطن خود برگردند.

حکم ریاست خسرو خان در اسفند سال مذکور به صورت غیر مستقیم به توسط حکومت ارومیه صادر می شود:

آرم شیر و خورشید - ایالت آذربایجان - حکومت ارومی و مضافات - نمره ۸۴۷ - بتاریخ ۱۷ رجب ۱۳۴۱ مطابق ۱۵ حوت (اسفند) ۱۳۰۱.

جناب آقای خسرو خان امیر تومان، بملاحظه مراعات حال اهالی سلدوز حضرت اشرف ایالت جلیله آذربایجان دامت شوکته تعیین حکومت آنجا را از خارج مقتضی ندانسته و به موجب دستخط ۱۹۱۴۷ که در جواب اینجانب شرف صدور

- ۱- . چم با کسر - چ - تکه چمنی که آن را با بیل به شکل مکعب مستطیل می بریدند و با آن دیوار می ساختند دیوار چم در مقابل سیل و آب سخت مقاوم بود - زیرا به محض رسیدن آب ریشه های چمن جان می گرفتند و مقاومت می کردند. قاراپاق ها می گویند ریشه چمن (چایر) اگر هفت سال هم در لانه لک لک بماند، به محض رسیدن به خاک جوانه می زند.
- ۲- . کربلای رضا: کربلای سلیمان، کربلای سلمان، کربلای قربان چهار برادر، نیاکان «دوستللو» هستند. اولی نیای خانواده بزرگر، دومی نیای خانواده یونسی، سومی نیای خانواده نیکبخت و چهارمی نیای خانواده دوستی، بزرگترشان قربان و کوچکترشان رضا بوده است.

یافته مقرر فرموده اند که امورات آنجا را جنابعالی رسیدگی نمائید لذا می نویسم که با بصیرت و اطلاعاتی که از وضعیات و جریان امور آن سامان دارید با کمال جدیت و مراقبت به امورات حکومتی سلدوز... نموده و وسایل آسایش اهالی را از هر جهت فراهم دارید و مطالب لازمه را به اینجناب راپورت نمائید که لازمه مساعدت به عمل خواهد آمد - حکومت ارومی و سلماس - امضاء.

با همت مردم و طبیعت سخی و حاصلخیز سلدوز در طول ۱۹ سال (تا ۱۳۲۰) روستاها آباد و باغات سرسبز گردید و به یکی از آبادترین مناطق ایران تبدیل شد ولی در این قتل و غارت و در به دری از جمعیت قره پایاق ۱۷٪ کاسته شده بود.

اولین دبستان در سال ۱۳۰۵ بنام دبستان شاپور راهدنه در روستای راهدنه و دبستان دیگر (به گمانم بنام دبستان انوشیروان) در نقده تاسیس گردید، در سال ۱۳۰۷ همزمان با ارومیه جمعیت شیر و خورشید (هلال احمر) در قریه راهدنه تشکیل و در ساختمان خشتی ۶ اتاقه که دارای سالن وسیعی بود، شروع به کار می نماید، امدادهای پزشکی، آبله کوبی و... انجام می دهد. پس از مدتی که شیر و خورشید به نقده منتقل می شود، ساختمان مزبور به دبستان تبدیل می شود.

در آن ایام که ما به مدرسه می رفتیم (۱۳۳۳ - ۱۳۳۹) هنوز مردم راهدنه ساختمان مدرسه را شیر و خورشید می خواندند. مدرسه حیاطی وسیع با ساختمانی در وسط داشت، کنار دیوار حیاط دور تا دور خیابانی بود به عرض ۵/۳ متر که درختان بید با پیکری قوی در جدول کنار آن ردیف شده بود.

بالاخره سیم تلگراف به راهدنه می رسد و تلگرافخانه در مکانی که قبلاً منزل اردشیر خان بوده (در مقابل زاویه جنوب غربی دیوار مسجد) مستقر می شود. پایگاه نظامی ژاندارمری نیز در مقابل پل و شمال مسجد در حیاط کربلای مصیب زاهدی احداث می شود، اداره اخذ عوارض و گمرک کاروانهای تجاری که از همدان تا نخجوان در رفت و آمد بوده اند می گردد. جالب این است، دیوار گلی (چینه دیوار) گمرک خانه که دارای دو اتاق بدون حیاط بوده همچنان پابرجاست، چندین بار سقف آن تعویض شده و چون بدون حیاط بود مسکن مساکین گردیده و اکنون نیز خانواده ای را در خود جای داده است.

اما اکنون ساختمان مدرسه را برداشته و در دو طرف جایگاه آن دو ساختمان جدید آموزشی ساخته اند و دیگر از آن حیاط بزرگ و سرسبز زمان ما خبری نیست.

در سالهای بعد، مرکزیت سلدوز از راهدنه به نقده منتقل می شود در حال حاضر راهدنه از رونق افتاده و در عین اینکه یکی از روستاهای بزرگ سلدوز است حالت نیمه مخروبه را دارد.

کوه به کوه نمی رسد، آدمی به آدمی می رسد

دانشمند محترم جناب آقای حاج محمد امین رضوی نقل می کند:

در تابستان سال ۱۳۳۷ شمسی از طریق عراق از زیارت حج برمی گشتیم، حدود ۴۵ نفر حجاج ارومیه و سلماس بودیم - ایشان در آن وقت در ارومیه بودند - در مرزبانی «حاج عمران»^(۱)

اعلام شد تا گشایش مرز باید در اینجا بمانید. در اطراف ساختمان مرزبانی، روی چمنها و علفهای کوهستان جمیعاً نشسته بودیم که کردی آمد و به من گفت: تو پسر حاج شیخ هستی؟ گفتم: بلی! گفت: خانم آغای ما از ایل شماس، شما را شناخته و دعوت می کند که به خانه بیائید. توضیح خواستم، گفت: او منیژه خانم دختر غلامرضا خان و همسر آقای سید احمد است، دعوت را پذیرفتم و به خانه شان رفتم. آنگاه خود سید احمد آمد و بخاطر من روحانیها و شیوخ اطراف، از جمله «شیخ علاء الدین، شیخ طریقتی، و... را دعوت کردند، تا باز شدن مرز چهار روز در آنجا مهمان بودم، یک شب نیز مهمان برادر سید احمد بودیم، سر سفره فردی آمد و گفت: خانم می گوید: من آقا (یعنی من) را می شناسم، گفتم: خانم کیست؟! گفت: بانوی همین خانه، صفیه خانم دختر اسماعیل آغا سیمیتقو. گفتم: بله، درست است، من و او امتحان ششم ابتدائی را با هم داده ایم چون ششمیهای راهدنه و هم نرده را در آن سال به اشنویه برده بودند.

سید احمد، پسر سید طه، پسر شیخ عبیدالله که در فصل «شیخ گلدی» بیان گردید. همسر سید احمد، نوه خسروخان امیر تومان قاراپایاق است.

ص: ۹۴

۱- . عمران لفظ عربی است، به معنای «دو عمر» به مناسبت قبر دو شخص به نام عمر که در آنجا هست بدین نام موسوم شده است، بعضی ها عمران را «اسم مصدر» می خوانند که اشتباه است.

بخش دوم: فرهنگ و مدنیت

اشاره

ص: ۹۵

در این بخش از نگاهی دوباره، به زمانهای دور دست، تا ایل بزچلو ناچاریم. ایل بزچلو مانند هر ایل دیگر ایران کوچنده و غیر ثابت بود معمولاً ایلات ایران هیچوقت بر ماندن در یک ناحیه اطمینان نداشتند. همانطور که گفته شد، نادر شاه ایل افشار را به چند بخش تقسیم و هر کدام از آنها را به سوئی فرستاد تا هر زمان ممکن بود دستور کوچ ایلی از یک ناحیه به ناحیه دیگر صادر شود.

قاراپایاق در ایروان بیشتر دامدار بود تا کشاورز، هنگام ورود به سلدوز منطقه را مطابق تعداد افراد هر عشیره از عشایر هشتگانه تقسیم می کنند، در این تقسیم آنانکه بیشتر با کشاورزی آشنائی داشته اند به ناحیه «دشت ماهور»، «ساری تورپاخ» و «کوهپایه ها» می روند. و آنان که بیشتر به دامداری می پرداخته اند «قاراتورپاخ» را انتخاب می کنند.

تا جائی که اطلاعات ما اجازه می دهد مسکن آنان را در زیر نام می بریم:

۱- سارال: این طایفه در روستاهای، قلعه جوق، دلمه، آق قلعه(۱)،

گونی(۲)،

حاج فیروز، شیخ احمد و سارال، ساکن می شوند.

۲- ترکاون: این طایفه به دو بخش تقسیم می شده، بخشی در نقده و چپانه و بخش دیگر در «ظلم آباد»(۳)

و آغابگلو سکنی می گزینند، بعدها دو روستای دورگه (دورگل: پاشو بیا) و داش دورگه را نیز تاسیس کرده و در آنجا زندگی می کنند.

۳- شمس الدین لو: در روستاهای: محمد شاه، گورخانه و چقال مصطفی. ممه لو، قارا قصاب.

۴- چاخرلو: در فرخ زاد، توبوز آباد و شریف الدین. خلیفان، شفیع قلعه.

۵- جان احمد لو: در روستاهای حسنلو، امینلو، شیطان آباد (طالقان امروز) و ورمه زیار (حد فاصل تازه کند جبل و حسنلو گلی)

۶- قزاق: روستاهای خلیفه لو و شیخ معروف و آده. بهراملو.

۷- اولاشلو یا اولاشدی: (شکارچیان یا شکارگران) در روستاهای جرت آباد، کوپکلو، شفیع قلعه، تازه قلعه و روستاهائی در دشت ماهور.

۸- عربلو: در روستاهای، راهدهنه، شونقار، تاییه و روستاهائی در تپه ماهور. و ممیند.

هر کدام از طوایف هشتگانه روستاهائی در دشت ماهور داشته اند، یعنی هر کدام در سه بخش سلدوز مناطقی را تحویل گرفته و طوایف در خلال یکدیگر زندگی می کنند گویا تنها شمس الدینلو است که مجموعاً در یک قسمت جمع می شوند.

ص: ۹۶

۱- . در حد فاصل سه راه جاده حسنلو و روستای تازه کند دیم.

۲- . در حد فاصل دلمه و آق قلعه، در پهلوی کوه رو به جلگه.

۳- . ظلم آباد ابتدا در قله کوهی که از دلمه وارد جلگه می شود و به «قویروقلی» معروف است قرار داشته سپس به کنار گادار در سیصد متری جنوب «عجملو» منتقل می شود و در سیل سال ۱۳۴۸ ویران گردیده به جانب شرق عجملو، پهلوی کوه رحل اقامت افکنده و نام جدید آن «امام کندی» شد.

همانطور که گفته شد کشاورز پیشه گان بیشتر مشتری دشت ماهور و کوهپایه ها بوده اند و دیگران خواهان نزارها و چمنها و باتلاقهای نزدیک بوده اند.

بدیهی است از میان صد روستای سلدوز ما توانستیم تنها ساکنین چند روستا را شناسائی کنیم، ساکنین سایر روستاها از دربند تا ممیند برای ما معلوم نیست.

زبان و لهجه

دیدیم که ایل بزچلو و قاراپایاق از شاخه های ترکمن هستند، بدیهی است زبان و لهجه شان نیز یکی از لهجه های ترکمن می باشد.

لهجه های مختلف ترکمن از قبیل لهجه سلجوقی، بزچلو و آنچه امروز ترکمن نامیده می شود هم اکنون تفاوت زیادی با هم دارند و در طول زمان فاصله بیشتری از همدیگر پیدا کرده اند.

قاراپایاق تنها باقی مانده بزچلو می باشد، زیرا سایر شاخه های بزچلو در ایران و ترکیه میان مردمان دیگر مستهلک شده اند، به همین دلیل لهجه قاراپایاقی به عنوان یکی از معیارهای زبان شناسی در محافل علمی تحقیقاتی جهانی مطرح است، خصوصاً در عرصه داستانهای آذربایجانی محور اصلی شناخته می شود، به طوری که آقای فرزانه در مقدمه «ده ده قورقود» صفحه ۱۶ به این موضوع تصریح می نماید: «از طرف دیگر تاثیر پذیری اسلوب و مشخصات زبان داستانها از زبان گفتاری یکی از لهجه های رایج در زمان نگارش کتاب، امری معقول و ممکن به نظر می رسد. در مقایسه خصوصیات زبان داستانها از جهت اسلوب و گرامر و تعبیرات، حال و هوای لهجه ترکمه - قاراپایاق، را دارد و این موضوعی است که باید روی آن کارهای تطبیقی جدی و گسترده ای انجام گیرد».

از عبارت آقای فرزانه برمی آید که «محررم ارگین» نیز در صفحه ۳۵۵ جلد دوم «ده ده قورقود کتابی» به این موضوع پرداخته است.

طوایف هشتگانه مذکور با اینکه همه از یک ایل بوده اند، تفاوت لهجه داشته اند که هنوز هم هست، مثلاً اولاشلو و عربلو می گوید «گو رجیم - گو رجخن - گو رجیخ» و جان احمدلوها می گویند: گو رجم - گو رجن - گوره رجیخ».

چاخرلوها می گویند: چاتی گتیردانی باغلا - جاتنی گتیردانی باغلا - ، شمچی گتیر چربی یاندر - شمچه نی گتیر چیراخی یاندر».

و نیز تفاوت روحیه زیادی با هم دارند. مردم جان احمدلو آرام مطیع (۱)

هستند، ترکاون «اولدوررم، اولدوررم - می کشم، می کشم» می گوید، نمونه اش مردم آغابگلو و ظلم آباد، البته شجاعت مثبت ترکاون که نمونه آن «ارس خان» است، نباید فراموش شود. سارال مردم ظریف الطبع بوده و هست، نمونه اش مرحوم «ملاولی» - اهل دلمه.

عربلو، روحیه سوداگر و تاجر پیشه و با بینش حقوقمند و نیز «محکمه شاگرد»^(۲)

و پول دوست، و چون مرحوم شیخ الاسلام اولین روحانی قاراپاپاق که به همراه این طایفه به سلدوز آمده از طایفه عربلو است بیشتر افراد باسواد در میان آنان بوده است.

ص: ۹۷

۱- با اینهمه «باپر آقا میر پنج» که قیام او شرح داده شد، ظاهراً از این طایفه است.

۲- زمانی بیشتر پرونده های ژاندارمری در دادگاه از آنان بود.

مردم قاراپایاق در آن گوشه «دالان و دهلیز» دور افتاده کشور، مردم باهوش و با استعداد خوب، هستند، گواه این مطلب، در دبیرستان قدیمی ارومیه است در آن ایام بیشتر شاگرد اولهای دبیرستان، از قاراپایاق و قراباغی ها (۱) بوده اند.

آنچه که مشخص است همیشه علمای قوی محلی (علاوه بر علمای مهاجر) از این مردم قد علم کرده به طوری که پس از سال ۱۳۲۵ عده کثیری به دانشگاه راه یافته اند. همچنین در سالهای اخیر آمار قبولی آنان در کنکور سراسری کشور برآستی اعجاب آور است. این مردم با اینکه رگ سیاسی در نهادشان هست، نوعی در سیاست احتیاط می کنند به عبارت دیگر: در ناخودآگاه سخت سیاسی هستند، (شاید بدلیل حضور در میان عشایر کرد و موضوع اقلیت و اکثریت باشد) ولی از جهت سابقه تاریخیشان در خود آگاه از تحركات بزرگ سیاسی خودداری می کنند و نسبت به هر حرکتی با دید تردید نگاه می کنند.

آنان همیشه عمله بی مزد مرکز بوده و تاوان اشتباهات، یا بی تفاوتی دولت راه، از جان و مالشان پرداخته اند.

کشاورزی:

قاراپایاقها پس از گذشت چندین سال از آمدن به سلدوز با احیای اراضی بیشتر، به کشاورزان سخت کوش تبدیل شدند، ابتدا در موطن شان از درخت و تاکستان خبری نبود، بطوری که در اول ورود ساقه های کلفت و بلند نی را به اندازه «یک بغل» با هم می بستند و «باغ» می نامیدند و با آنها سقف می ساختند. آنان ناچار بودند خانه ها و اصطبلها را کم عرض و در حدود ۵/۲ متر بسازند، انتهای باغها را بر روی دیوار و سر آنها را به هم تکیه داده و با «جگن» می بستند آنگاه کاه و گل می کردند بدین ترتیب سقفها در آن زمان شکل شیروانی داشته است.

بتدریج به درخت کاری پرداختند، البته به صورت خیلی کم و نادر، به حدی که تا سال ۱۳۰۱ شمسی ثروتمندان سلدوز که می خواستند خانه های بزرگ بنا کنند از ارومیه چوب می آوردند، مالکین دوست نداشتند که زمین ها به زیر درخت کاری برود، زیرا علاوه بر اینکه مزاحم زراعت می شد موجب می گشت که رعیت صاحب «نسق» شود. ظاهراً رواج باغ کاری و درخت کاری در زمان حاج نجفقلی خان امیر تومان شروع شده است وی برای اینکه مردم را به آب و خاک بیشتر وابسته کند مالکین را به واگذاری زمین برای باغ کاری مردم، تشویق می کرده است در نتیجه در سال ۱۳۰۷ شمسی مساحت باغ و بیشه ها با حساب تقریبی به شرح زیر گردید:

۱- علی ملک: ۲۵ طناب (هر طناب ۴۴۴۴ متر مربع).

۲- چپانه: ۱۰ طناب بیشه، در آن زمان زمین چپانه برای باغ کاری مساعد نبوده است.

۳- آغجه زیوه: ۱۲ طناب.

۴- کوزگران: ۸ طناب.

۵- کاروان سرا: ۶ طناب.

۶- تازه قلعه: ۱۶ طناب.

۷- راه‌دهنه: ۱۰۰ طناب.

۸- حسنلو: ۵۰ طناب.

ص: ۹۸

۱- . ناحیه ای میان ارومیه و سلماس.

۹- عجملو: ۲۲ طناب.

۱۰- قره قشلاق: ۱۲ طناب.

۱۱- آغابگلو: ۱۰ طناب.

۱۲- فرخ زاد: ۱۴ طناب.

۱۳- حاج فیروز: ۶ طناب.

۱۴- تاییه: ۷ طناب.

۱۵- محمد یار و عطاء الله (بیشه) ۱۸ طناب.

غیر از حسنلو در هر قریه ای که نسبت «خرده مالکی» بیشتر بوده و زمین از جهت باغ کاری مساعد بوده، باغ و بیشه متعددی ایجاد می شده است. امروزه باغات سلدوز به هزاران طناب می رسد. همانطور که قبلاً راجع به لهجه قاراپاقلی که یکی از اصول زبانشناسی قرون معاصر است، سخن رفت، بیجا نیست که به اصطلاحات خاص آنان در ابزار و آلات کشاورزی اشاره شود:

یوغ - بویوندوروق.

چوبک دو طرف گردن حیوان در یوغ - سامی.

خیش - جوت: جفت.

دسته خیش - الجک.

تیر خیش - اوخ.

آهن - دمر - تمر - تیمور

بیلچه دستی برای زدن علفهای هرز - شته.

داس شامیله - مالاغان.

تیم دروگر - کرگک. ظاهراً مخفف «کارگاه» است.

یک کرگه عبارت است از:

درو کننده با شاملیه - مالاغانچی.

جمع کننده با چنگک - تاپلچی.

کارگر دستکش بدست که تاپل را در هم می پیچد و آن را گلوله می کند - خورومچی.

کارگری که با شنکش الباقی سنبلها را جمع می کند - درمنچی.

شن کش - درمنخ.

یک گلوله از یونجه یا بوته گندم - خوروم، خوروم مقدار غذائی است که برای یک روز حیوانی در نظر گرفته می شود.

خوروم قبل از گلوله شدن - تاپل.

جار جار - جنجر.

چنگک - شاننا.

پارو - کورک.

ص: ۹۹

بیل - بل.

شلاق بافته شده از چرم به قطر ۲ سانتی متر و به طول ۱۲۰ سانتی متر برای راندن کل (گاو میش نر) - خره زن.

گاو میش نر - کال.

گاو آهن گاوکش - اوکوزجوتی.

گاو آهن کل کش - کال جوتی.

ارابه کل کش - کال آراباسی، این ارابه گویا در هیچ جای دنیا، غیر از آذربایجان غربی مرسوم نبوده و نیست. بزرگترین ارابه حیوان کش است که نجارهای ارمنی آن را به شکل مثلث متساوی الساقین ایجاد کرده اند، طول قاعده آن ۲ متر و طول ارتفاع آن ۴ متر بود.

طناب بلند از موی بز حدود ۴۰ متر - سجم.

طناب کوتاه حدود ۱۳۰ سانتی متر - چاتی.

نهر دائمی - آرخ.

نهر کش - کردی وار.

نهری که با نهرکش در داخل زراعت برای یکسال زراعتی کشیده می شود:

دو طرفه - قوشا.

یک طرفه - کردی.

پشته درو شده در مزرعه - یغین.

پشته جمع شده در روستا برای تغذیه دام - تایا.

دایره خرمن زیر جار جار - ایاق.

خرمن کوبیده آماده و جمع شده برای باد دادن - تغ.

گندم پس از باد دادن - دج.

کاه - سامان.

خرده ساقه های درشت علف های هرز که در میان گندم بوده و اینک پس از باد دادن «تغ» و غربال گندم، به طرفی ریخته شده - کوزر.

کوز آتش به جای مانده از سوختن هیزم.

علوفه بر دو نوع است بعضی از آنها به محض سوختن تبدیل به خاکستر می شوند مانند کولش. ولی علف هائی که ساقه ضخیم دارند پس از سوختن آتش شان به جای می ماند. بهمین دلیل به خرده های ساقه های درشت «کوزر» می گویند.

زمین خرمن، چمنزار بزرگی که همه در کنار هم بساط خرمن می گسترانیدند - چمن.

جاروی مخصوص خرمن از گیاه خاردار سفت - چالی، چالقو، چالقوی.

جاروی بزرگ از شاخکهای درخت - چالی، چالقو، چالقوی.

ص: ۱۰۰

چند حیوان که به گردن هم بسته شده و برای کوبیدن نخود، کوزر و... از آنها استفاده می شود، و آنها باید آنقدر به چرخش ادامه دهند تا محصول در زیر پایشان کوبیده شود - هوللا.

خیار - گل به سر.

خریزه - قاوون.

انواع خریزه - مصری، سن عیواض، شالاخ، شمامه، تورپاخ قاوونی.

خیار چمبر - شم خیار.

گوجه سبز - گوجه درختی - آلچا.

گوجه فرنگی - بادمجان.

خیک خشک برای نگهداری انواع دانه - داغارجخ.

اصطلاحات دامداری:

بزغاله - چپیش.

گوساله - دانا.

بچه گاو میش - بالاخ، بالاغ.

بز دو ساله - کُور.

بز نر - تَکه.

بز پیشرو رمه - نری

رمه - سُورو

دام جوان که موسم تولید مثل آن نرسیده - سوبای.

دامهای شیرده - ساغن، ساغیلان، دوشیدنی.

بچه گاو میش بزرگ - نر: کالچا، ماده: اوره

بچه گاو بزرگ - نر: جونگه، ماده: دويه، دوگه.

گوسفند و بزى که یکسال بچه نزايد - شيرده: قيسير، بدون شير: گژ، گژيازان، گژيازدي.

مشک چوبى به شکل بشکه برای ماست بهم زنى - نهره.

سه پایه چوبى بزرگ که مشک چوبى را به آن مى آویزند - چاتما.

موادى که از جوشاندن دوغ که باصطلاح مى بُرد، حاصل مى شود: شور.

شير جوشيده و بریده - لور.

مايه ماست - چالاسى.

تنها گاو يا گوسفند خانواده که نان خورشت شان را تامين مى کند - دامالځ.

مرغ ماکیان مسن - آناج، آناش.

مرغ ماکیان جوان - فره

خروس جوان - بچه، بدون تشديد.

ص: ۱۰۱

لانه مرغ - نین.

لانه طاقچه گونه مرغ در اصطبل یا هر جای دیگر - تالوار.

جوجه ای که تازه تخم را سوراخ کرده - جوک و وروپ.

تخم مرغ که زیر مرغ می گذارند تا روی آن بخوابد و تخم بگذارد - فاللا.

اصطلاحات باغ (تاکستان) داری:

نهر تاکستان - آرخ (از شرق به غرب کشیده می شوند).

کناره جنوبی روی دیواره میان دو نهر، که زیر تاک قرار دارد - قاش.

پهلوی جنوبی نهر که ریشه تاکها در آنجاست - زارا.

پهلوی شمالی نهر - دوش.

میانه «قاش» و «زارا» (وسط دیواره زیر چمبر تاک) - اورتا.

هنگام بیل زدن سالانه باغ حداقل کارگری که لازم است:

قاشچی، زاراچی، دوش آپاران.

هرس - کسمخ.

ریشه های چمن در باغ یا مزرعه که هنگام شخم زدن باید جمع شوند - چایر.

کارگر مسئول جمع چایر - چایرچی.

شاخه مو که ریشه در زمین زده، و می شود آنرا بصورت یک تاک مستقل کاشت - شیشک.

شاخه های جوانی که در انتهای آن تکه ای از شاخه قدیمی وجود دارد و می شود آنرا کاشت - دوغاناق.

آلونک چوبی باغ - چارداخ، چارطاق.

آلونک ساختمان یا خانه در باغ - کولا.

و نیز تنه کننده شده تاک - کولا.

انگور دانه درشت سفید با بزرگترین خوشه - دسترچین، دستار چین.

انگور دانه درشت سیاه با بزرگترین خوشه - کال اتی.

انگور دانه درشت قرمز با بزرگترین خوشه - صاحبی، صاحبی.

انگور دانه درشت و درازتر از دانه هر انگور به رنگ قرمز که مقاومترین انگور برای نگهداری تا عید نوروز است - ماخلخ - ریش بابا.

ملاخ: خوشه های انگور ردیف شده در نخ که برای نگهداری آن را در جای خنکی از سقف آویزان می کنند به طول یک متر.

درخت بید سر بریده از ارتفاع دو متری که توده بزرگی از شاخه دارد - آخدا، اخته

البته: گوسفند اخته - بورماش، بورمانج: پیچانده شده.

گاو اخته: او کوز.

گاو غیر اخته: بوغا.

ص: ۱۰۲

گاو میش نراخته - خدم.

گاو میش نازا - آرمیک.

در سالهای ۳۷ - ۱۳۳۰ حدود یک هفتم کل سبزه (کشمکش تیزابی) صادراتی کشور از تاکستانهای سلدوز بدست می آمد. پس از سال ۱۳۴۱ مساحت باغات تاک و سیب سلدوز جهش سریع داشت که نتیجه سه عامل بود، برنامه

تقسیم اراضی، فروکش کردن آبهای زیر زمینی (زینه) بدلیل عقب نشینی دریاچه و گود شدن بستر رودخانه گادار که موجب از بین رفتن زینه ها شد. و زمین ها برای باغ کاری مناسب شدند.

آداب و رسوم

لباس مردان قره پاپاق همان لباس عمومی ایران بوده: کلاه نم‌دین استوانه ای، چاکت بلند قباگونه، شلوار نسبتاً گشاد با پاچه تنگ. لباس زنان درست همان چیزی بوده که امروز در میان عشایر مغان و اردبیل رایج است: چارقد، پیراهن با دامنی پر چین بلند که تا روی پا می رسد، کت، جلیقه و کلاه یا عرقچین مليله دوزی شده.

تا سال ۱۳۳۰ به عنوان زیور بچه ها چیزی مربع شکل به طول و عرض ۷ سانتیمتر (با آویزه های باریک بطول ۵ سانتیمتر) از پارچه می دوختند و روی آن را «ناغده دوزی» می کردند و از دوش و سینه کودک می آویختند، گاهی یکی دو دعای نوشته شده در لفافه نیز کنار آن دیده می شد.

نغده: ناغدا: هر نوع زینت آلات آویخته شده بر انسان، غیر از نقره و طلا. (واژه ترکی است). گفته شده نغده همان مليله دوزی است البته آویزه های روی مليله نیز نوعی نغده است. نغده بیشتر از انواع صدف، گوش ماهی ریز، شکلکهای ریز ساخته شده از چوب گردو و گلابی و حتی سنجد، دانه های ریز دوخته شده از پارچه شبیه «تيله» و «قوتاز»های کوچک و... که روی مليله دوخته می شدند، مليله نیز می تواند بدون اینها دوخته شود.

قوتاز: در اصل دو غده بیضوی شکل که بطور طبیعی در زیر چانه بعضی از گوسفندها آویزان است. قوتاز مصنوعی را از پارچه و گاهی از چوبی که روی آن پارچه دوخته اند می ساختند که ریشه هائی از آن آویزان می شد، (درست مانند آنچه که امروز در انتهای بند طناب پرده های بزرگ خانه ها و کاخ ها می بینیم) از گردن شتر و گاو و گوسفند می آویختند و هنوز هم می آویزند. به این قوتازهای ریشه دار «پونچاق» هم می گفتند.

در میان عشایر مغان هنوز هم اسامی بعضی از افراد قوتاز است.

بادش: لوله بافته شده از پشم که از میچ پا تا زانو را می پوشانید و بندی هم در زیر کف پا داشت، معمولاً از روی شلوار پوشیده می شد و مخصوص مردان بود.

دولاما: چیزی که امروز هم در سربازخانه ها به پا (میان میچ و زانو) می پیچند.

عبا: عباى مالیده شده از نمد، مخصوص چوپانهائی که شب را در صحرا می گذارنیدند.

پستک: جلیقه نمدی.

چَرَکِه: مخصوص خانمها: پارچه مشکی به طول سه متر و عرض نیم متر بطور حلقه ای در جشنها مورد استفاده بود، یک طرف حلقه روی شانه چپ و طرف دیگر آن به صورت آویزان در زیر دست راست قرار می گرفت که پائین ترین لبه آن تا زانوی پای راست می رسیده است.

ص: ۱۰۳

آشیرما: آشیرمه: مهره های درشت منجوق، یاقوت، فیروزه، گلوله های توپیر و تو خالی از نقره و احیاناً طلا، با تعداد غیر معینی چیده شده بر نخ که بصورت حلقه به طول ۷۵ سانتیمتر که بر عکس چرکه از شانه راست آویخته می شد و در زیر دست چپ قرار می گرفت که نقاط پائینی آن با لبه کت مساوی می گردید.

شده: پارچه ارغوانی یا مشکی که خانمها از روی چارقد و نچک (لچک) مانند «شمله» به سر می بستند.

گل، گل: - بیا بیا - بافته ریشه داری است که بر روی شده می پچیدند بطوری که ریشه ها تا روی ابروها آویزان می شدند، عرض این بافته ۶۰ سانتیمتر و طول آن ۲ متر می شد، بلندی ریشه ها نیز به ۸ سانتیمتر می رسید.

سلسله: زنجیر طلا همراه با سکه ها (پولکها)ی ردیف شده به طول ۳۰ سانتی متر که گاهی از روی گل گل و گاهی نیز از روی شده و در مواقعی از بالای چارقد می آویختند، این زنجیر سلسله وار را کلاً از نقره هم می ساختند.

شال: پارچه سرخ رنگی که از بالای لباس های عروس به سر او می کردند و از خانه پدر تا خانه بخت می بردند.

قاراپایاق نوعی چارقد داشته که به تقلید از ارامنه بوده است، پارچه لوزی شکل بزرگ، که یکی از زاویه های قطر کوچک آن در بالای پیشانی و سر قرار می گرفت.

زاویه مقابل آن در پشت و دو زاویه دیگر جمع شده بر روی سینه گره می خورد، سپس هر کدام از آنها (دو زاویه) از روی شانه سمت مخالف عبور کرده و در پشت باز به هم گره می شدند به همان شکلی که امروزه خانمهای ارمنی و آشوری در مراسم کلیسایی از آن استفاده می کنند.

و نیز عرقچین استوانه ای با پولک های زیاد، را از کردها گرفته بودند. گویا هر دوی اینها هنوز هم تا اندازه ای در میان آنان دیده می شود.

پس از آنکه دامن پرچین بلند از رسم می افتد، جای آن را «تومان» - نه تومبان - می گیرد همانطور که قبلاً گفته شد، تومان واژه ترکی به معنای ده و «ده ها» و گاهی «دهگان» ریاضی، است.

تومان، دامن پرچین و مطابق معنای خودش، دست کم از ۱۰ متر پارچه دوخته می شده که از کمر تا زانو می رسیده است.

کوله جه: - کورجه: شاید از ریشه «کرک» و «کرکچه» باشد: چاکت بلند شبیه «قبای چاکتی معروف ایرانی» که از کمر به پائین چینهای کم داشته است، این لباس هم مردانه و هم زنانه بوده است.

مراسم ازدواج:

قاجیتما: همانطور که در میان همه مردم جهان بدون استثناء مرسوم بوده، در میان قاراپایاق نیز «قاجیتما» فراری دادن دختر رسم بوده است، مثلاً در اروپای شرقی تا پیش از آمدن کمونیسم کاملاً رایج بوده و همچنین تا آغاز جنگ جهانی اول در بین همه عشایر ایرانی حضور داشته و اکنون نیز جسته و گریخته پیدا می شود.

مرحوم حاج شیخ می گفت: من از این رسم مردم سخت در ناراحتی بودم، هنگامی که در نجف تحصیل می کردم مسئله را در جایی مطرح نکردم، لیکن [پس از مراجعت از تحصیل] وقتی که اولین بار به زیارت کربلا-رفتم، در نجف مسئله را به مرحوم آیت الله اصفهانی، مرجع تقلید وقت شرح دادم که: پسر و دختر به توسط فرد یا افراد دیگر با هم

ص: ۱۰۴

قرار می گذارند و بدون اطلاع خانواده دختر و گاهی بدون اطلاع هر دو خانواده، با هم فرار می کنند، معنای این فرار این است که دختر را می برند و در خانه شخصی می گذارند تا مراسم میان دو خانواده انجام یابد، آنگاه عروسی می کنند.

مرحوم اصفهانی در جواب می گوید: ای کاش صیغه عقد یکی از این جوانها نصیب من می شد تا به ثوابی نایل می شدم.

حاج شیخ اضافه می کند: گاهی این فرار دادن آنها بدون قرار قبلی اتفاق می افتد و یا بدون رضایت دختر انجام می شود حالت ربودن به زور را پیدا می کند. مرحوم اصفهانی دست بهم ساییده، می گوید: نعوذ بالله، استغفر الله...!! آقا جلوش را بگیرید.

حاج شیخ می گوید: ما که قدرت اجرائی نداریم. گاهی هم به زد و خورد می انجامد.

اصفهانی خیلی ناراحت می شود، یکی از اطرافیانش می گوید: آقا همین عشایر اطراف نجف هم همین برنامه را دارند. پس خود حضرتعالی جلوش را بگیرید.

اصفهانی می گوید: من که شاه نیستم.

حاج شیخ در جواب مرحوم اصفهانی می گوید: من هم که امیر تومان نیستم، اما سعی می کنم.

اکنون این رسم بد از بین رفته ولی صورت صحیح آن که در بالا آمد هنوز کم و بیش مشاهده می شود.

آنچه در اصطلاح جامعه شناسی «ازدواج ربایشی» خوانده می شود، یک چیز دیگر است که زن در آن صرفاً به عنوان کالای اقتصادی، قابل ربایش تلقی می گردد، در عشایر ایران از جمله قاراپایاق «ازدواج فراری» رسماً به معنای تشکیل زندگی مشترک بوده و هست، نه یک اقدام صرفاً اقتصادی.

می توان گفت در زمانی که دختران و حتی در مواردی پسران از حق انتخاب و تصمیم گیری محروم بودند، ازدواج فراری بشکل صحیح آن که در بالا اشاره شد، بهترین و انسانی ترین رفتار بوده، مشروط بر اینکه با فریب همراه نبوده باشد.

پس از فرار، ریش سفیدان قوم جمع شده و با خانواده دختر دیدار می کردند، اجازه می گرفتند که اولیای پسر برای گفتگو در حول قضیه، به حضور آنان برسند، گاهی قهر و ناسازگاری یکی دو ماه به طول می انجامید، گاهی نیز اولیای دختر تنها اجازه عقد را می دادند و موضوع قهر و کینه را سالها ادامه می دادند.

به حدی مسئله (قاجیتما) رایج بوده که به تجربه ثابت شده بود «دختر تا برسد به خانه موعود سه بار پشیمان می شود، پس باید حتماً زن پخته ای همراهش باشد».

ازدواج معمولی با مراحل و مراسم زیر انجام می یافت:

۱- ایلچی: ایلچی شخصی است (معمولاً مرد پخته) که اولین پیام خانواده پسر را به خانواده دختر می برد، گاهی بدلیل سرسختی اولیای دختر این برنامه چندین بار با رفت و آمد یک فرد یا افراد مختلف تکرار می گشت.

دانشیق: جلسه ای که پس از دریافت پاسخ مثبت از خانواده دختر، در خانه پدر دختر یا بزرگ خاندان دختر، تشکیل می یافت، برای تعیین مقدار مهریه، باشلوق، و...

در ازدواج فراری به جای دانشیق «بارشیق» - آشتی کنان - بود.

ص: ۱۰۵

باشلوق: باشلیق: - آغازانه - اولین هزینه درخواستی خانواده دختر - مقداری پول یا جنس (و احياناً ملک)ی که قبل از تعیین مهریه باید مشخص می گشت که در حقیقت برای هزینه عروسی خانواده دختر، پرداخت می شد، گاهی باشلوق عبارت بود از: مقداری آرد، روغن، برنج، قند، یک یا دو راس گوسفند و مقداری نقد.

و در مواقعی کلاً به صورت نقد پرداخت می شد.

باز هم تذکر این نکته لازم است که بعضی از مردم شناسان و جامعه شناسان و حتی فولکلور نگاران این رسم را با رسوم قبایل آسیای شرقی و جنوب شرقی و سایر مناطق اشتباه می گیرند و گمان می کنند باشلوق یعنی «سرانه» که قیمت دختر باشد، البته از نظر ریشه یابی جای بحث است، ولی آنچه که در عشایر ایران بوده باشلوق به معنای «آغازین» و «آغازانه» و چیزی که قبل از هر چیز دیگر باید تکلیفش روشن شود.

قند سیندرماق: این اصطلاح گاهی به همان مراسم دانیشق و باریشق، گفته می شود زیرا در آن جلسه باید قندی را بشکنند، البته در حال حاضر نیز مرسوم است که جوانان در ربودن تکه اول قند رقابت می کنند، چرا که در مراسم عروسی هدیه ای را تحویل می گیرند و تکه قند را پس می دهند، اولیای پسر و دختر سخت به تکه قند مزبور نیازمندند، وقتی که عروس به خانه بخت نزدیک می شود، باید داماد به پشت بام رفته و در کنار دوستانش تکه قند را از بالای سر عروس به میان تماشاچیان بیندازد و بدون آن، کار نقص اساسی پیدا می کند و مثلاً رسوائیت به بار می آورد.

وقتی که عروس آماده حرکت از خانه پدر می شد می بایست یکی از محترمترین فرد اولیای او (عمو، دایی و...) شالی را به کمر عروس می بست و می گفت: کمرت را به ۸ پسر و ۲ دختر (مثلاً) بستم، مبارکباد.

عروس به هنگام رسیدن به خانه بخت در جای خود می ایستاد تا بزرگ خاندان داماد، هدیه ای را به او بدهد. مثلاً می گفت: اسب کورن یا گاومیش پیشانی سفید و یا... به تو دادم، آنوقت عروس می نشست البته نوع هدیه بسته به ثروت شخص اهداء کننده بود.

تعاون در هزینه عروسی: در شب حنا، جوانان، مطابق رسم پول جمع کرده و به هزینه عروسی کمک می کنند، زنان در روز «گوروش» - دیدار - هر کدام هدیه ای نقدی و جنسی به خانواده می برند و این برنامه همچنان ادامه دارد.

به یک فولکلور توجه فرمائید:

در زمانهای گذشته بعضی از دختران به محض تولد بصورت غیر رسمی (و احياناً رسمی) «آداخلي» - نامزد - می شدند و مادر هنگام نوازش دختر می گفت:

مامانی،های مامانی

هانی بالامین تومانی

تومانی آغاج باشیندا

فلان لارین تورشوندا

آت گئتیرین میندیرین

کرسی گئتیرین یئندیرین.

توجه: همانطور که گفته شد «تومان» غیر از تومبان است.

مامانی های مامانی

ص: ۱۰۶

کو تومان این بچه ام

تومانش روی چوبه (چوبه مترآژ - امروزه وسیله ای است فلزی که با آن پارچه را متر می کنند).

(یعنی دارند مترش می کنند).

در محاذی خانه فلانهاست - منظور از فلان، کسی است که قرار است این دختر در آینده همسر او باشد.

اسب بیاورید سوارش کنید - عروس هنگام پیاده شدن از اسب قدم بر روی کرسی می گذاشت تا بتواند براحتی پیاده شود.

مراسم سوگواری: در این مورد تفاوتی با سایر مردم و اقوام ایران ندارند (گو اینکه در موارد بالا نیز چندان تفاوتی نداشتند)

مگر در شعرهای سوگواری که خانمها فی البداهه می سرودند که به «اوخشاما» معروف است:

هراتین قالاسیندا

لشکرین آراسیندا

سلطان ده ده م جنگ ایلر

قان آخاریارا سیندا.

الینده قمچی گئرن

دیزینه جک چکمه چئکن

استر آباد حربینده

ایگیتلر یثره توکن

- و نیز این ترجیع بند:

دیزینه جک چکمه لی

دیرسه گه جک دوگمه لی

آینی ماهوت گئیمه لی

آغام ده ده م خان ده ده م

میداندا سلطان ده دهم.

یئیملرین اؤرتوسی

ئوزو قنداق اوپوسی

درین سولار کورپوسی

آغام ده ده م خان ده ده م

میداندا سلطان ده ده م.

ائوده محبت لی آتام

دروازه کورکلی آتام

قورقوشوم بیلک لی آتام

آغام ده ده م خان ده ده م

ص: ۱۰۷

میداندا سلطان ده ده م.

ماهو تین (ماهو تو یون) ساخلام.

بئسه رم ساغ ساخلام.

اوغلون جنگه گئنده.

بوی چینینه سالارام

آغام ده ده م خان ده ده م

میداندا سلطان ده ده م.

اشعار بالا را دختر علی اکبر سلطان، بنام تئلی خانم در مرگ پدرش در مجلس سوگواری بالبداهه سروده است. البته حضور وی در جنگ هرات معلوم نیست، اما در جنگ استر آباد همراه جلال خان بوده است. و همچنین در جنگ ترکمنستان.

قبلاً معنای سلطان در اصطلاح آن روز گفته شد و مراد از «ماهوت» شنل نظامی از جنس ماهوت است. «کول» یعنی بوته بزرگ و انبوه گیاه و «محبت کولو» به مفهوم انبوه محبت، منشاء محبت وافر. در شعر از تشبیه و کنایه استفاده شده است. روح عشیره گری و شجاعت دوستی در این ابیات بطور ملموسی به نمایش گذاشته شده است و نیز نشان می دهد که جنگ هرات پس از گذشت ده ها سال همچنان در میان آن مردم، موضوع شناخته شده و مشهوری بوده است.

خانم مزبور در مورد پدرش یک «اوخشامای» مبالغه آمیز راه انداخته بوده، بعضی از زنها او را به خودستائی و گزافه گوئی متهم می کنند، در واقع زنان نظامیان (منظور ۴۰۰ سوار قره پاپاق و درجه داران و افسران آنهاست) خانواده شان را از دیگران ممتاز می دانستند و چنین بگو مگو هائی میان آنان و دیگران پیش می آمده.

گاهی «اوخشاما» به ابزار کینه و انتقام تبدیل می شده و مانند شعرای عرب بوسیله آن همدیگر را هجو می کردند از آن جمله است نمونه زیر:

ایاقی باتمان چارخلی

بئلی اورکن سارخلی

دابانی، چات، چات یاریخلی

ایشدن یورقون ائولن وای

ایشدن آج قین ائولن وای

البته اشعار در قالب های دیگر یعنی غیر از اوخشاما نیز در هجو به کار می رفته.

اوخشاما از ضروریات مجلس سوگواری حساب می شد، اگر مراسم کسی بدون اوخشاما پایان می یافت وی را بی کس، بی ارزش و یا «کسی که خانواده اش از او بیزار بوده اند» تلقی می کردند. و رسوائیت بزرگی پیش می آمد.

ص: ۱۰۸

طویله یعنی «دراز» که یک واژه عربی است، بعدها به معنای «اصطبل» به کار رفته است. در زبان قاراپایاق به اصطبل «په یه - پیه» با فتحه «پ» - و «ی» گفته می شد که در حال حاضر نیز گفته می شود اما لفظ طویله رواج همه جایی دارد.

شاید خوانندگان این نوشته با تعجب بگویند: این دیگر چیست؟! سخن از طویله برای چه است؟!

من هرگز نمی گویم چیز جالبی در این مورد دارم، ولی از نظر فولکلوریک اهمیت دارد.

طوله اطاقی یا طویله اطاقی یعنی چه؟:

ایرانیان قدیم نظر بر اینکه همیشه با دام و اسب سر و کار داشتند یک انس و صمیمیت استواری با دامها داشتند، در همه جای ایران دامداران بزرگ در وسط طویله سکوئی بنام «سکوی طویله» درست می کردند.

در ماجرای آقا محمد خان قاجار و لطفعلی خان زند می خوانیم:

لطفعلی خان خیانت امیر «بم» را احساس کرد. یارانش را دستگیر نمودند، خودش را تنها دید و به سرعت به طرف طویله رفت تا «گران» اسب محبوب و پر ارزش خودش را سوار شود و به نبرد بپردازد، افراد امیر او را در طویله محاصره می کنند، او به روی «سکو طویله» می پرد و از بالای آن روی افراد امیر هجوم می آورد و با شمشیر بر سرشان می کوبد.

در کتاب «خواجه تاجدار» در شرح همین موضوع بطور مفصل راجع به «سکوی طویله» سخن آمده که ما خلاصه آن را در اینجا می آوریم:

در وسط طویله های بزرگ سکوئی درست می کردند، بطوری که سر اسبها به طرف آخور و پشت آنها به طرف گرداگرد سکو قرار می گرفت، اسبها مشغول علف خوردن می شدند و آقایان به کشیدن قلیان می پرداختند، قورتاقورت قلیان با خرتاخرت علف در دهان اسبها، آهنگ مطلوبی را برای مردان اسب دوست و سوارکار، ایجاد می کرد.

سکو طویله، تا حوالی سال ۱۳۴۴ در روستاهای اطراف ارومیه و اردبیل و... به چشم می خورد و همچنان از اصطبلهایی که ثروتمندان می ساختند، حذف نشده بود، اما در میان قره پایاق پس از سال ۱۳۳۲ برچیده شد.

بدیهی است هر کسی نمی توانست سکو طوله یا طوله اطاقی، داشته باشد، زیرا داشتن چنین سکو یا اطاقی لازمه آن بود که دامهای زیادی داشته باشد تا طویله بزرگی بسازد، که اقلاً یک سکوی ۴ × ۴ در وسط یا در گوشه آن مهیا کند.

آری، در زندگی قاراپایاق نیز مانند هر ایل و عشیره ایران طوله اطاقی، نقشی داشت که البته عدم آن حتماً برای بزرگان عیب بود.

طولۀ اطاقی شرح و بیان زیادۀ دارد کہ تنها بہ مطالب زیر بسندہ می شود: روزی شخصیتی از تبریز ہمراہ چند نفر برای سرکشی و بازرسی بہ سلدوز می آید، بہ او می گویند رؤسای ایل در روستای «دلّمہ» جمع شدہ اند، آنان نیز بہ آن جا می روند. زنی کنار در خانہ خود ایستادہ بودہ و یا مشغول کاری بودہ، سربازرس از او می پرسد: خواہر مجمع آقایان در کجاست؟

ص: ۱۰۹

زن با دستش اشاره کرده و می گوید: همین خانه سومی. در «طوله اطاقی» فلان کس هستند. سربازرس وارد می شود و قلیان چاقی نیز به او می دهند که همراه آوای خرتاخرت قورتاقرت کند.

باغ حیدر خان

(و بویوک باغ)

از باغات معروف سلدوز «حیدر خان باغی» است که در قریه راهدنه بوده و هست، به مساحت ۲۰ طناب (۸۸۸۸۰ متر مربع) بشکل دقیقاً مربع که اطراف آن دیوار و کنار دیوارها همه جا خیابان بود. یک خیابان نیز از شرق به غرب در وسط قرار داشته که دو خیابان موازی از شمال به جنوب آن را قطع می کردند که به این ترتیب به ۶ بخش تقسیم شده بود. متن اصلی بخشهای ششگانه تاکستان و اطراف همه آنها، یعنی کنار خیابانها انواع درختان میوه و «گل محمدی» و رزهای گوناگون خصوصاً از نوع زرد کاشته شده بود که در وقت خود این باغ، از باغهای معروف ایران بود.

اینک به چندین قسمت تقسیم شده و هر قسمت آن ملک کسی شده است و از زیبایی و عظمت آن خبری نیست.

بویوک باغ - باغ بزرگ: در قریه تازه قلعه و با تقلید از باغ مذکور درست شده بود، تقریباً به همان مساحت، آن نیز هم اکنون به سرنوشت باغ مذکور دچار شده است.

علما و روحانیون قاراپایاق

اشاره

تاریخ علمای قره پایاق و سلدوز را بترتیب سن و تاریخ حضورشان به عنوان روحانی، شرح می دهیم.

در فصول گذشته به طور مکرر اشاره شد، روحانی که همراه ایل از ایروان به سلدوز آمده، «مرحوم شیخ الاسلام» بوده است.

۱: مرحوم شیخ الاسلام

«مرحوم شیخ الاسلام» عالمی وزین و موقر بوده، خصوصاً بردباری او در حل مسائل طوایف هشتگانه قاراپایاق که یک ایل کوچنده بودند، سخت قابل تمجید است، عالمی در میان چنین ایلی در آن اوایل، براستی نعمت بزرگی بوده است. دو فرزند ذکور وی به نامهای احد آقا و عبدالله، عالم و روحانی بزرگی بوده اند و بعداً از ایشان سخن خواهیم گفت، وهاب آقا فرزند دیگر او که از شخصیتهای معروف و مردی قرآن خوان بود، نیای خانواده «اسلامی» می باشد.

از تعداد دختران او اطلاعی در دست نیست، تنها دختری از وی را می شناسیم که همسر «امین الاسلام» بود. در مورد او نیز بحث خواهد شد. (۱)

مرحوم شیخ الاسلام (مطابق آنچه از قراین و شواهد به دست می آید) تحصیل کرده نجف اشرف بوده و از آنجا که او مورد

احترام علمای ارومیه بوده، مشخص می شود، مقام علمی بالائی داشته است. رؤسای ایل احترامش را دقیقاً مراعات می کرده اند، هر نوع قضاوت به عهده او بوده است. قبلاً گفته شد وی ساکن قریه راهدنه بوده، حدود یک هکتار تاکستان و دو خانه اندرونی و بیرونی در آنجا داشته است.

از جزئیات زندگی او اطلاع بیشتری در دست نیست.

ص: ۱۱۰

۱- . خواهیم دید که دختر دیگر وی همسر آقا میر صالح بوده است.

نیای خاندان رضوی - او فرزند شیخ محمد علی کاظمینی خوئی و او نیز فرزند شیخ محمد ولی کاظمینی است و او نیز فرزند شیخ محمد رفیع کاظمینی، و او نیز فرزند شیخ محمد شفیع کاظمینی می باشد. گفته می شود شیخ محمد شفیع همراه پسر خردسال خود، از «گلدامچه»ی «جهرم» فارس، به کاظمین رفته است. نسل او در کاظمین به «آل شفیع» موسوم بوده اند.

شیخ محمد علی در یکی از سالهای ۳۶ - ۱۲۳۷ به عنوان عضو هیئت سیاسی به ایران آمد. در آن ایام میان محمد حسین میرزا پسر محمد علی میرزا حاکم کرمانشاهان و داود پاشا حاکم بغداد جنگهایی رخ داد، داود پاشا ضمن ارسال هیئتی به سرپرستی شیخ موسی نجفی به دربار فتحعلی شاه در تهران، هیئتی نیز به شهر خوی نزد عباس میرزا می فرستد که شیخ محمد علی عرب کاظمینی عضو همان هیئت اعزامی بوده است. [در تحقیقات بعدی معلوم شد که هر دو گروه، یک هیئت بوده اند که دو نفر از آن از تهران به حضور عباس میرزا اعزام می شوند.]

در این هنگام عباس میرزا در حوالی بایزید، و دیاربکر، و محمد حسین میرزا در نواحی سلیمانیه با عثمانیان می جنگیدند.

داود پاشا قبل از آنکه هیئت های اعزامی از تهران و خوی باز گردند و پاسخ دولتیان ایران را به او برسانند، دست به حمله می زند، هیئت شیخ موسی نجفی موقتاً در ایران ماندگار می شود و هیئت اعزامی به خوی نیز در آنجا می ماند.

شیخ محمد علی عرب نیز که روحانی جوانی بوده در خوی رحل اقامت افکنده و چون مردی ستاره شناس و تقویم نویس و نیز «زیج شناس» خبره ای بوده برای تنظیم امور تقویمی حکومت خوی، انتخاب می شود.

در حدود سالهای ۴۳ - ۱۲۴۴ قمری، هنگامی که ملک قاسم میرزا (معروف به شازده و امیر تومان) عازم ارومیه می شود، شیخ را همراه خود بدان شهر می برد. شیخ در آنجا با دختری بنام «فاطمه» ازدواج می کند، محصول این ازدواج، شیخ رضا قلی، (متولد ۱۲۴۵ قمری) است، و هنگام وفات پدر، یکی از افراد شخیص ارومیه سرپرستی او را به عهده می گیرد، مطابق نقلی که از خود شیخ رضا قلی رسیده، شخص مزبور قیم سختگیر و وصی جدی ای بوده است، از شیخ نقل شده: برای بازی یا گردش با هم سن و سالهایم هر کجا می رفتم، ناگاه می دیدم قیم محترم سواره بالای سرم حاضر است، روزی در «شهر چائی» با دوستانم شنا می کردم، آمد از آب بیرونم کشید و به خانه برد و سرزنش زیادی کرد: پدرت وصیت کرده تو عالم بزرگی بشوی، آنوقت تو دنبال بازیگوشی هستی.

جالب این که آقای قیم خود تحت قیمومیت شیخ محمد علی عرب بزرگ شده بود.

قیم مذکور، رضا قلی را پس از تحصیلات مقدماتی در ارومیه، به «تبریز» می فرستد^(۱)، مدت اقامت وی برای تحصیل در آن شهر مشخص نیست، آنچه که مسلم است، شیخ در فقه و اصول و تفسیر، شاگرد دانشمند نامی، «حاج میرزا محمد علی قرجه داغی» بوده است. ایشان مرجع تقلید و ساکن تبریز بوده اند که ۲۲ کتاب معروف از او به جای مانده، حاشیه بر شرح لمعه و نیز بر «قوانین الاصول» - هر دو در حاشیه کتب مذکور چاپ شده که یکی از کوچکترین اثرهای ایشان هستند، وی حوزه بزرگی در تبریز دایر می کند که علمای برجسته ای از حوزه او برخاسته اند، زندگی نامه اش در

۱- . مرحوم آیت الله حاج شیخ محمد امین رضوی، پس از چاپ این کتاب به این نکته به شدت اعتراض کرد و گفت: «شیخ رضاقلی ابتدا به نجف رفته و پس از ۵ سال همراه استادش قرچه داغی به تبریز آمده است.»

تراجم بزرگ از جمله در «اعیان الشیعه» آمده است. حاج شیخ می گفت: پدرم قبل از رفتن ما به نجف چندین بار از ما (شیخ محمد ولی و حاج شیخ) خواست که به ریاضیات توجه بیشتری داشته باشیم و درس دیگری در «زیج شناسی» برای ما تدریس کند، ولی ما علاقه ای به زیج شناسی ابراز نکردیم.

ابزار زیج شناسی شیخ رضا قلی تا «قاچاقچ» در خانواده اش باقی مانده و در آن غائله از بین می رود.

درست است که مرحوم قرجه داغی حوزه بزرگی در تبریز تاسیس کرده بود، لیکن عامل اصلی پرداختن شیخ به علوم هیئت و زیج شناسی و ریاضی بیشتر بدلیل سفارشات شازده ملک قاسم میرزا به قیم او و متعاقباً اصرار و فشار قیم بوده است، شازده می خواسته پسر شیخ محمد علی چون خودش دارای این علوم باشد.

شیخ رضا قلی پس از مراجعت از تبریز (تاریخ آن معلوم نیست) در ارومیه به تدریس و امورات روحانی می پردازد، روزی در یکی از حجره های مدرسه (این مدرسه در مکان مسجد فعلی که به مسجد میرزا حسین آغا معروف است، قرار داشته) نشسته بوده که پسر و دختری پیش او می آیند تا شیخ برای شان صیغه عقد جاری کند. از آنان می پرسد: چرا تنها آمده اید، اولیای شما کجا هستند؟ پسر می گوید: من کسی در این شهر ندارم، پدرم فوت کرده است. دختر پاسخ روشن نمی دهد. شیخ عذرشان را می خواهد، آنان برخاسته و می روند، شیخ از دنبالشان نگاه می کرده، هیکل بزرگ دختر را می بیند، در دل می گوید: این دختر «رشیده» است، چرا من صیغه برای شان نخواندم؟! اینکه نیاز به «ولی» ندارد. در آن حین متوجه می شود که دختر گریه می کند. صدای شان می زند: برگردید، بیایید ببینم.

آنان

که در این وقت به آخر حیاط مدرسه و نزدیک درب خروجی رسیده بودند، به سرعت برمی گردند. شیخ صیغه را می خواند و «حجت: سند کتبی» نیز می دهد.

فرمای

آن روز ولوله در شهر می افتد که دختر فلانی (یکی از بزرگان طراز اول ارومیه) با نوکرش ازدواج کرده است او هم هر دوی آنها را گرفته و در اصطبل به زنجیر کشیده.

روحانی بزرگ شهر حاج.... شیخ را به حضور می طلبد و از او می خواهد که جریان صیغه را انکار کند. شیخ به عنوان وظیفه شرعی لجوجانه مقاومت می کند. می گویند خود نیز همراه آن دو کشته می شوی. باز روی حرف خود می ایستد، دختر و پسر به نحوی رهائی یافته و به شهر خوی فرار می کنند. شیخ نیز امکان ماندن در ارومیه را نمی بیند، به روستای «کرگان» محال «دول» می رود، یکی دو سال در آن روستا مکتب راه انداخته و به فرزندان مردم دهات آن حدود درس می گوید و به امورات روحانی هم می پردازد.

در همان زمان با دختری از ارومیه ازدواج می کند و به سلدوز می آید. علت آمدن ایشان به سلدوز احساس عدم امنیت از

یک سو و از سوی دیگر یک دانگ و نیم از روستای «آلاگوز علیا»ی سلدوز از آن پدر زنش بوده که در مراسم ازدواج به همسر وی می بخشند. (۱)

شیخ همراه همسرش «سلطنت خانم» به سلدوز می آید، اما نه به روستای آلاگوز بلکه در روستای «بارانی» - که امروز بارانی عجم نامیده می شود - سکونت می گزیند. این مرد روحیه عجیبی داشته تنها به خاطر اینکه باصطلاح با رعیت های آلاگوز در امور محصولات و عواید ملک از نزدیک روبرو نگردد، در بارانی ساکن می شود.

باز ماجرائی پیش می آید که موجب کوچ شیخ از بارانی می شود:

ص: ۱۱۲

۱- . قبلاً گفته شد که افشارها در منطقه «ساری توپراق» سلدوز صاحب املاک بوده اند.

او برای فاتحه، هر عصر پنج شنبه به قبرستانی که در کنار روستای «شیخ احمد» بود (و قبرستان سه چهار روستا هست) می رفت، در یکی از این رفت و آمدها، هوا خیلی سرد می شود، یکی از ثروتمندان شیخ احمد جلو ایشان را گرفته و به اصرار او را به منزل خود دعوت می کند، ضمن پذیرائی سخن از برادر متوفی و دختر برادرش و پسر خود به میان می آورد. پس از گذشت چند ماهی، خانواده متوفی در صدد شوهر دادن دختر می شوند، مرد مذکور ادعا می کند که دختر برادر من، نامزد شرعی و قانونی پسر من است و صیغه شان را نیز شیخ رضا قلی خوانده است (مسئله مال و ارثیه در میان بوده است) موضوع به شکایت می کشد، از شیخ می پرسند، می گوید من چنین صیغه ای را نخوانده ام. این آقا فقط صحبت‌هایی از برادر متوفی خود و دختر او به میان آورده.

بالاخره شیخ نمی تواند در بارانی بماند به قریه «علی ملک» کوچ می کند.

فرزندان شیخ: شیخ محمد ولی، شیخ عباسقلی (حاج شیخ)، شیخ محمد علی و شیخ محمد شفیع پسرانش بودند،^(۱)

دختری نیز به نام سارا خانم داشته که جمعاً در علی ملک به دنیا می آیند، تنها دو نفر اول از سلطنت خانم هستند و بقیه از مادر دیگر متولد شده اند.

از خصوصیات روحیه شیخ رضا قلی داستان زیر را نیز بشنویم:

روزی پیشکار حاج نجفقلی خان امیر تومان دو نفر را به عنوان شاکی و متشاکی به قریه علی ملک، حضور شیخ می آورد و گزارش می دهد که امیر تومان این دو را جهت قضاوت فرستاده و فرمود، این آقا فلانکس است! - یکی از طرفین را از زبان امیر تومان به نام مشخص می کند -.

شیخ به استماع دعوی مشغول می شود. در وسط جریان پیشکار پی مبرد، کسی که مورد توجه امیر تومان است محکوم می شود. مجدداً تکرار می کند: امیر تومان فرمودند این آقا فلانکس است! شیخ خودش را به نشنیدن می زند. پیشکار می بیند کار دارد خراب می شود باز جمله اش را تکرار می کند. شیخ عمامه اش را از سر خود برداشته و مقابل پیشکار می گذارد:

بردار و برو. بده به امیر تومان بگذارد به سرش. بگو حکومت مال او، قدرت مال او، تنها آخوندی مانده آنرا هم خودش متصدی شود.

قضاوت را تمام کرده و فرد مورد نظر را محکوم می نماید. پیشکار جزئیات را به امیر تومان شرح می دهد. امیر تومان تبسمی کرده به پیشکار می گوید: برو گم شو، معلوم نیست چه چیزی از خودت بافته و به شیخ گفته ای و ناراحتش کرده ای. بدین ترتیب خودش را از جریان کنار می کشد.

امیر تومان می توانست هر تصمیمی در مورد شیخ بگیرد اما آنچه بطور مستند از خصوصیات وی مسلم است او به شیخ سخت احترام قائل بوده، وی پسران شیخ را برای تحصیل به نجف اشرف می فرستد و چهار سال هزینه آنان را به عهده می گیرد و سالهای باقی را خودشان تامین می کنند.

همانطور که سلف او می دانستند که شیخ الاسلام به هر جا برود احترام و عزت خواهد دید و ماندن او را در سلدوز نعمت عظیمی می دانستند، او نیز شیخ را در سلدوز عامل فرهنگ و عزت مردم می دانست.

ص: ۱۱۳

۱- شیخ نام پدر و اجداد خود را بر پسرانش گذاشته بود و نیز دختر دیگری به نام زهرا خانم داشته.

از معماری شیخ سخنی به میان آمد: آثار معماری و هنری وی هنوز در بخشی از مسجد «قلعه جوق» و بخش کوچکی از «مسجد علی ملک» و نیز حوض مسجد مذکور و حوض خانه خودش در قریه فوق الذکر باقی است.

وی طبق محاسبات، سهمیه آب بخش بالا- و پائین روستا را طوری تقسیم کرد که هم عادلانه باشد و هم قسمت آب بخش پائین بصورت مداوم از حوض مسجد بگذرد و سپس در فاصله ۲۰۰ متری به حوض خانه خود او برسد و از آنجا نیز گذشته به آبیاری باغات و اراضی سرازیر شود.

معماری مسجدهای مذکور الگوی هر ساختمان مهمی گردید، ساختمان دو طبقه مرحوم «میر مرتضی»، کاظم خان، حسین خان، اردشیر خان در راه‌دهنه و ساختمانهایی در مکانهای دیگر مطابق آن احداث شدند که امروز کمتر اثری از آنها مانده است.

شیخ در قریه علی ملک باغی معروف به «چوخور باغی» را طرح ریزی کرده بود که خصوصیات زیر را داشت:

۱) نظر به اینکه زمین باغ در جوار باغات مرتفع قرار داشت و سطح آن از باغات جنوبی و تپه غربی حدود ۴ متر عمیق تر بود، جریان هوا و بادها را در نظر گرفته و بر خلاف رسم مرسوم (که نه‌های تاکستان را از غرب به شرق می کشیدند) نه‌ها را از جنوب شرقی به جنوب غربی کشیده بود.

۲) هر کدام از انواع تاک را در بخشی متناسب با ماهیت و مقاومت آنها با سرما و گرما بطور مجزا کاشته بود.

۳) در آذربایجان غربی میوه «به» در حد خیلی نامطلوب و کم محصول، به بار می آید. او توانسته بود با انواع پیوند و توجه دقیق به جریان هوا و... وزن هر عدد «به» را به ۷۰۰ گرم برساند. شیخ رضا قلی در روز پنج شنبه ۷ ذی قعدة سال ۱۳۲۰ قمری در قریه علی ملک سلدوز وفات کرد. و در قبرستان «تپه» روستای مذکور، کنار دیوار شرقی خانه خودش موقتاً دفن می شود. پس از چندی توسط پسرش شیخ محمد شفیع به مشهد مقدس منتقل می گردد.

۳- سید جلیل ارومی سلدوزی (آقا میر جلیل):

وی والد مرحوم «آقا میر صالح» و جد آقا میر قاسم مدنی و نیز والد مرحوم «آقا میر هاشم» و جد حجه الاسلام «سید جلیل قدسی» بود. تاریخ تولد او مشخص نیست، اما معلوم است که او سه سال پس از ماجرای «شیخ گلندی» و بعد از سال ۱۳۰۰ قمری جهت تحصیل به عراق رفته و در شهر سامرا به کسب علم مشغول شده است. در کتاب «میرزای شیرازی» تالیف «حاج آقا بزرگ تهرانی» در مورد او چنین آمده است:

سید جلیل ارومی سلدوزی (سلدوز از نواحی ارومیه) بعد از سال ۱۳۰۰ قمری به سامراء مشرف شد، عمده تحصیلاتش در درس رسائل و دیگر دروس نزد ملا محمد ابراهیم نوری و حاج شیخ حسنعلی تهرانی بود و از مباحث میرزا هم به اندازه قلیلی استفاده برد، میرزا به او اعتماد داشت و قرآنی را که بعضی خطوط خودش هم در آن بود به او بخشید. پس از وفات میرزا چند ماهی پیش نگذشت که فاضل شریبانی برایش نامه نوشت و او را به نجف خواند مدت کوتاهی هم در نجف بود تا به وطن

خویش بازگشت و در آنجا مرجع صاحب عنوان شد وفاتش در حدود ۱۳۲۰ قمری اتفاق افتاد. مرجعیتش هم از برکت همان قرآن بود.

توضیحات: (۱) از متن فوق برمی آید، وی تا آخر «شرایع و شرح لمعه» در سلدوز خوانده است و بی تردید از حضور شیخ الاسلام و شیخ رضا قلی استفاده کرده است.

ص: ۱۱۴

۲) مدت اقامتش در عراق روشن نیست، اما می دانیم که پس از مراجعت به سلدوز عمر زیادی نکرده است. او و شیخ رضا قلی در یک سال وفات کرده اند.

۳) جمله اخیر متن فوق که می گوید «مرجعیتش هم به برکت همان قرآن بود» خالی از «تعریض» نیست و هر کس که با عرف و فرهنگ روحانیت آشنا باشد می داند که منظور این است: گویا مرحوم سید جلیل با استفاده از قرآن مذکور که خط مرحوم میرزای شیرازی در حواشی آن بوده ادعای «مرجعیت» کرده است.

در دفاع از مرحوم میر جلیل باید گفت: اساساً وی ادعای مرجعیت نکرده و چون اختلافی میان مسئولین دفتر مرحوم فاضل شریانی و او (پس از اقامت در سلدوز) رخ داده بود و منجر به مکاتباتی شده بود شاید بعضی از اطرافیان دفتر مذکور چنین شایعه ای را ساخته اند. همانطور که گفته شد آقا میر جلیل دو پسر داشت: آقا میر صالح نیای خانواده مدنی و آقا میر هاشم نیای خانواده قدسی. هر دو محترم بوده اند، اما نظر به اینکه آقا میر صالح داماد مرحوم شیخ الاسلام بوده و کوچکترین دختر او را به همسری داشت، در میان مردم قاراپایاق از احترام بیشتری برخوردار بود، که در بخش «سادات قاراپایاق» خواهد آمد.

۴- احد آقا - عبدالاحد:

فرزند مرحوم شیخ الاسلام که در حضور پدر تحصیل کرده بود از نظر علمی به سطح پدر نمی رسید. لکن مردی بزرگوار و عقیف و سخت با حیا بوده است.

قبلاً نیز اشاره رفت پس از دوران حاکمیت حیدر خان که مقرش قریه راهدنه بود به ناگاه آن قریه متین و مؤدب به فاسدترین روستای سلدوز تبدیل شد. روزی عده ای از اوباش صرفاً به قصد اذیت و اهانت به ایشان با سرنا و دهل در جلو خانه اش به هیاهو و عربده کشی می پردازند. احد آقا از در دیگر خارج شده، سوار بر اسب از آن منطقه می رود و خانواده اش می ماند. و دیگر بر نمی گردد.

بدیهی است جریان مذکور تنها عامل این اقدام وی نبوده، بل یکی از عوامل و علت متمم و آخرین چاشنی، بوده است.

از مرحوم احد آقا (تا جائی که من می دانم) تنها دو دختر می ماند، یکی از آنها که گویا کوچکترین است تا سال ۱۳۵۴ در قید حیات بود. امید است هنوز هم باشد، نام محترمه مذکور به نظرم «پری دخت» باشد.

۵- امین الاسلام:

از سادات قره پایاق و داماد مرحوم شیخ الاسلام بوده و جد بزرگ حجه الاسلام آقای سید جواد موسوی است، بدین ترتیب: سید جواد فرزند سید یوسف فرزند میر مرتضی فرزند امین الاسلام. البته نام آقای سید جواد در شناسنامه «میر مرتضی» است.

مرحوم امین الاسلام در حوزه علمیه نجف تحصیل کرده و گویا مانند مرحوم سید جلیل سابق الذکر بدلیل اقامت زیاد در نجف یا بدلیل اینکه در سنین بالا به همان شهر رفته، مدت روحانیت وی در سلدوز کم بوده است. پس از مرحوم «احد آقا» روحانی قریه راهدنه او بوده است. و قبل از قاچاقچ وفات می کند، جز اینکه مقام علمی خوبی داشته اطلاعات زیادی از

چگونگی زندگی او در دست نیست (یا به دست من نرسیده) غیر از آقا میر مرتضی تنها فرزندی که از او می شناسیم دخترش است که در فصل «نامی چند از زنان قره پاپاق» راجع به او سخن خواهیم گفت.

ص: ۱۱۵

مرحوم امین الاسلام در میان ایل قاراپایاق اعم از رؤسا و بدنه ایل از احترام فراوانی برخوردار بوده است. او پس از وفات شیخ رضا قلی و مرحوم سید جلیل به سلدوز مراجعت کرده و قبل از قاچاقچ وفات می کند اقامتش پس از مراجعت از نجف کمتر از ۱۹ سال بوده است.

۶- معین الاسلام:

ما از تاریخ و سرگذشت وی چندان اطلاعی نداریم. او نیای خاندان «معینی» سلدوز می باشد. و چون از نظر سنی بزرگتر از علمائی است که در صفحات بعدی از آنان سخن خواهیم گفت در اینجا به آنچه که از وی می دانیم می پردازیم:

وی شاگرد شیخ الاسلام و شیخ رضا قلی بوده است. سپس برای تکمیل مدارج تحصیلی به مراغه و تبریز عزیمت می کند.

دستخطی از این عالم به جای مانده که از معلومات وافر و پختگی و زیبایی خط او حکایت می کند. موضوع این سند (که در میان اسناد به جای مانده از مرحوم میرزا علی دوستی زاده به دست ما رسیده) جالب و متن آن دارای مطالبی است که کیفیت معاملات، مالکیت، تیول و اوضاع اراضی داخل جلگه سلدوز را ابراز می دارد. لذا صورت آن در زیر از نظر خوانندگان می گذرد:

بتاریخ شهر جمادی الاول و ابتدای سال فرخنده مآل توشقان نیل سعادت تحویل مطابق یکهزار و سیصد و سی و سه هجری (قمری).

سرکار معتمد السلطان یحیی خان خلف مرحمه و غفران پناه جلال خان سرتیپ طاب ثراه بالطلوع و الرغبة لا بالاکراه و الاجبار تمامی همگی منافع و مداخل تیولی سه دانگ قریه کهل (۱)،

مختص خود را از توابع شرعی و ملحقات عرفیه آن، از آبی و دیمی و تلال و جبال و عیون و انهار و مزارع و مراتع و اشجار مثمره و غیر مثمره و... و خراج رعیتی و جوخه و فعله و بی کار و کلیه منافع و عایدات و حقوق آقائی که به هر اسم و رسمی بوده باشد به مصالحه صحیحیه شرعیه... گماشتگان حضرت اجل اکرم امجد اعظم آقای رشید السلطنه امیر تومان... سلدوز مد ظله العالی لغایت مدت شش سال کامل الشهور که عبارت از برداشتن شش حاصل بوده باشد در عوض و مقابل مبلغ چهارصد و پنجاه تومان و هفتصد و پنجاه بار غله که عبارت از دو حصه گندم و یک حصه جو در کل مدت مسطوره فوق باشد. مشروط به شرایط چند: شرط اول: گماشتگان جناب مستاجر وجه اجاره معینه نقدی و جنسی را در ضمن شش سال با شش قسط یعنی در هر سال یک قسط و هر قسط عبارت از هفتاد و پنج تومان نقد و یکصد و بیست و پنج بار غله سال به سال در اواخر پائیز بعد از برداشته شدن خرامین و حاصلات به موجد داده و قبض رسید بگیرد. شرط ثانی: گماشتگان جناب مستاجر اگر در قریه چوب آن را بدهد هر گاه ندهد و گماشتگان جناب مستاجر از خود چوب گذاشته باشند در آخر سال با تصدیق اهل بصایر و خبره، موجد قیمت چوب ها را به گماشتگان جناب مستاجر باید پردازد. شرط ثالث: هر گاه تا آخر مدت اجاره از طرف دیوانیان عوارض و تکلیف و تعارفی (۲) به این ده وارد شود به عهده موجد است ربطی به جناب مستاجر نخواهد بود. شرط رابع: هر گاه خدا نکرده در ظرف مدت اجاره از جانب دولت قاهره، تیولات قطع شود آنوقت این اجاره فسخ و باطل می شود و موجد هر چه از اقساط خود اضافه داشته باشد باید به جناب مستاجر اعاده و تسلیم نماید. شرط خامس:

- ۱- نام قریه «کهل» در اثر دیرین بودن سند به دشواری خوانده می شود. این روستا امروز بخش یاز شهرنقده شده است.
- ۲- و شاید «تفاوتی» به سختی خوانده می شود.

گماشتگان جناب مستاجر تا آخر مدت اجاره هر سال مقدار شش یغین گیاه به موجر بدون قیمت بدهند و موجر که یک چارک یونجه زار شخصی دارد مطالبه حقوق از او نکنند. شرط سادس: گماشتگان جناب مستاجر در آخر سال، بعد از برداشتن خرامین و اخذ خرج و عایدات معموله، ده را به خود موجر سپرده و قطع علاقه فرمایند. این چند کلمه بر سیل اجاره نامه قلمی و تحریر شد لدی الحاجه به کار آید. بتاریخ پنجم جمادی الاول مطابق یکهزار و سیصد و سی و سه هجری توشقان ٹیل. قد جرت صیغه المصالحه الصحیحه اللزومه، الجازمه با اسقاط کافه الخیارات الفاسده و الطاریه مشتمله علی مضمون المتن، عندی و انا الاحقر الجانی معین الاسلام.

امضاهای دیگر: امضائی که گویا از یحیی خان است، حسین خان میر پنجه صارم السلطنه، حسین خان میر پنجه طایفه چاخرلو، ایل خانی خان، میرزا علی اصغر، عباسعلی (ضیائی) و چند مهر و امضای ناخوانا.

توضیحات: بر این اساس در آمد شش دانگ قریه مزبور سالانه ۲۵۰ تومان نقد و ۲۵۰ بار غله بوده است، آنهم در آمد مالکانه اش. به طور مستند می دانیم که در آن زمان (باصطلاح) قبل از قاچاقچ، سهم مالکانه (یک دهم) از کل محصول بوده است بنابراین سالانه مجموع در آمد، به ۲۵۰۰ بار غله و ۲۵۰۰ تومان نقد (حداقل) بالغ می شده است. با توجه به ارزش و کاربرد «تومان» در آن زمان جای بسی شگفتی است اگر نوشته به قلم معین الاسلام و ممهور به مهر افراد مذکور نبود باور کردنش مشکل بود در اینجا ضرب المثلی که آن محقق روسی در مورد سلدوز نوشته و قبلاً نقل کردیم مصداق پیدا می کند «محصول یک ساله سلدوز، دریاچه ارومیه را پر می کند».

از متن سند بر می آید که زمزمه قطع تیول در سال ۱۳۳۳، شنیده می شده، مراد از «آخر سال» در سطرهای پایینی «سال آخر» است که باصطلاح محلی - آخر سال، آخر ٹیل - نوشته شده و نباید در نظر خواننده غلط انشائی تصور شود.

در سالهای پس از «قاچاقچ» سهم مالکانه از یک دهم ارتقاء یافته که اصطلاحاً دو دهم (اوننان یکی) می گفتند بجای یک پنجم (بشدن بیر) تا لاقفل لفظ آن برای رعیت قابل تحمل باشد. توضیح اینکه هر بار غله ۱۶۰ کیلو است.

به هر صورت: مرحوم معین الاسلام مطابق این سند در سال ۱۳۳۳ قمری یعنی ۷ سال قبل از قاچاقچ در قید حیات بوده و نیز می دانیم که او در ماجرای قاچاقچ یعنی در سال ۱۳۳۹ حضور نداشته است.

۷- شیخ محمد ولی رضوی سلدوزی:

او پسر بزرگ شیخ رضا قلی بود، در ۱۸ سالگی ازدواج می کند که ماجرای شنیدنی دارد: در فصول گذشته نوع ازدواج «قاجیماق» که مانند هر ایل و عشیره دیگر ایران (و نیز روزگاری در تمام دنیا رسم بود) در میان قره پاپاق نیز مرسوم بود، شرح داده شد.

شیخ محمد ولی با اینکه یک طلبه ۱۸ ساله بوده بدینگونه ازدواج می کند. همسرش خواهر لطیف آغا سلطان (که در موضوع جنگ مازندران، در مورد او سخن گفتیم) بوده. وی با آن روح نظامی گرایش لجوجانه می ایستد که نه تنها «بارشیق» نمی کنم حتی نمی گذارم برادران بزرگترم نیز چنین کاری را کنند شیخ رضا قلی و پسرانش را خواهم کشت. مسئله کش پیدا می

کند، با هزار مصیبت اجازه اجرای عقد را از برادر بزرگتر که ولی شرعی دختر بوده می گیرند. عروسی پایان می پذیرد ولی لطیف آغا به نقها و تهدیدهایش ادامه می دهد و چون براستی مرد خطرناکی بوده شیخ از نجفقلی خان امیر تومان می خواهد که زمینه آشتی را فراهم نماید. امیر تومان کسی فرستاده و لطیف آغا را می خواهد. لطیف آغا وقتی به حضور امیر تومان می رسد که او به کار بیش از دویست کارگر که در حال کندن نهر «یارما» بودند،

نظاره می کرده است. لطیف آغا سخنان امیر تومان را می شنود ولی باز ایستادگی می کند، امیر اصرار می کند، لطیف آغا توهین آبداری هم نثار امیر تومان می کند، صدای امیر تومان بلند می شود: این گستاخ را بگیرد.

بالاخره لطیف آغا قهرمان نبرد مازندران کتک می خورد، موضوع به نفع شیخ تمام نمی شود که هیچ، بدتر هم می شود. همچنان یکسال دیگر می گذرد.

روزی نقها و تهدیدهای لطیف آغا به گوش شیخ می رسد، برمی خیزد «کال ارابه» را آماده می کند اثاث البیت را به آن می چیند، خود شیخ با دو پسر بزرگش زودتر و قبل از آنکه ارابه حرکت کند به طرف نقده می تازد تا مبادا کسی بیاید و او را از تصمیمی که گرفته باز دارد و نتواند از سلدوز خارج شده و به ارومیه برود.

خبر به مرحوم «افخم السلطنه» می رسد، سوار اسب شده در نزدیکی پل نقده جلو شیخ را می گیرد. اصرار از دو طرف به نتیجه نمی رسد، افخم خواهش می کند که هر دو پیاده شده و کنار رودخانه چقی بکشند.

شیخ گله می آغازد: می دانید که من آدمی نیستم پای بند یک محل و محال باشم و از هجرت عاجز باشم، دنیای به این بزرگی را رها کرده و در این گوشه دور افتاده مملکت در میان شما مانده ام، اگر در تبریز بودم... اگر در خوی بودم... در میان شما قاراپاق ماندم که چنین رفتاری با من بکنید؟...

افخم گوش می کند و می گوید: معذرت می خواهم.

- یکسال است لطیف آغا همه جا پشت سر من حرف می زند، عروسم در خانه ناراحت است، شماها اقدامی نمی کنید.

- از امروز من تعهد می کنم که مسئله را حل کنم.

کالسکه افخم می رسد با هم به علی ملک برمی گردند، چند روز پس از آن لطیف آغا را به خانه شیخ می آورند و باصطلاح «بارشیق» می شود. (۱)

شیخ محمد ولی در سن ۲۰ سالگی همراه مادر و همسر و نیز برادر ۱۸ ساله اش شیخ عباسقلی جهت تحصیل به نجف می روند. تا آن روز ادبیات فارسی، ادبیات عربی، منطق، معانی و بیان و عروض (مطول) و فقه تا پایان شرایع و شرح لمعه را در حضور پدر گذرانده بودند، در حوزه نجف به درس مکاسب می پردازند، شیخ محمد ولی پس از هفت سال متوالی (بدون هیچ گونه تعطیلی) به سلدوز برمی گردد. شیخ محمد علی، برادر سوم نیز که تنها ادبیات عرب را تمام کرده بود با آنان همراه بوده که در نجف لمعه می خوانده است. در پایان دوره شرح لمعه به سلدوز مراجعت می کند و دو برادر بزرگتر به تحصیل ادامه می دهند.

شیخ محمد ولی و شیخ عباسقلی (حاج شیخ) از شاگردان مرحوم «فاضل شریانی» مرجع تقلید وقت، بودند قبلاً اشاره رفت که در «قاجاقچ» برادر بزرگتر در قریه «قره ورن» ۴ کیلومتری میاندوآب و دیگری ابتدا در «زواره» و سپس در «مراغه» ساکن می شوند. پس از مراجعت ایل به سلدوز شیخ محمد ولی ۴ سال دیگر در میاندوآب می ماند. محل سکونت او قبل از قاجاقچ

۱- . خواننده ای که با خاندان شیخ آشنا باشد، با خواندن این عبارت سریعاً متوجه خواهد شد که همه خصوصیات شیخ، از قبیل کوچها، و هجرت‌های متعدد و سرعت تصمیم گیری و عدم سازشکاری در وارثانش نیز بوده که اینک هر کدام در شهری و دیاری هستند.

وی در سال ۱۳۴۶ قمری در سن ۵۲ سالگی در بیمارستان شیر و خورشید راهدنه وفات می کند. دسته های سینه زنی عزادار جنازه او را تا نقده می برند و سپس به قبرستان «در بهشت» قم منتقل می شود.

۸- حاج شیخ - شیخ عباسقلی رضوی:

راجع به دوران تحصیل ولی در بالا- سخن گفته شد با این تفاوت که او دو سال بیشتر از برادرش در نجف می ماند و مدت اقامتش ۹ سال می شود. مرحوم «عرب باغی» هنگام نصیحت و تذکر به شاگردانش می گفته: سعی کنید در شهرها و اجتماعهای بزرگ زندگی کنید من و حاج شیخ عباسقلی در نجف همدرس بودیم، من آمدم به ارومیه و او رفت به سلدوز، اینک من یک مجتهد و مرجع هستم و او در دهات سلدوز به گندم کاری و خرید و فروش ملک و آب و آسیاب مشغول است.

اما حاج شیخ با اینکه ابتدا چند سال در فراق نجف اشرف شعر «حافظ اگر قدم نهی در ره خاندان بصدق - بدرقه رهن بود همت شحنه النجف» را می خوانده و می گریسته. لکن بعدها که به تربیت چندین طلبه و روحانی عالم موفق شده بود، چندان گلایه ای از سلدوز نداشت. حاج شیخ حدود ۱۰ سال قبل از وفاتش همیشه فرزندان (روحانی) اش را به هجرت از سلدوز تشویق و حتی وصیت می کرد. بدون اینکه گله ای از مردم سلدوز داشته باشد. وی پس از مراجعت از نجف ساکن قریه «دلمه» و پس از قاچاقچ ساکن قریه راهدنه می شود. در روبروی خانه اش در آن سوی کوچه در کنار باغ مرحوم شیخ الاسلام باغی داشت که در گوشه ای از آن ساختمانی به نام «باغ اطاقی» رو به باغات و مناظر جالب و دلکش بنا کرده بود، بالکن طبقه دوم آن میعادگاه روحانیون و سادات سلدوز و نیز مدرسه «تربیت طلبه» بود. روحانیانی که از آن باغ برخاسته اند نامشان خواهد آمد.

حاج شیخ نامی ترین و مشهورترین روحانی سلدوز و قاراپاپاق است. ماجرای قضاوت در مورد روستای «قره داغ» که طرفین، علمائی را از مراغه و ارومیه به چادرهائی که در کنار روستای «دربه سر» بخاطر همین موضوع برپا شده بود دعوت کرده بودند، موجب شهرت علمی بیش از پیش حاج شیخ گردید. او فقیهی بود که همگان به مقام فقهی وی احترام قائل بودند.

وی همیشه ثروتمند و در ردیف مالکین درجه دوم سلدوز به حساب می آمد. منشاء ثروت او همانطور که قبلاً آمد ارث مادری بود. در فصول آغازین این نوشته گفته شد که املاک قابل استفاده سلدوز در هنگام آمدن قره پایاق متعلق به افشارهای ارومیه بود و نیز در صفحات پیش بیان گردید که همسر شیخ رضاقلی موسوم به «سلطنت خانم» از خانواده افشاری بود که یک دانگ و نیم از روستای «آلاگوز علیای سلدوز» را پدرش به او بخشیده بود. حاج شیخ ارثیه مذکور را فروخته و یک دانگ و نیم از روستای «گورخانه» را می خرد سپس آنجا را نیز فروخته آسیاب بزرگ روستای «کاروان سرا» را می خرد پس از چند سال آن را نیز می فروشد و یک چهاردهم (کمتر از نیم دانگ) از قریه آغابگلو را خریداری می کند.

حاج شیخ از تنظیم سند و تحریر «حجت» نیز در آمد داشته است.

او از سال ۱۳۴۹ شمسی که از مکه بازگشت هرگز صیغه طلاق نخواند و عهد کرده بود صیغه نکاح بخواند و از اجرای صیغه طلاق خودداری می کرد.

وی در اسفند ۱۳۵۴ شمسی بدرود حیات گفت. مدفنش در قبرستان قریه راه‌دهنه است. وصیت کرده بود جنازه او را به مکان دیگری انتقال ندهند، البته فرزندانش نیز موضوع «انتقال» را دوست ندارند، پسران حاج شیخ عبارتند از: حاج

ص: ۱۱۹

شیخ حسن رضوی، شیخ حسین رضوی، حاج شیخ محمد امین رضوی، حاج شیخ محمد رضوی، شیخ فضل الله رضوی، جواد آغا رضوی.

حاج شیخ سخت به زیارت عاشورا اهتمام میورزید. هر صبح بعد از نماز بدان می پرداخت و هر شب قبل از اذان صبح یک جزء قرآن برنامه مقرر می‌بود، افرادی را نیز بدینگونه تربیت کرده بود. آخرین شاگرد او در این برنامه مرحوم حاج حمید دانشپایه بود که بالاخره در راه همین برنامه که برای وضوی سحری برخاسته بود از پله ها افتاد و وفات کرد.

۹- شیخ محمد علی رضوی:

درباره تحصیلات او نیز هنگام سخن از برادرش، بحث شد. وی پس از برگشت از نجف اشرف با اینکه تحصیلاتش در حد سایرین (غیر از دو برادر بزرگتر) بود لباس روحانی نپوشید و به کار باغ داری و کشاورزی پرداخت.

تنها یک دختر از وی مانده بنام «قدم خیر» که ما «قدم عمو قیزی» صدایش می‌کنیم. او مادر آقایان: حیدر و اسد حسنی است.

شیخ محمد علی ساکن قریه علی ملک بود و همانجا نیز دفن شده است، او مردی باتقوا و مردی رک و صریح بوده و برخورد تندی داشته است.

دست احسانش مجال آسودگی برایش نگذاشت، در سال قحطی ملجاء یتیمان بوده است.

۱۰- شیخ محمد شفیع رضوی:

تحصیلات وی تا آخر شرایع و شرح لمعه (که پس از دوره ادبیات فارسی و عربی، منطق و مطول می‌باشد) بود.

کوچکترین پسر شیخ رضا قلی ارموی، ساکن قریه علی ملک ایشان بودند. شیخ شفیع نیز مانند برادرش «باغ اطافی» داشت میهمان نوازش زبان زد و سخاوتش معروف است.

وی نیای خانواده «رضوی آذر» می‌باشد تنها پسری داشت بنام «ابراهیم» که ما «ابراهیم عمو اوغلی» می‌خواندیم. خودش در سال ۱۳۴۱ شمسی و پسرش در سال ۱۳۶۲ وفات کردند.

۱۱- آقا محمد جعفر:

وی از تبریز به سلدوز آمده بود و همیشه «تبریزی الاصل» امضاء می‌کرده او نیای خانواده جعفری (آقایان: حاج محمود، حمید و ابراهیم جعفری) بود که یکی از نیره هایش بنام «مجید» اخیراً به شهادت رسید.

آقا محمد جعفر هنگام عبور «جیلوها» از سلدوز (قبلاً شرح داده شد) مورد ضرب شدید آنان قرار می‌گیرد و در اثر آن وفات می‌کند.

از جزئیات زندگی او اطلاع زیادی در دست نیست، سندی در میان اسناد به جای مانده از مرحوم «دوست اوغلی میرزا علی»

هست به شرح زیر:

و کالتنامه

- وکیل مطلق و نایب مناسب شرعی خود گردانید آقای مقرب الخاقان اردشیر خان خلف مرحمت و غفران پناه حیدر خان حکمران سلدوز طاب ثراه جناب آقا میرزا علی دوستی زاده را در خصوص عموم امورات مشروعه خود اعم از غله و نقد و جنس و مخلفات و آلات و اثاث البیت و مال و مواشی و املاک و غیره که با اکثر مردم دارد به هر نحو صلاح بدانند از اخذ و ایصال داشتن و مصالحه نمودن و بذل کردن و حلف و احلاف بای طریق فعل او یفعل. وکیل بلاعزل مطلق و م

ص: ۱۲۰

جاز و مختار است. کان ذلک فی غره شهر شعبان المعظم هزار و سیصد و سی هجری ۱۳۳۰ (قمری) - جرت صیغه الوکاله الصحیحیه الشرعیه المسطور فی المتن. انا الاحقر تبریزی الاصل - مهر.

امضاهاى ديگر: اردشير بن حيدر خان - اقل الحاج عليقلي اروميه - نجفقلی - کربلائی همت - کربلائی محمد علی - غلام آقا افشار - بنده در گاه بخشعلی بن حيدر خان حاکم -.

سپس مکتوب فوق را به امضاء و تایید مرحوم شیخ محمد ولی رضوی نیز می رسانند: قد اقرّ الموکل حضوراً بما رقم فی المتن. انا الاحقر الراجی بالله محمد ولی.

وی خط زیبایی داشته و قبل از قاچاقچ وفات کرده است، دو پسر داشت: عبد المناف (مناف آقا) و عبدالحاج (حاج آقا)، هر دو در زی روحانیت بوده در حضور پدر درس خوانده بودند. اولی در حدی بوده که سند می نوشته و به امور مربوط به روحانی می پرداخته است. دومی مرثیه خوان مشهوری بود که خط زیبایی هم داشت حاضر جواب ولی انزوا طلب بود، من مرحوم میرزا حاج آقا را دیدم و سالها همسایه بودیم، در روضه خوانی ابتدا صدای خوبی داشته، بعدها از حسن صوتش کاسته شده بود ولی باز در باصطلاح «اشک گرفتن» توانمند بود و می گفت: من هم از نوکران حسین (ع) هستم. سندی به قلم مرحوم مناف آقا در دست است که معامله دو چمسه دکان میان مرحوم آقا میر مرتضی - نیای حجه الاسلام آقای سید جواد موسوی - و میرزا علی دوستی (دوست اوغلی)، تنظیم کرده است. به تاریخ شهر صیام ۱۳۳۸ خطش در زیبایی به خط آقا محمد جعفر می رسد.

۱۲- ملا حیدر ادیب:

اشاره

وی تحصیل کرده تبریز و برادر نیای خانواده «ادیبی» محمد یار می باشد، براستی مردی ادیب بوده و در محافل «باغ اطاقی» که در بالا به شرح رفت، مجلس آرای روحانیان بوده است.

در فصل «قره پایاق و مشروطه» موضوع «انجمن» و مسافرت او همراه «بابا بیگ» و «میرزا حسن» به عنوان هیئت اعزامی انجمن به تبریز بیان گردید. او تنها روحانی ای بود که در این امر تند سیاسی رسماً به عنوان «عضو انجمن» شرکت کرده بود.

مرحوم ملا حیدر اولادی نداشته و یا اولادی از او نمانده است، سکونتش در قریه محمد یار که اکنون به شهر محمد یار تبدیل شده، بود.

علمای مهاجر:

در سال «۱۳۱۰» (۱)

شمسی که جریان تند کمونیسم در آن سوی ارس بر شدت خود افزود، عده ای از متدینین نواحی «اردوباد»، «نخجوان» و... به

ایران پناهنده شدند. بخشی از این مردم که مهاجر خوانده می شوند، همراه روحانیهای خودشان توسط دولت به سلدوز آورده شدند، روحانیان آنان عبارتند از:

۱۳- سید محمد قاضی:

مردی فقیه، کم حرف و بزرگ منش که بزرگ روحانیان مهاجر بوده و پس از مدت کمی از سلدوز می رود، لذا بیش از این در مورد این مرد بزرگ سخنی نداریم.

ص: ۱۲۱

۱- . البته این حرکت از ۱۳۰۷ شروع شده ولی آقایانی که نامشان را خواهیم دید در ۱۳۱۰ به سلدوز آمده اند.

۱۴- ملا فیض الله جوهری:

پدر بزرگوار جناب حجه الاسلام میرزا یحیی جوهری که هم اکنون یکی از روحانیون نقده است.

این مرد متدین در میان همه علمای بومی و مهاجر به «تقوا» معروف بود، حاج شیخ می گفت: من همیشه علاقه داشتم پشت سر ملا فیض الله اقتدا کرده و نماز بخوانم، بدین ترتیب بیشتر اتفاق می افتاد که در محافل و مجالسمان او پیش نماز باشد.

وی در روستاهای مهماندار و عطاء الله سکونت داشته است، سه پسر به نامهای: سلیمان، محرم، یحیی داشته که اولی در جوانی وفات می کند، دو فرزند دیگرش نسل او را ادامه می دهند.

۱۵- ملا کاظم حقی:

تحصیل کرده مشهد مقدس و عالمی متقی بوده، ابتدا ساکن روستای «قلعه جوق» و سپس در قریه عطا الله بود و نسبتی هم با مرحوم ملا فیض الله فوق الذکر داشته است. پس از وفات وی سرپرستی اولاد او را به عهده می گیرد و حجه الاسلام جوهری تحت تربیت آن مرحوم بزرگ شده است. اینان از همه چیز خود صرف نظر کرده، تنها دین و ایمانشان را برداشته و آورده بودند، متأسفانه من کمتر اطلاعی از زندگیشان دارم.

۱۶- شیخ عبدالحمید:

عالمی خوش ذوق و باتقوا بود، همیشه لبهائیش در حرکت دعا و ذکر دیده می شد من شخصاً حضور او را درک کرده و جلساتی در خدمتش بودم. به نماز شب اهتمام زیادی داشت. در آن زمان که من او را دیدم دچار لکنت زبان و تردید در آغاز کلام خصوصاً در دعا و ذکر می گشت، گویند حادثه ای موجب ترس و شوک وی گشته دچار آن شده بود، با این همه تا آخر عمر به موعظه و تبلیغ می پرداخت، نفسش تاثیر خوبی در مردم داشت. وی فاقد اولاد و مسکنش قریه «قلعه جوق» بود. (۱) روزی یک صفحه از شرح لمعه خواند و توضیح داد، فهمیدم که لکنت لسانش هنگام خواندن کمتر محسوس می شود چیزی از مال دنیا، جز یک خانه نداشت، سخی و میهمان نواز بود.

۱۷- حاج میرزا یوسف سعیدی:

مردی بذله گوی، شاعر مسلک و علاقمند به فلسفه و تحصیل کرده مشهد مقدس بود، رباعیات خیام را نه برای زیستن بلکه برای «شناخت» دوست داشت. هنگام فرار از دژخیمان کمونیسم همسر و دو دخترش در آن سوی ارس مانده بودند هر وقت از آنان یاد می کرد شدت حزن در قیافه اش مشهود می گشت. لهجه صریح و بی تعارفی داشت به قول خودش از «القاب بازی» و یدک کردن عناوین در پس و پیش نام افراد بیزار بود. قیافه خاص آخوندی به خود نمی گرفت از این جهت روحیه آزاده ای داشت.

نمی دانم چرا و به چه علت از آن همه روحانیان زیادی که به خانه حاج شیخ (پدر بزرگم) رفت و آمد داشتند و کار ماها پذیرائی از آقایان بود، بیش از همه تحت تاثیر روحیه این مرد قرار گرفته ام، هنوز هم آهنگ کلماتش در گوشم

۱- . پس از چاپ کتاب، معلوم شد که آن مرحوم دختری داشته که ساکن «تاییه» است. بدین وسیله از این خانم معذرت می
خواهیم. رضوی.

هست. جوان که بودم به من می گفت: حرفهای حاج شیخ را دقیقاً گوش دار اما از من هم سخنی بشنو و به فلسفه اهمیت بده به دردت می خورد.

او دریافته بود که حاج شیخ با اینکه مخالفتی با فلسفه ندارد، اما ما را چندان تشویقی به آن نمی کند. از کلمات قصار شوخی آمیز مرحوم سعیدی: زندگی آمیزه ای از قلندری را می خواهد.

و مکرر می گفت: از رسم و آئین این قاراپایاق درشگفتم، نام همه کچل های شان زلف علی است. حاج شیخ هم به شوخی به سیمای وی اشاره می کرد: درست مثل تو که، یوسفی.

حاج سعیدی سیاه چرده ولی نمکین بود و اشاره صمیمانه حاج شیخ هم به این نکته بود.

وی حافظه قوی و در مباحثات علمی بیان رسائی داشت، بنظم در این خصوصیت برتری شخصی داشت.

من که سالهای آخر عمر او را درک کردم، می دیدم که وجود وی برای حاج شیخ ارزش دیگری دارد زیرا حاج شیخ عمر زیادی کرده بود و همه دوستانش وفات کرده بودند به مرحوم سعیدی می گفت: «گئدنلرین یادگاری». و سخت همدیگر را دوست می داشتند. من حاج شیخ را در کنار حاجی سعیدی در شادترین حال می دیدم.

در وقت وفاتش وصیت کرده بود: حاج شیخ که نمی تواند و حال ندارد، حتماً یکی از فرزندان او نماز من را بخواند. طبق وصیت ایشان آقای میرزا محمد رضوی برایش نماز خواند.

حاج سعیدی پس از آمدن به سلدوز ازدواج کرده بود. فرزندش جناب آقای محمد امین سعیدی از فرهنگیان نقده می باشد.

اگر مهاجرین قبلی را که قاراپایاق نبوده اند و بعداً به میان آنان آمده اند را نیز حساب کنیم، روحانیان مهاجر در سلدوز بیش از روحانیان بومی بوده اند. باز برمی گردیم به روحانیون بومی:

۱۸- آقا شیخ مهدی رضوی سلدوزی:

پیش تر در شرح زندگی والدش ذکری از او به میان آمد. متولد نجف اشرف بود، در ماجرای «قاچاقچ» ۲۰ سال داشته که تا مطول (معانی بیان) در پیش والدش و نیز عمویش حاج شیخ تحصیل کرده بود. در مراغه به تکمیل سطح می پردازد، آنگاه همراه حاج شیخ حسن آقا به قم می روند. مامورین رضاخان حاج شیخ حسن آقا را از تبریز بدلیل مشمولیت سربازی برمی گردانند(۱)

ولی او موفق می شود اواخر سطح را در حوزه درس مرحوم «آیت الله نجفی مرعشی» تحصیل کند.

نقل می کرد که روزی عده ای جمع شدیم و از حاج آقا روح الله یعنی امام خمینی (قدس سره) تقاضا کردیم که درس فلسفه برای ما تدریس فرماید، سه چهار جلسه خواندیم، روزی حاج آقا مهدی (رئیس دفتر مرحوم آیت الله حائری رئیس حوزه علمیه قم) آمد و یک دستش را به یک طرف در و دست دیگرش را به طرف دیگر در، گذاشت و به سوی داخل مدرس خم

شد که ما سینه و سرش را می دیدیم گفت: حاج آقا روح الله، حاج شیخ (مرحوم حائری) می گوید طلبه هائی که سه سال درس خارج نخوانده اند نباید در درس فلسفه شرکت کنند. ما با تعجب به یکدیگر نگاه کردیم،

ص: ۱۲۳

۱- وی پس از دوره سربازی به اداره امور کشاورزی و باغهای پدر پرداخت ولی از مطالعه و بحث کناره گیری نکرد تا اینکه در سال ۱۳۴۱ به قم رفت و سطح را به پایان رسانید اکنون ۸۵ سال دارد.

استاد هم نگاهی به ما کرد و فرمود: مثل اینکه همه شما فاقد این شرط هستید بروید و درس تعطیل شد. زیرا ما تازه درس خارج شروع کرده بودیم.

مرحوم آقا شیخ مهدی در سخاوت دست همه را بسته بود و لذا اندوخته ای و ثروتی نداشت. می گفت من نیازی به ثروت ندارم، دخترها را شوهر داده ام، اکبر را هم به خدا سپرده ام و با خدا قرار گذاشته ام که تا مرگم هرگز مریض نشوم و همینطور هم شد، روزی بیمار شد و دیگر برنخواست (۱۳۵۷ شمسی). پس از پیروزی انقلاب اسلامی).

مراسم روز چهلم شهدای قم (شهدای ۱۹ دی) را در سال ۱۳۵۶ در مسجد او برپا نمودیم و در محاصره پلیس و ژاندارم آن برنامه مهم را در حضور ایشان که کمک زیادی برای ما بود انجام دادیم.

پس از تحصیل به نقده مراجعت کرد و بعد از وفات پدرش جانشین وی گردید. پس از اشغال سلدوز بوسیله روسها در جنگ جهانی دوم، سالداتی را تحریک کرده و شبانه به خانه اش وارد می کنند، با نظامی روس درگیر می شود، چون تحریک کنندگان افراد بومی بودند از سلدوز قهر کرده و به صائین دژ می رود، پس از چند سال دوباره به وطن باز می گردد.

حاج شیخ می گفت: من در نقده دو خانه دارم یکی خانه شیخ مهدی که همیشه درش باز است اما مقررات داخلش خیلی سخت است آنهم به من که عمویم هستم چه رسد به دیگران... دیگری خانه حاج کاظم آقا (جوانمرد) که درش کمتر باز می شود اما میهمان پس از ورود سلطان منزل می شود.

از وی تنها یک پسر مانده بنام «علی اکبر» که امروز یکی از سرمایه داران است، به کار خود مشغول است، می خواهد بساط را به خارج بکشاند.

۱۹- حاج میرزا حبیب مقدسی:

فرزند بزرگ مرحوم ملا- حسینعلی، دوره علوم ادبی و منطق را همراه حاج محمد امین رضوی در محضر حاج شیخ به پایان رسانیده سپس در خرداد ۱۳۲۰ شمسی هر دو به حوزه مقدس قم مشرف می شوند. مرحوم مقدس از شاگردان مرحوم آیه الله (سید محمد) حجت کوه کمری بود. در فقه و اصول از علمای طراز اول ارومیه بود. اشتغال به امور روحانی وی را از مطالعه باز نمی داشت پس از مراجعت از قم چند سال در موطن خویش زیست سپس به ارومیه منتقل شد مدتی در کنار امور روحانی، در «دبیرستان اسلامی» ارومیه نیز به تربیت علمی جوانان می پرداخت پس از عمری خدمت در سال ۱۳۶۸ وفات کرد.

۲۰- سید جلیل قدسی:

مرحوم قدسی - نواده سید جلیل بزرگ سابق الذکر است. تحصیلاتش را در ارومیه و حوزه مقدسه قم انجام داده و ساکن ارومیه بود. فرزند بزرگ مرحوم آقا میر هاشم و از نظر زمانی پس از آقای مقدسی مذکور در بالا، تحصیل را شروع کرده بود.

مرحوم قدسی در زندگی با برنامه بود و در سخن گفتن آدم کم حرفی بود. حادثه مرگ دو برادرش در آبهای خلال نیزارهای سلدوز به روحیه اش ضربه زد و زندگی او را به دو فصل مشخصی تقسیم نمود. مرحوم قدسی در سال ۱۳۶۹ وفات کرد.

جوانی محبوب و متدین بود. تا آخر سطح بطور کامل در حوزه علمیه قم تحصیل کرد. پس از مراجعت از قم چند سال ساکن قریه عطا الله بود. سپس به نقده منتقل گردید. فرزندان از او مانده است، خدایش بیامرزد و رحمت وافر کند. وی سومین پسر مرحوم ملا حسین محرز بود.

یادی از آخوند ملا علی همدانی

مرحوم آخوند ملا علی همدانی فقیه و مجتهد معروف و از مشاهیر روحانیت شیعه در عصر خود، رئیس روحانیت همدان بود. وی در سال های اخیر به درود حیات گفت.

شاید مشاهده نام ایشان در فصل «روحانیون قراپایاق» موجب تعجب خواننده شود.

آری آخوند نیز تبار از قراپایاق دارد که خود آن مرحوم بارها این موضوع را شرح داده است. دانشمند محترم آقای حاج محمد امین رضوی نقل می کند:

اولین بار در «مدرسه آخوند» با آیت الله ملا علی همدانی آشنا شدم. پس از آنکه خودم را معرفی کردم گفت:

من هم قراپایاق هستم، بابابزرگم از سلدوز آمده، می دانم که سلدوز نام یک شهر یا آبادی نیست، نام بلوک است.

مرحوم شهید علی علمی می گفت: به حضور آخوند رسیدم تعدادی طلبه و روحانی نیز حضور داشتند، وقتی که دانست من از قراپایاق هستم گفت: بابابزرگ من نیز از مردم قراپایاق بوده و از سلدوز به اینجا آمده است.

وی در دو قریه سلدوز سکونت داشته «آغابگلو» و «شونقار» من فراموش کرده ام آیا ابتدا در کدام یک از آنها ساکن بوده، اینقدر می دانم که از یکی از دو روستای فوق به همدان کوچ کرده است.

توضیح: قبلاً گفته شد که قریه راهدنه در زمان حیدر خان گذرگاه کاروانهای تجاری از همدان تا نخجوان بوده است. زیرا تنها گذرگاه در جنوب دریاچه، سلدوز و تنها پل روی رودخانه گادار در راهدنه بود. و نیز از سال ۱۳۰۱ تا سال ۱۳۱۸ همیشه تاجرانی از کرمانشاه، همدان، تبریز، دهخوارگان، مراغه، ارومیه، سلماس و خوی در راهدنه دیده می شدند. و تا سال ۱۳۳۹ کاروانهای همدانی ظروف سفالین «لاله جین» را به سلدوز می آوردند که به «همدان چاناقی» یا «للجین چاناقی» معروف بود. نیای برادران «اردهالی» از اهالی اردهال بود ولی خودشان ساکن همدان بودند که برای تجارت به سلدوز می آمدند و بعدها در میان قراپایاق ماندگار شده و در زمره مالکین قرار گرفتند. پدر بزرگ آخوند نیز از سلدوز عزیمت کرده و در همدان ماندگار شده است.

مرحوم شیخ محمد رکعی

استدراک: در مقدمه این کتاب گفته شد که یادداشت های چندین ساله تنظیم شده و بدین صورت درآمده است. پس از

چاپ کتاب، معلوم شد که یادداشت مربوط به مرحوم آیت الله شیخ محمد رگعی در کتاب نیامده است که باعث شرمندگی شد.

ایشان پیش از سال ۱۳۳۹ قمری، به عشق تحصیل علوم با پای پیاده از سلدوز به قم آمده و به تحصیل می پردازد. مردی شب زنده دار، سمبل تقوی و عالم عامل به معنی تام بود. یک بار نیز پیاده از قم تا مشهد جهت زیارت رفته بود. چهار پسر دارد، یکی بازاری و سه دیگر از علمای روشن ضمیر هستند و خاندان علم و فضیلت.

ص: ۱۲۵

وی از شاگردان آیات عظام حائری یزدی، حجت کوه کمره ای و خوانساری بود.

مرحوم رگعی در قبرستان شیخان قم مدفون است.

آقای سید محمد خاتمی رئیس جمهور وقت، در سفری که به نقده داشت، می گوید: دو دانشمند بزرگ؛ آیت الله حاج شیخ عباسقلی رضوی و آیت الله شیخ محمد رگعی از این خطه برخاسته اند.

سادات قراپایاق و سلدوز

۱- سادات جلیلیه:

نام نیای اصلی شان (مطابق قراین و شواهد) در ایروان آقا میر جلیل بوده است.

امروز خانواده های مدنی، قدسی، علوی (نقده)، موسوی (رادپور) عموماً شاخه های خاندان سادات جلیلیه هستند.

علوی های معروف به «نغدی سید لری» اولاد عموی مرحوم سید جلیل بزرگ که قبلاً معرفی گردید می باشند. مرحوم آقا میر عباس و مرحوم آقا میر جواد، و میر حسن و میر حبیب و... از این خانواده هستند. سادات نقده خانوادهای متعددی را شامل می شوند. و مدنی ها اولاد مرحوم «آقا میر صالح» و قدسی ها اولاد مرحوم «آقا میر هاشم» که هر دو پسران سید جلیل بوده اند، این دو خانواده به «قالاجیق سید لری» مشهورند.

خانواده موسوی (رادپور) اولاد مرحوم امین الاسلام که او نیز پسر عموی دیگر سید جلیل بزرگ بوده است. اینان «راهدنه سید لری» نامیده می شوند.

طبق تحقیقات من سادات جلیلیه «موسوی» هستند که بعضی به مدنی و علوی و بعضی دیگر به موسوی، ملقب شده اند که البته تناقض و یا تعارضی با اصل «موسوی بودن» ندارد. افراد معروف (منظور مشهور بودن به عنوان یک شخصیت ساداتی و مورد توجه احساسات مذهبی مردم قرار گرفتن آنان است) این خاندان به شرح زیر است: الف و ب: سید جلیل بزرگ و امین الاسلام. که در موردشان سخن گفتیم.

ج: آقا میر صالح: او از طرف مادر نوه شیخ الاسلام بود و چون از دو جانب نسبت به دو خانواده بزرگ مذهبی می رسانید در ردیف بزرگان قراپایاق شمرده می شد، البته خود نیز خصوصیات شخصیتی این موقعیت را داشته است، همیشه در ردیف علماء و در محافل و مجالس آنان جایگاه خاصی داشته، زبان آزاد و نسبتاً بی قیدی داشته است، مردی با فرهنگ و فهمیده بود. خانواده «جهاننیده» از طرف مادر با وی نسبت دارند.

د: آقا میر هاشم: برادر کوچک آقا میر صالح و والد مرحوم سید جلیل قدسی.

آقا میر مرتضی: پدر بزرگ آقا سید جواد موسوی، نیای رادپورها.

:آقا میر عباس علوی: بزرگ سادات نقره. آقا شیخ مهدی راجع به وی مطالب زیادی بیان کرده بود. متأسفانه چون یادداشت نکرده بودم اکنون چیزی در خاطر ندارم، از نظر کلیات مرد محترم و با نفوذی بوده است.

:آقا میر یوسف: سیدی آرام و به قول مردم «مظلوم». پدر آقا سید جواد، وی سخت مورد اعتقاد مردم راه‌دهنه بود و قبرش در قریه مذکور زیارت می‌شود.

ص: ۱۲۶

اشاره

معروف به «راهدنه سید لری» اینان غیر از «راهدنه سید لری» هستند که در بالا آمد. سادات مذکور وقتی از روستای «شریف الدین» به راهدنه عزیمت کرده اند که کسی از سادات راهدنه در آنجا نبوده، زیرا از این خاندان آقا میر یوسف مانده بود که در نقده در خانه آقا شیخ مهدی رضوی و تحت قیمومیت او می زیسته. بدین ترتیب سادات علوی جای خالی سادات راهدنه را گرفته و به «راهدنه سید لری جدید» نامیده شدند.

از افراد معروف این خاندان:

الف: مرحوم حاج میر غفار: پدر آقای میر جعفر علوی که اکنون ساکن نقده است.

ب: سید آقا کیشی (حاج سید علی): پدر مرحوم حاج میر یعقوب علوی - نیای آقا مجتبی علوی از فرهنگیان نقده.

سادات علوی نظر به اینکه از قدیم در زمره مالکین (از دانه درشتهای خرده مالکین) بودند لذا در محور «راز و نیاز - نذر و نیاز مردم» قرار نداشته اند و به اصطلاح رنگ مذهبی و موقعیت مذهبی دو خاندان بالا بر این خاندان می چربید.

۳- سادات احمدیه:

معروف به «نظام آباد سید لری» نام نیای بزرگشان «احمد» بوده چون مرحوم «آقا میر بابا» نیز به نام احمد موسوم می شود احتراماً وی را «آقا بابا» خطاب می کنند که پدر آقای سید عباس علوی است.

۴- سادات عزیزیه:

مشهور به «دورگه سید لری»^(۱)

بزرگشان مرحوم «حاج میر عزیز» و نیای آنان «آقا میر اسماعیل» بوده. فرزندان آقا میر عزیز عبارتند از: میر محبوب، مرحوم میر محمود، میر محمد، میر اسماعیل و میر یحیی.

۵- سادات موسویه قائمیه:

اشاره

از خاندانهای بزرگ قره پاپاق هستند، مرکزشان قریه «میر آباد» بوده و هست راجع به ارتباط نسلی میان اینان و خاندان جلیلیه بررسیها و تحقیقات مفصلی به عمل آمد اما نتیجه قاطعی حاصل نگردید به احتمال قوی قبل از آمدن از ایروان یک خانواده محسوب می شده اند در اینکه نیز «موسوی» هستند از نظر ادله و شواهد، تفاوتی با خاندان جلیلیه ندارند.

این خاندان به قائمی ها و موسوی ها تقسیم می شوند که مرکز موسویها قریه چیانه بود.

اشخاص نامی این خاندان:

الف: سید محمد نیای خانواده قائمی: (مدفنش در بالای تپه میر آباد قرار دارد).

ب: سید جعفر معروف به «آقا میری» فرزند سید محمد فوق الذکر.

ج: سید محمد نوه سید محمد فوق معروف به «آقا بالا».

د: آقا میر حسن: نیای خانواده موسوی. و آقا سید فتاح که والد حجت الاسلام سید عباس (میر بابا) قائمی می باشد.

ص: ۱۲۷

۱- . دورگه به معنی «دورگل: پاشویا» نام سه روستا در سلدوز است.

سادات قرشیه:

خاندان مرحوم آقا میرقاسم قرشی، وی داماد مرحوم آیت الله شیخ محمد ولی رضوی بود. فرزندانش (آقا سید جعفر، آقا سید احمد و آقا سید محمود) نوه های مرحوم رضوی هستند و مرحوم آقا شیخ مهدی رضوی دایی شان است. خاندان فرهنگمند و شریف می باشند. اکنون قرشی های سلدوز، ساکن ارومیه هستند.

۶- سادات طاهریه:

اشاره

نظر به اینکه این خاندان و نیز خاندانهائی که در ذیل خواهند آمد از قره پاپاق نیستند و از نظر زمانی بعداً به سلدوز آمده اند، شرح حالشان در ردیف های آخر بیان گردید. طاهریه عموماً از اولاد مرحوم «آقا میر آقا» می باشند و والد آن مرحوم از استر آباد «گرگان» به روستای «یادگارلو»ی سلدوز آمده است.

سلسله طاهریه از جهت خدمت به تشکیلات حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام موقعیت بالاتری را به خود اختصاص دادند. زمانی اگر دختری از آنان به عنوان عروس به آبادی دیگر می رفت، وجودش باعث تشکیل دسته سینه زنی در آنجا می گشت از این نظر خانواده بابرکتی بودند.

افراد نامی سادات طاهریه:

الف: آقا میر آقا: که یاد شد، همیشه در کنار روحانیون بود و در امور مذهبی سخت می کوشید در خانه اش مدام باز بود و علاوه بر موقعیت ساداتی در حل و فصل امور مردم نیز کارگشا و ساکن قریه راهدهنه بود.

ب: حاج میر حسین طاهری: ساکن قریه «کهریزک» و پدر شاخه ای از طاهریان بود، در فصل آخر که مجدداً از تاریخ سیاسی، اجتماعی قراپاپاق بحث خواهد شد از اقدامات وی سخن خواهد رفت.

ج: شهید میر عبدالله: باز شرح شهادت وی در فصل مذکور خواهد آمد.

د: آقا میر طاهر طاهری: پدر بزرگ آقای سید احمد طاهری.

ه:- حاج میر طالب (آقا میر طالب آقا) طاهری: وی در خدمت به تشکیلات امام حسین علیه السلام از جان و دل می کوشید، مقداری از ادبیات عرب را نیز خوانده بود و نسبت به سایر سادات اهل مطالعه و مردی با فرهنگ و بلند منش و در عصر خود نامی ترین سید سلدوز بود.

۷- سادات غفاری:

خانواده حاج سید مرتضی غفاری از مردم افشار ارومیه بوده که بعدها به سلدوز و میان قراپاپاق آمده اند.

اولاد مرحوم «سید مهدی رکان الساداتی». رکان از آبادیهای اطراف امامزاده ارومیه است که «رکان السادات» نامیده می شود. مرحوم میر مهدی از قریه مذکور به روستای عطا الله سلدوز می آید و پسر او «میر صالح» و پسر او نیز مرحوم آقا سید رضا صالحی والد حجه الاسلام آقای سید جعفر صالحی می باشد. مرحوم آقا سید رضا از محترمین سادات سلدوز و فردی با شخصیت و بزرگوار بود. قبلاً نیز در فصل روحانیت نامی از ایشان برده شد.

توضیح: هم اکنون در سلدوز خانواده های دیگری از سادات هستند که آنان نیز پس از سال مذکور به آنجا آمده اند.

۹- سادات حسینه:

اصل شان از همدان است مرحوم سید محمد معروف به «قلجلی سید» - سید شمشیر دار - همراه با پدرش از همدان به سلدوز می آید. با خانمی از سادات یادگارلو ازدواج می کند.

قبر قلجلی سید همراه پسرش سید رضا و دخترش سکینه خانم و نوه اش مرحوم سید عبدالله (پدر حجه الاسلام سید محمد حسنی) در قبرستان حاج فیروز بالای تپه حاج فیروز، است.

این خانواده از نظر نسب ساداتی و شجره انتسابی «حسینی» هستند لیکن در شناسنامه آقای سید محمد حسنی اشتباهی رخ داده و «حسینی» ثبت شده است.

قلجلی سید با اتکا به شجره مستند و حجت ارزشمندی که داشت فردی آزاده و پر دافعه بوده است و بهمین دلیل به «قلجلی» ملقب می شود. خاندان عباسی حاج فیروز از طرف مادر به وی منتسب هستند.

۱۰- سادات گوزیرن:

محل سکونت اصلی شان قریه «گوزه گران» و امروز خانواده های متعددی از آنان در نقده و سلدوز هستند از مردان مشخص این خاندان «حاج میر آغا» است.

۱۱- سادات یادگارلو:

خانواده ای از سادات در قریه یادگارلو بوده و هستند که من اطلاعات زیادی در مورد آنها ندارم نامی ترین شخصیت شان مرحوم «آقا میر حیدر» است که به کرامت معروف بوده است رؤسای ایل از اینکه مبادا آقا میر حیدر از آنها برنجد سخت پرهیز می کرده اند.

نامی چند از زنان قراپاق

۱- پری خانم:

بانی مسجد بزرگ راهدنه که یک دانگ و نیم از روستای «دیزج» را برای هزینه دائمی آن مسجد وقف کرده است و هنوز از آن وقف استفاده می شود. متأسفانه نسب وی برای ما معلوم نیست.

۲- امی (ام البنین یا ام کلثوم) خانم:

دختر مرحوم امین الاسلام، همسر سید جلیل بزرگ، نوه شیخ الاسلام و مادر آقا میر صالح، از زنان محترمی است که گاهی در مسائل مربوط به ایل نیز مداخله می کرده است. سخنش در میان رؤسای ایل جایگاهی داشته است.

۳- صنم خانم:

سیاستمداری وی در فصل نجفقلی خان دوم به شرح رفت. پل یک چشمه ای در حد فاصل نقده، چپانه و پلی دیگر در میان نقده و کاروانسرا، از کارهای عمرانی وی بود که جایگاه پل دوم امروز نقطه اتصال خیابان ساحلی به بلوار است که امروز به جای آب، از زیر آن فاضلاب شهر در جریان است. کارهای عمرانی این زن در مقایسه با کارهای سیاسی اش و نیز در مقایسه با کار بزرگ پری خانم، ناچیز است.

ص: ۱۲۹

۴- خانم:

نامش زهرا سلطان دختر امیر تومان و مادر رشید خان آغا خانی که خصلت آقایان را داشت. در میان رؤسای ایل و علمای بزرگ قراپاپاق به عنوان یک شخصیت شناخته می شد. در مذاکرات مهم و جلسات بزرگ تصمیم گیری شرکت می کرد. وی از طرفداران سر سخت مشروطه بوده و در حضور پدر و برادر گستاخانه سرود مشروطه را سر می داده است.

۵- تللی خانم:

دختر علی اکبر سلطان که در بخش «فولکولور» اشعاری از سروده های او بیان شد، زن شجاع و بدیهه گوی بوده است.

۶- گوهر تاج:

دختر ارس خان - قبلاً شرح داده شد - همسر مرحوم سید حسین اردهالی. زنی همیشه مسلح و شجاع و در حیطه نفوذ خود یک حکمران بود.

۷- قیمت خالا (خاله):

از زنان محترم که خوی و خصلت مردانه داشت هرگز چادر زنانه به سر نکرد، زنی با غیرت و باهمت بود امور زندگی خود و خانواده اش را شخصاً اداره می کرد. طبق رسم قراپاپاق زنها در خرید و فروش منقول و غیر منقول هیچ مداخله ای نمی کردند. در آن ایام در دو بازار نقده و راهدهنه و نیز در «هفته بازار»ها زنان دیده نمی شدند ولی قیمت خاله در همه آنها شخصاً حضور پیدا می کرد. این روحیه او بنحوی بود که موجب تحسین مردم می گشت و یک روحیه مثبت بود.

۸- نگفتن اسم زن

خانم دیگری که اکنون در خارج از سلدوز زندگی می کند. شاید راضی به ذکر نامش نباشد از تصریح به نام وی خودداری می شود، خانمی سوارکار و تیر انداز و در جای خود بس محترم.

۹- لیان خانم یادگارلو:

از سادات یادگارلو و همسر قلجلی سید. وی از احترام اجتماعی برخوردار بوده و در ردیف شخصیت های جامعه سلدوز شمرده می شد.

حقوق دانان قراپاپاق

همانطور که مشاهده کردیم ایل قراپاپاق از روزی که بدین نام موسوم شده است شخصیت های فقهی در میان شان بوده. در بین عشایر ایران کمتر ایلی پیدا می شود که در شرایط اجتماعی و جغرافی قره پاپاق باشد و فقیهانی چون: شیخ الاسلام، شیخ رضا قلی، سید جلیل، امین الاسلام، شیخ محمد ولی و حاج شیخ داشته باشد. تاریخ در پیش روی مان باز است و این حقیقت را بازگو می نماید.

علاوه بر فقهای فوق مردانی در میان این ایل بوده اند که در «علم حقوق» وارد و متخصص بوده اند اینان در حضور همین فقها با مباحثات دائمی و یادگیریهای مداوم، حقوق را می آموختند. سر آمد آنان که نام پر آوازه ای هم داشته اند دو نفر هستند.

۱- کربلای باقر رضایار: در اصل از طایفه «سارال» و ساکن محمد یار بوده ظاهراً بزرگترین فرزندش حاج محمد رضا یار می باشد، در این صورت یا فرزندان قبلی اش، به درود حیات گفته اند و یا وی دیرتر ازدواج کرده (البته احتمال اول قوی تر است) زیرا او از نظر سنی در حدی بوده که باید نوه اش در سن کوچکترین پسرش که هم اکنون هست، می بود.

کربلای باقر مردی تیز هوش، با حافظه ای قوی و با استعداد استنباطی حقوقی بالا. فردی وزین و در سخن گفتن لحن آرامی داشته است. از محاکم معمولی تا بزرگترین محکمه ها به عنوان وکیل در مقام دفاع از حقوق موکل خود به استدلال می پرداخته است، رایج ترین دوره وکالت او دوران معین الاسلام و شیخ محمد ولی و حاج شیخ بوده است که آنان به عنوان قاضی در مقام استماع دعوی اظهارات این وکیل چیره دست را شنیده و قضاوت می کرده اند.

۲- میرزا علی دوستی زاده معروف به «دوست اوغلی»: فرزند کربلای قربان از طایفه «عربلو» بزرگ خاندان «دوستللو». هنگام بحث از «آقا محمد جعفر» در فصل روحانیت متن وکالتنامه ای که موکلش اردشیر خان پسر حیدر خان بود از نظر خوانندگان گذشت. او به ترتیب در حضور احد آقا، امین الاسلام و حاج شیخ علم حقوق را می آموزد. مرحوم «مهدی بیگ» والد مادر من، بنام او می بالید و می گفت: هرگز نشد که دوست اوغلی در قبال کربلای باقر شکست بخورد، یا موضوع به مصاحله منجر می گردید و یا پیروزی با او بود.

اگر این ادعای او را نپذیریم و حمل بر افراط گرایی کنیم. این موضوع مسلم است که وی در امور جنائی خبره تر از کربلای باقر بوده لیکن دیگران نیز رقیب قدرتمند او را در امور حقوقی کار آمدتر از او می دانند.

دوست اوغلی مردی دقیق و سخت احتیاط کار بوده است و به همین دلیل اسناد و مدارک زیادی از او بجای مانده که ما در طول این نوشته بطور مکرر از اسناد و گزارشات او استفاده کردیم. البته این دلیل نمی شود که مرحوم کربلای باقر از جهت دقت و احتیاط از او کمتر باشد علت اصلی دسترسی من به اسناد باقی مانده از او نسبتی است که میان من و او هست.

در نظام جدید دادگستری اولین وکیل دادگستری آقایان: امیر ماشاء الله بوزچلو فرزند نقی خان بزچلو، فرزند رشید السلطنه، و علی اکبر جان احمدلو فرزند محمد تقی خان، فرزند حاج پاشا خان بوده و هستند.

نمایندگان مجلس از قارپاق:

۱- آقای حاج حسنعلی زرگزاده.

۲- آقای حاج یحیی فتوحی.

۳- آقای حاج علی پریزاد.

قاراپاپاق پس از مراجعت از «قاچاقچ» به شدت دچار کمبود جمعیت شده بود. البته سال قحطی نیز که قبلاً شرح داده شد در این امر مؤثر بود.

عامل دیگر عدم امکانات بود و نیز ابزار کافی برای اداره املاک در روستاها برای مردم باقی نمانده بود، قتل و غارت و حدود دو سال در به دری آنان را با وضع دشواری روبرو ساخته بود در این میان بی تفاوتی و روحیه غیر مسئول بعضی از مالکین عاملی شد تا روستاهائی از قاراپاپاق به عشایر دیگر فروخته شود.

تاکنون مکرر گفته شده که سلدوز دارای صد آبادی و به عنوان یک «تومان»^(۱)

بود که حاکمش امیر تومان نامیده می شد، اسامی روستاها در زیر می آید:

آبادی های سلدوز در جانب جنوبی رودخانه گادار از شرق به غرب:

ص: ۱۳۲

۱- . قبلاً معنای «تومان» شرح داده شد.

۱- آده

۲- گل داراخ

۳- شيخ معروف

۴- خليفه لو

۵- محمد شاه

۶- گور خانه

۷- مه مه لو

۸- چقال مصطفى

۹- تازه کند جبل

۱۰- قراقصاب

۱۱- نظام آباد

۱۲- ساخسى تپه

۱۳- کوپک لو

۱۴- جرت آباد

۱۵- بيگم قلعه

۱۶- دميرچى

۱۷- شريف الدين

۱۸- راهدهنه

۱۹- قره قشلاق

۲۰- دولت آباد

- ۲۱- فرح زاد
- ۲۲- تازه قلعه
- ۲۳- اوخسار
- ۲۴- توبوز آباد
- ۲۵- مهماندار
- ۲۶- دیزج
- ۲۷- خلیفان
- ۲۸- گۆز گران (کوزه گران)
- ۲۹- نقده (نقه دای)
- ۳۰- کاروان سرا
- ۳۱- علی ملک
- ۳۲- چپانه
- ۳۳- بالیخچی
- ۳۴- گلوان
- ۳۵- قارنه
- ۳۶- گوران آباد دیب
- ۳۷- گوران آباد تپه
- ۳۸- گوران آباد
- ۳۹- میر آباد
- ۴۰- قلعه جوق

۴۱- آلاگۆ زسغلی

۴۲- آلاگۆز علیا

۴۳- کاموس

۴۴- پیه جیک

۴۵- نرزه مرز

۴۶- ذلیلان

۴۷- علی آباد

۴۸- دربند

۴۹- مزرعه جهان (میان نقده و چیانه)

۵۰- بخل آباد (بخلاوا)

ص: ۱۳۳

۴۰- داش کسن

۴۱- خنا خنا (خنا خنا)

۴۲- لو اشلو

۴۳- آغجه زيوه

۴۴- بچنلو (دورگر)

۴۵- قالالار (قلعه □)

۴۶- حسن نوران

۴۷- يونس لو

۴۸- حلبی

۴۹- کویک

۵۰- دینچی آرخی.

روستاهائی که به طور ششک دانگ فروخته شده اند:

۱- آده

۲- گل داراخ

۳- شیخ معروف

۴- خلیفه لو

۵- مه مه لو

۶- چقال مصطفی

۷- قراقصاب

۸- کوپک لو

۹-قارنه

۱۰-كاموس

۱۱-پيجيڪ

۱۲-نرزه مرز

۱۳-ذليلان

۱۴-علي آباد

۱۵-دربند

۱۶-گرده گرد

۱۷-وزنه

۱۸-اسماعيل-آباد

۱۹-خنا خنا

۲۰-قالالار

۲۱-يونس لو

۲۲-حلبى

۲۳-ديلنچى آرخی

۲۴-كويك

روستاهائی كه سهامى از آنها فروخته شده نيز هستند، بدین ترتیب «دهلیز سلدوز» از انحصار قاراپایاق خارج گردید. البته تغییر محور اقتصاد جهان از «ملک» به «پول» نیز باعث گردید جریان مهاجرت قره پایاق به سوی مرکز کشور همچون سایر بلاد، پدید آید و البته بدلیل حاصلخیزی سلدوز موج این مهاجرت در مقایسه با سایر مناطق خیلی ضعیف است.

«نقدای»

(نوجه دهه - نقده)

ریشه اصلی کلمه «نقده» در دهه های اخیر میان افراد تحصیل کرده سلدوز مورد بحث است، بعضی ها معتقدند که اصل آن «نقی ده» بنام نقی خان بزچلو رئیس قره پایاق به هنگام ورود به سلدوز، می باشد. از بعضی دیگر فرهنگمندان نقده نقل شده که اصل این کلمه «نقاتای، نغاتای» است که در عصر مغول اسامی رودخانه های زرینه رود و سیمینه رود به ترتیب به «جغاتای»^(۱)

و «طوغاتای»^(۲)

تبدیل شد و رودخانه گادار را نیز «نقاتا، یا نغاتای» نامیدند. و سپس از رودخانه به عنوان نام روستای مخصوص نقل شده است.

جغا: که جغجغه هم از آن است به معنای درخشنده، طلائی. همان معنای زرینه فارسی است.

طوغ: بند محکم: مثلاً «چینی بند» که ظروف شکسته چینی مانند قوری را بند می زدند و مجدداً به کار می گرفتند، همین طور ظروف سفالین ترک خورده را با پشم و آهک و سرشم (مخلوط) وصله می زدند.

طوغا - طغا: محکم، سفت، سفت شده

تای: ساحل: کناره.

ص: ۱۳۴

۱- در اصطلاح جغاتی و طووی نامیده می شوند.

۲- همان.

جغاتای ساحل زرین - دارای کناره زرین. - زرینه رود در میاندوآب چنین خاصیتی را دارد. ساحلش نسبتاً شن زار است.

طغاتای: ساحل محکم - دارای ساحل محکم و سفت - سیمینه رود با کناره هائی سفت و از خاک رس است.

نغا: در همین فصل فرهنگ گفته شد که «نغده» بمعنای چیزهای زینتی است، اشیاء زینتی که روی مليله دوزی دوخته می شود. - اما باید توجه داشت که نغده با نغا تفاوت دارد، مگر اینکه ادعا شود در اصل «نغده تائی» بوده.

و از طرفی مشکل است که کلمه مذکور ابتدا نام رودخانه گادار باشد و سپس عنوان نام روستای نغده را به خود بگیرد، اینگونه انتقال نام از نظر اثبات مشکل است.

و نیز همانطور که گفته شد رودخانه گادار در زمان آمدن قره پاپاق به منطقه سلدوز تقریباً حالت رودخانه را نداشت و نمی توانست نامی در ردیف زرینه رود و سیمینه رود داشته باشد.

به نظر من اصل «نغده» همانطور که در دومین حکم صادره از عباس میرزا خطاب به نقی خان بزچلو آمده است و قبلاً شرح داده شد، «نقدای» با فتح نون و قاف بوده است.

نقه: حنائی کم رنگ آمیخته به حالت خاکستری: نامی است برای نوعی رنگ اسب.

رنگهای مختلف اسب:

۱- کهر: اسب قرمز رنگ: قرمزی که به سیاهی گرایش دارد و معمولاً بیشتر اسبها همین رنگ را دارند.

۲- کورن: طلائی با گرایشی به قرمز و طلائی زرد. یال و دم این اسبها با بدن شان تقریباً هم رنگ می شود.

۳- قیر: اسب سفید رنگ: سفید خالص و ناب (بر خلاف رنگ قیر در فارسی).

۴- قامار - یا - قمر: اسب سیاه.

۵- ابلق: همان ابلق.

۶- نقه: در بالا بیان گردید.

و «دای» یعنی اسب نر جوان همانطور که «قولان» اسب ماده جوان است.

نقه دای: اسب نر و جوان برنگ نقه.

این لفظ با همین ترکیب در خراسان نیز نام جائی است که با گذشت زمان فتحه نون آن به ضمه تغییر شکل داده است و نیز در حد فاصل اردبیل و مشکین آبادئی به این نام هست.

در حوالی هریس نیز نام روستای بزرگی در زبان مردم «نغدای» و در مدارک ثبتی نوجه ده است.

گویا دربار عباس میرزا نام این دو روستا را در آذربایجان به «نوجه ده» تغییر داده است، همانطور که در سند مذکور آمده «نوجه ده مشهور به نقدای».

بیشترها سخن از «عاشقهای ساز به دست خانقاه اردبیل» که پیام رسانان خانقاه مزبور بودند، به میان آمد - که البته باید آنها را با سایر ساز بدستان اشتباه نکرد - در اشعار باقی مانده از آنان از زبان شاه اسماعیل در میدان نبرد آمده:

نقه دایم بوردا یاتدی

دیزجک تورپا قاباتدی

دشمن بودور گلدی چاتدی

ص: ۱۳۵

نقه دوریتر، دوریتری.

البته شعر مذکور بصورت:

قمر دایم بوردا یاتدی...

نیز آمده است و باید دانست که امروز واژه «نقه» تقریباً از بین رفته (۱).

و فراموش شده است، اما مردان سالمند قاراپاپاق در حوالی سال ۱۳۴۰ شمسی آن را به زبان می آوردند و هنوز هم کسانی هستند که معنای آن را بدانند.

رودخانه «گادار»

علاوه بر موقعیت جغرافی خاص، عامل اصلی حیات کشاورزی پر در آمد سلدوز رودخانه گادار است. این رودخانه از ارتفاعات مرزی ایران و عراق (حدود پنج کیلومتر پائین تر از مرز ترکیه و عراق) یعنی از کوه هائی که زاگرس را به آرارات پیوند می دهند سر چشمه می گیرد. یک شاخه فرعی نیز از قله ۳۴۸۰ متری «قادر» که در داخل خاک ایران است سرازیر شده و پس از عبور از داخل اشنویه به شاخه اصلی می پیوندد که از جنوب غربی اشنویه و نیز از جنوب غربی قله قادر با فاصله نسبتاً زیادی می گذرد.

در ابتدای خاک سلدوز، در حدود ۱۲ کیلومتری جنوب اشنویه شاخه فرعی دیگری بنام «علی آواچائی» به گادار می پیوندد که از قله ۳۵۷۸ متری سیاه کوه سرچشمه می گیرد که محاذی آن در خاک عراق، سر چشمه های رودخانه «زاب کبیر» است. شاخه فرعی دیگری بنام «بالخچی چائی» نیز از کوه «لگبین» مابین مهاباد و پیرانشهر سر چشمه می گیرد و در داخل شهر نقده به گادار می ریزد، این شاخه اخیراً در جنوب نقده کنترل شده و به روستاهای مجاور هدایت می شود، کمتر سالی بدلیل زیادی آب می تواند به گادار پیوندد. گادار تقریباً از وسط جلگه سلدوز می گذرد و در نیزارستان ممیند (انتهای محدوده سلدوز) به دریاچه می ریزد، مسیر آن از غرب به شرق است، این رود با اینکه از رودخانه های کم طول و کوتاه ایران است اما از پر برکت ترین و مفیدترین رودهای کشور می باشد چرا که آب خیزی آن به سر چشمه اش محدود نمی شود، رودخانه گادار از سر چشمه تا دریاچه همه جای بسترش آب خیز است.

در جلگه سلدوز حدود ۱۰ بند کشاورزی بر آن بسته می شود:

۱- بند چیانه ۲- بند دلمه ۳- بند عجملو ۴- بند راهدهنه ۵- بند حسنلو ۶- بند آغابگلو ۷- بند فرخ زاد ۸- بند محمد یار ۹- بند عطا الله ۱۰- بند قره قصاب.

البته این بندها تمامی زمینهای جلگه را آبیاری می کنند، اخیراً در مواردی دو بند را یکی کرده اند. قبل از ازدیاد و انباشتگی جمعیت و نیز توسعه صنعت (تا سال ۱۳۴۰) آب گادار بدون هیچ مبالغه ای از سبکترین و گوارترین آبهایی بود که در ایران جریان دارند، بدین جهت اهالی آبادیهای دور از گادار به حال ساحل نشینان آن، غبطه می خوردند، لیکن امروزه دیگر قابل

شرب نیست زیرا انواع مواد شیمیائی، نفت، نفت گاز، روغن و در اوقاتی از سال فاضلاب هائی نیز بدان می ریزد.

هر دو ساحل گادار در جلگه سلدوز (از دربند تا ممیند) تقریباً به نسبت (نه دهم)، باغات است.

ص: ۱۳۶

۱- . همانطور که امروزه «اسب نقه» نیز کمتر دیده می شود.

اولین پل که در حدود سال ۱۲۸۴ شمسی توسط «کاظم بیگ» از ثروت شخصی وی در روستای راه‌دهنه ساخته شده که روزگاری معبر کاروانهای تجاری از همدان (۱)

تا نخجوان بوده است، این پل دارای پنج دهانه و چهار برج مناره گونه در دو طرف آن به ارتفاع ۴ متر بود و پایه های ساختمان آن از سنگهای آهکی مقاوم با ملاطی از ساروج بنا شده است.

ظاهراً بخش آجری نسبت به بخش سنگی از استحکام کمتری برخوردار بوده که در سال ۱۳۳۲ طاق دهانه وسط فرو ریخت، در سال ۱۳۳۸ بخش آجری پل کلاً برداشته شد و چون پایه شرقی آخرین دهانه (غربی ترین دهانه) مقداری کج شده بود خواستند آن پایه را از پی بردارند ولی دینامیتهای آن روزی نشان دادند که پایه از صخره سنگی محکمتر است. همچنان رهایش کردند و روی پایه ها را با شاه تیرهای چوبی ساختند، در سال ۱۳۴۹ خود من تصمیم به نوسازی پل گرفتم، به کمک مردم به جای تیرهای چوبی، تیر آهن آماده کردیم و با استفاده از کمک دولتی که مرحوم میرزا حبیب مقدسی فراهم کرده بود، روی پل به طرز آبرومندی نوسازی شد، پس از انقلاب اسلامی توسط جهاد سازندگی به یک پل خوبی تبدیل شده که البته روی همان پایه های سابق که کاظم بیگ در سال ۱۲۸۴ [قمری] بنا کرده بود.

دومین پل، پل بهراملو است که با تقلید از پل راه‌دهنه، با سه دهانه و چهار مناره به ارتفاع ۵/۲ متر ساخته شده است.

سومین پل در روستای «کاروان سرا» تقریباً مشابه پلهای موقت ساخته می شود که از استحکام چندانی برخوردار نبوده لیکن آثار آن تا این اواخر مانده بود.

چهارمین پل در نقده بنا می شود که در سال های قبل از ۴۰ از بین رفت و مجدداً در کنار آن به سبک امروزی ساخته شد.

پنجمین پل در محمد یار، ساخته شد.

ششمین پل، پل جاده محمد یار به مهاباد (محور ارومیه، مهاباد) برای جاده ترانزیتی ساخته شد.

بستر طبیعی و بستر مصنوعی:

همانطور که در فصل «سلدوز هنگام ورود قره پایاق» بیان گردید گادار از اشنویه تا نزدیکی عجملو بستر مشخصی داشته و در انتهای کوه عجملو در میان نیزارها و باتلاقها پخش می شده اما در خلال نیزارها دو مسیر در حال جریان مشاهده می شده که به هر کدام از آنها «گدر» - جاری: در حال جریان، می گفتند. مسیر اول کوه عجملو را دور می زده به شیدان آباد و عظیم خانلوی فعلی و از آنجا به حسنلو گلی و سهران گلی و سپس در کنار داش دورگه به شاخه دیگر وصل می شده است. شاخه دیگر در همان مسیر فعلی راه‌دهنه می گذشته و در حوالی محمد یار پخش می شده که بیشتر آن از جنوب دولت آباد می گذشته و در حوالی دورگه با شاخه دیگر ادغام می گشته است. رؤسای ایل با پیشنهاد «میرزا ابراهیم عرب» - مساحی که قبلاً از او سخن گفتیم - بصورت «ایلجاری» مردم را برای حفر مسیر مشخص بستر رودخانه، بسیج می نمایند و جاهای مرتفعی را

که موجب پخش شدن آب می شد، با بیل می کنند، ابتداء حد فاصل قره

ص: ۱۳۷

۱- . خانواده اردهالی از تجار همدان بوده اند که بالاخره در سلدوز ساکن شده و ملاک می گردند، نیایشان نیز از اردهال کاشان به همدان آمده است، گویا امروز کسی از خانواده مذکور در سلدوز نمانده است.

قصاب و عطا الله، سپس میان دولت آباد و محمد یار را حفر می کنند آنگاه مسیر آغابگلو و راه‌دهنه و در آخر مسیر مابین تازه قلعه و «ظلم آباد دوم»^(۱)

را در پیش می گیرند.

نام این کار بزرگ و همت عظیم را «یارما» گذاشته بودند، چند سال مداوم در فصل پائیز برای «یارما، یارماخ» بسیج می شده اند که البته بیشتر اراضی جلگه را همین عمل، قابل کشت کرده است.

از اینجا معنای «گادار» که در اصل «گدر» بوده نیز روشن می شود و آنانکه گمان می کنند اصل کلمه «گادار» قادر و از نام دشت قادر در شمال اشنویه اخذ شده است، اشتباه می کنند و نیز باید متذکر شد که تنها یک شاخه ضعیف و فرعی سر چشمه گادار از دشت قادر می آید همانطور که در بالا اشاره شد.

ص: ۱۳۸

۱- هر سه ظلم آباد شرح داده شد.

بخش سوم: پس از سال ۱۳۲۰ شمسی

اشاره

ص: ۱۳۹

قاراپایاق «در سالهای ۱۳۲۰ و پس از آن»

ایل قره پایاق پس از مراجعت از در به دری «قاچاقچ» - اول زمستان ۱۳۰۱ - تا شهریور ۱۳۲۰، نوزده سال به آبادانی سلدوز پرداخت، در اثر سعی مردم، و وفور آب و هوای مناسب و سخاوت زمین، دیگر بار سلدوز این قطعه آسمانی آباد گردید. مردم تازه احساس راحتی می کردند که نیروهای روس منطقه سلدوز را مانند مناطق شمال ایران اشغال کردند این بار سازمان و نظام ایلی بر قاراپایاق حکومت نمی کرد، آنان نیز تحت سازمان جدید می زیستند.

سلدوز به عنوان «بخش ۲» ارومیه و مرکز آن نقده بود.

روسها در آخر جنگ بخشهای دیگر ایران را تخلیه کردند ولی در آذربایجان به اشغال خود ادامه دادند، شاخه آذربایجانی حزب توده تحت عنوان «فرقه دمکرات» که ساخته و پرداخته دولت شوروی بود با تکیه بر قوای روس به تاسیس دولت محلی آذربایجان پرداخت. توده ای ها عملاً خودشان را به زور تفنگ روس بر مردم مسلمان آذربایجان تحمیل کردند.

روسها بر این قانع نشده، دولتک دیگری در مهاباد بنام «جمهوری کردستان» درست کردند و به شدت می کوشیدند این دولت‌های دست ساز را مولود «انقلاب» جا بزنند که موفق نشدند، زیرا ایستادگی مردم و مقاومت های شان اجازه نمی داد که چنین رنگ و روغنی به این پدیده های زائیده شده از اجنبی، بزنند.

فرقه دمکرات از واژه «فرقه» دو هدف داشت: اولاً- این حزب شاخه و فرقه ای از حزب توده بود، ثانیاً لفظ «فرقه دمکرات» یک نام و عنوان قدیمی و شناخته شده ای بود که در قیام شیخ خیابانی و قبل از آن در پیروزی مشروطیت درخشنده گیاهی داشت و چنین عنوانی برای دست نشاندهگان روسها جنبه تبلیغی داشت. که تنها اشتراک آنها فقط در لفظ بود.

فرقه دمکرات اولین اعلامیه اش را در ۳/۶/۱۳۲۴ صادر کرد و در ۲۱/۹/۱۳۲۴ تشکیل دولت آذربایجان را اعلام کرد و به دنبال آن در ۱۱/۱۰/۱۳۲۴ جمهوری کردستان اعلام موجودیت کرد.

در این میان ایل بارزانی عراق که از ۱۳۲۱ بر دولت عراق شوریده بودند، از آن کشور اخراج و به منطقه اشنویه وارد شده بودند. شیخ احمد رئیس ایل بارزانی و برادرش ملا مصطفی رئیس اجرائی آنان بود.

قاضی محمد رئیس دولت کردستان از ملا مصطفی دعوت می کند تا در جلسه شبانه ای که اعضای دولت تعیین می شوند شرکت کند، وی نیز به عنوان یکی از اطراف مشورت، نظرهای داده بود، قرار می گذارند که بارزانی ها در ایران ماندگار و بازوی مسلح دولت جدید باشند.

قاضی محمد در بهمن سال ۲۴ برای زیارت شیخ احمد سفری به اشنویه می کند هنگام بازگشت متینگی در نقده تشکیل می دهند، سید جلال نامی از پیشکاران قاضی صحبت می کند، در ضمن سخنانش جملاتی تهدیدآمیز نسبت به قاراپایاق می زند. قاضی اعتراض کرده و می گوید «قاراپایاق چاو امنه» یعنی قاراپایاق چشم من است. دلیل این سخن او در سطرهای آینده توضیح داده می شود.

در نوروز ۱۳۲۵ بارزانی را مجدداً از اشنویه به مهاباد دعوت می کنند و او را رسماً به عنوان فرمانده کل قوا تعیین می نمایند، سلاح و مهمات هدیه ای دولت روس را در اختیار او می گذارند. مسعود بارزانی در کتاب «البارزانی» ج ۲ - که

ص: ۱۴۰

به عربی نوشته شده - رسماً اعتراف می نماید که روسها پدرش را هدایت و راهنمایی می کردند و از یاری او دریغ نمی داشتند. در ج ۱ نیز دوران تعلیمات و کار آموزی پدرش را در شوروی به تفصیل بیان می کند.

بارزانی ها سلدوز را در نور دیده و به مهاباد می روند لازم است من نیز در اینجا به این حقیقت اعتراف کنم که بارزانی ها از همه اشغالگران که در تاریخ قاراپایاق و سلدوز نامشان رفت، نیکوترین رفتار را با مردم داشته اند. شیخ احمد دستور داده بود که بارزانی ها در رفتارشان میان عشایر کرد و قاراپایاق تفاوت نگذارند هر چه خود مردم دادند بگیرند و هرگز متوسل به زور نگردند.

دلیل سخن فوق قاضی و هم دلیل این برنامه شیخ احمد عبارت بود از اختلافی که میان جمهوری آذربایجان (تبریز) و جمهوری کردستان در مورد تقسیم آذربایجان، بود.

آنان می خواستند با این برخوردها قاراپایاق را خشنود کنند تا راضی شوند که به عنوان بخشی از کردستان باشند. البته این اختلاف بر سر مناطق متعددی چون، سلماس، ارومیه، سلدوز، حوالی صائین دژ و تکاب بود که پس از مباحثات زیادی بین دو جمهوری مقرر می شود هر منطقه ای که اکثر ساکنین آن ترک باشد، بخشی از دولت تبریز و هر منطقه ای که اکثر ساکنین آن کرد باشد از دولت کردستان باشد.

بدین ترتیب سلدوز را که ساکنین آن ترک بودند، تنها به دلیل اینکه اطراف آن از جانب غرب و جنوب مناطق کردنشین است. جزو جمهوری کردستان کردند و سید جلال از جانب قاضی حاکم سلدوز گردید.

ریاست داخلی قاراپایاق:

همانطور که اشاره شد قبل از سال ۲۰ سازمان اداری سنتی برچیده شده و سازمان نوین اداری جایگزین آن شده بود. بخشدار سلدوز از فرمانداری ارومیه تعیین و اعزام می شد اما در حقیقت شخص بخشدار ابتدا توسط رئیس قاراپایاق، حسین پاشا خان امیر فلاح تعیین و سپس توسط فرماندار ارومیه، حکم صادر شده و اعزام می گردید.

حسین پاشا خان که بطور اختصار پاشا خان نامیده می شد عملاً رئیس ایل بود با اینکه از نظر قانونی چنین ریاستی دیگر معنی نداشت. با اعلام موجودیت فرقه دمکرات باز برنامه قدیمی سران قره پایاق که قبلاً نیز به دردشان خورده بود تکرار گردید، نقی خان بزچلو پسر رضا خان رشید السلطنه همراه شوهر خواهر خود، محمد تقی خان جان احمدلو بصورت اعضای فرقه در می آیند. علاوه بر سلدوز اداره امور ارومیه را نیز بعهده می گیرند. نقی خان در کاخ حکومت جای می گیرد و مردان مسلح قاراپایاق زیر فرمان آنان به اجرای امورات می پردازند و «قنبر» نامی را که وارد خانه ای شده و پستان زنی را بریده بود، اعدام می کنند. لیکن پس از اعلام دولت مهاباد و ضمیمه شدن سلدوز به آن، قره پایاقتها گرفتار مسائل خود می شوند. اما نقی خان به برنامه خود، یعنی طرفداری ظاهری از فرقه دمکرات را ادامه می دهد (۱) در حالی که پدر معاونش یعنی پدر (۲) محمد تقی خان بطور محرمانه در تبریز بر علیه فرقه دمکرات کار می کرد و بالاخره بهمین دلیل به دست آنان کشته شد.

-
- ۱- . و از ارومیه به تبریز منتقل می شود و معاون «بی ریا» وزیر دولت آذربایجان می شود.
 - ۲- . پدر وی «حاجی پاشا خان» بود که نقش او را در آغاز ماجرای سیمیتقو شرح دادیم.

در این زمان حسین پاشا خان همراه شوهر خواهرش غلامرضا خان خسروی در جانب دیگر موضع بی سر و صدائی را داشتند و در عین حال برای حفظ سر و سامان ایل می کوشیدند. پاشا خان امیر فلاح به عنوان رئیس ایل با قاضی محمد سازگاری نشان داد، مجدداً سازمان ایلی جای گزین سازمان اداری جدید گردید. سید جلال درست مانند حکام عثمانی و... که در گذشته بودند سمت اسمی حکومت سلدوز را داشت. همه امور توسط امیر فلاح حل و فصل می گردید.

ملا مصطفی هنگام عبور از سلدوز و نیز به وقت برگشتن (پس از شکست جمهوری مهاباد) در قریه عطا الله در منزل پاشا خان میهمان بود.

مسعود بارزانی در کتاب مذکور می نویسد: پدرم در خانه پاشا خان قاراپایاق، سقوط جمهوری مهاباد را از رادیو شنید.

روزها بدینمنوال می گذشت، مردم ایل بدست نقی خان از اذیت و آزار دمکراتها در امان ماندند و توسط امیر فلاح از اصطکاکات و درگیری با عشایر کرد، آسوده گشتند. بالاخره روسها از آذربایجان رفتند. نیروی دولتی از مرکز حرکت کرد. فرقه دمکرات در حوالی میانه و حکومت دمکرات کردستان در اطراف بوکان صف آرائی نظامی کردند. سید جلال به دستور قاضی عده ای از مردان قاراپایاق را از پاشا خان گرفت که به جبهه و مقابل نیروی مرکزی بفرستد. (درست شبیه ماجرای بیوک خان که در غائله شیخ عبید بیان گردید) در غروب ۲۱ آذر به ستاد مرکزی ملا مصطفی خبر می رسد که تبریز تسلیم شد و پیشه وری و همکارانش فرار کردند. سرهنگ فراری از ارتش عراق بنام عزت رئیس ستاد ملا مصطفی بود و چند افسر فراری از ارتش ایران از جمله «تفریشیان» در جبهه بوکان برای حکومت مهاباد کار می کردند. سرهنگ عزت خبر سقوط تبریز را به افسران جبهه بوکان می دهد. عشایر کرد پراکنده و نیروی بارزانی از حوالی روستاهای «سرا» و «آلتونی خورو» بوکان، به مهاباد عقب نشینی کردند. تفریشیان که خودش را قهرمان و ملت پرست می داند - با اینکه به اعتراف کتبی خودش چندین نفر از ژاندرامها و افراد این کشور را کشته است و ابزار دست جاسوسان و اشغالگران روس بوده است - می نویسد:

تاریخ ۲۴ یا ۲۵ آذر ۱۳۲۵ (از بوکان) به مهاباد رسیدیم بلافاصله به قصد دیدار قاضی محمد در مهاباد رفتیم ولی قاضی محمد در مهاباد نبود. گفتند به میاندوآب و به پیشواز ارتش رفته است. امیر حسین خان وزیر جنگ او (قاضی) گفت ما خود نمی دانیم چه کاره ایم ولی به عقیده من مانند شما (افسران فراری) در مهاباد صلاح نیست. (۱)

شبی که ما به مهاباد رسیدیم ملا (مصطفی) را دیدیم... او به ما پیشنهاد کرد که به آنها ملحق شویم به همراه آنها به سمت نقده حرکت کردیم ولی قبل از حرکت، عده ای از سربازان را به همراه چند نفری از بارزانی ها مامور (۲) بارگیری و حمل توپ ها کردیم که فردای آن روز در بین راه به ما پیوستند.

اشنویه هنوز جای امنی بود بارزانی ها هم تصمیم داشتند به آنجا بروند...

ما می دانیم جائی که تفریشیان از آن به «بین راه» تعبیر می کند قریه عطا الله سلدوز است. حضور بارزانی ها در سلدوز سه ماه طول می کشد به محض ورود در نقده حکومت نظامی اعلام می کنند و حاکم نظامی نیز شیخ صدیق

۱- . قیام افسران خراسان ص ۱۰۹ و ۱۱۷.

۲- . همان.

برادر ملا مصطفی بود. شاه ملا را به تهران می خواند و به او پیشنهاد می کند که در حوالی همدان با مردم خود اسکان یابد و تبعیت ایران را بپذیرد ملا به بهانه اینکه من کاره ای نیستم باید شیخ احمد تصمیم بگیرد از تهران برمی گردد.

بارزانی ها پس از مراجعت ملا از تهران بتدریج از جلگه سولدوز، اعم از «قاراتورپاخ و ساری تورپاخ»^(۱)

خارج شده بودند. اما در بخش «دشت ماهور»^(۲) سلدوز در ارتفاعات «وزنه» و «اسماعیل آباد» در حاشیه شمال غربی سلدوز سنگر گرفته بودند. آنان در دو ساحل رودخانه گادار نیز تقریباً در ما بین سلدوز و منطقه اشنویه سنگرگیری کرده بودند.

آرتش نیز بدنبال آنان وارد سلدوز و نقده می شود سیاست دولت در بیرون راندن بارزانی ها سیاست «کیش کردن» بود نه حمله نظامی. توپخانه آرتش در بالای تپه نقده مستقر می شود و از روز ۲۴ اسفند سال ۲۵ شروع به پرتاب متناوب گلوله به طرف ناحیه اشنویه می کند.

تفریشیان قهرمان (!) نیز لوله توپ را که از بیت المال این مردم دزدیده و با خود به اشنویه برده بود، به طرف نقده می گیرد. گلوله توپخانه دولت به دشتهای می افتد ولی گلوله های توپ تفریشیان به وسط مردم. او در کتابش سخن از این موضوع نمی گوید، نمک خورده روسها از زوزه و انفجار گلوله های توپ خودش که بر خانه و کاشانه مردم می افتاد سکوت اختیار می کند اما از مهارت خود در امور توپ و تیر اندازی قصه ها دارد. البته خودش اعتراف کرده است که نیروهای دولتی قصد کشتن بارزانی ها را نداشتند. و نیز افسر مسئول توپخانه دولتی در بالای تپه نقده مهارت تفریشیان را تایید کرده و گفته بود: فوراً جای توپ ها را عوض کرده و همه مردم اطراف را نیز تخلیه کنید، تفریشیان هم توپ ها و هم تمام این خانه ها را می زند، ما بارزانی ها را ملاحظه می کنیم اما قساوت او چنین اجازه ای را به او نخواهد داد.

هنوز معلوم نیست که این آقای مسئول توپخانه که چنین برنامه ای را پیش بینی می کرده، چرا از اول توپخانه اش را در خارج از نقده مستقر نکرده؟! شاید اگر او امروز حاضر بود، به این سؤال پاسخ می داد که برای تفریشیان هر دو صورت قضیه مساوی بود. - که بود - اگر ترس از نیروی دولتی سران بارزانی را به کنترل تفریشیان وادار نمی کرد خدا می داند که وی چه بلائی بر سر مردم نقده و سلدوز می آورد. تحریک شده ای که جز خشونت چیزی فهمش نمی شد. و قتل برایش آب خوردن بود. وی قهرمانی است که برای کشته شدگان فرقه در تبریز که همگی ابزار دست روس «دشمن اشغالگر» بودند، گریه می کند و نام آنان را شهید می گذارد لیکن آنهمه قتل و غارت و تجاوز را که توسط فرقه در آذربایجان رخ داد، نادیده می گیرد و به قتل هائی که خود مرکب شده افتخار می کند.

وی در مورد کوبیدن نقده تنها عبارت زیر را می گوید:

من توپ را به «سنگان» - روستائی در سه کیلومتری اشنویه در کنار رودخانه گادار - بردم و آماده تیر اندازی شدم اولین چیزی که به فکرم رسید این بود که توپ طرف را خاموش کنم زیرا تیر اندازی توپ برای کسانی که آن را ندیده اند چیز وحشتناکی است...

تفریشیان در جمله فوق محتوای ضمیرش را آشکار کرده است: آیا کسانی که تیر اندازی توپ را ندیده بودند آرتشیان بودند

یا مردم نقده و یا بارزانی ها.

ص: ۱۴۳

۱- قبلاً بطور مشروح و مکرر راجع به این اصطلاح بحث شده است.

۲- همان.

به هر حال ما دیگر از این قهرمان سخن نخواهیم گفت، فقط این جمله را می گوئیم: او به دروغ می گوید من نمی خواستم گلوله های توپم آدم بکشد.

سران آرتش بر اساس همان تاکتیک «کیش کردن» سواران عشایر منگور و مامش را (که روزهای پیش نیروهای هم‌رزم ملا مصطفی بودند) از طرف کوه های جنوب سلدوز و سواران قره پاپاق را نیز در داخل سلدوز و بخش دشت ماهور (حد شمال غرب سلدوز) به سوی سنگرهای بارزانیان حرکت می دهد. منگورها و مامش ها در مقابل توپخانه بارزانی ها نمی توانند پیشروی کنند.

قبلاً ملا مصطفی از همه سران عشایر: پیران، مامش و منگور «قسمنامه» گرفته بود. یعنی آنان ۹ بار سوگند خورده بودند که هرگز بر علیه او وارد جنگ نشوند، اینک سوگندشان را شکسته بودند.

ماجرای «سیلوه»

ملا مصطفی بر گوشمالی سوگند شکنان تصمیم می گیرد. ماجریات این ماجرا را می دانیم ولی بهتر است شرح جریان را از زبان خود مسعود بارزانی بشنویم، او می نویسد:

بارزانی (پدرش) یک گردش (سریع در میان عشایر مامش) پیران و منگور را انجام داد و به آقاهای (سران) آنان شرایط را توضیح داد که بارزانی ها قرار گذاشته اند تا بهار در اراضی ایران بمانند و از آنان خواست که به آرتش ایران برای سرکوبی او کمک نکنند و در مواقع عقب نشینی آنها (بارزانیان - به هر طرف) راه را بر آنان نبندند. آقایان همه به بارزانی وعده های مساعد دادند ولی آنان به وعده های خود وفا نکردند (مگر تعداد کم شان) و بعد از این پیمان، اسلحه از دولت گرفتند و مانند مزدوران غیر نظامی لشکر کشی کردند و تبعه آرتش ایران شدند.

سپس می نویسد:

نیروئی از بارزانیان در ۳/۱۱/۱۳۲۵ (از اشنویه) به قریه سیلوه رفتند زیرا رؤسای مامش از طایفه قرنی آقا در آنجا جلسه داشتند به این نیروها فقط دستور داده شده بود که آنان را دستگیر کرده و به اشنویه ببرند... تیراندازی از هر سو آغاز شد و تعداد ۱۲ نفر از آقایان از پای در آمدند و از بارزانیان نیز محمد میرزا ککشارو... و نیز حالی که لوکی و درویش خانوبیدودی زخمی شدند. آنانکه (از آقایان) زنده مانده بودند دستگیر شدند و نیز چند نفر دیگر از قریه های «شاوله» و «نالوس» و «پسوه» دستگیر شده و به اشنویه جلب شدند... اثر این اقدام گسترده بود و همه آقایان دیگر را مرعوب کرده بود.

جنگ اسماعیل آباد:

گفته شد آرتش بر اساس تاکتیک معین خود، نیروهای محلی را جلو می انداخت. در حوالی روستاهای وزنه و اسماعیل آباد پنج بار نیروهای قراپاپاق با بارزانی ها درگیر می شوند. دولت همه رؤسای ایل را مجبور کرده بود که در حضور آرتش، آنان پیشمرگ این جنگها باشند.

مرحوم مشهدی موسی مرشدی (متولد شونقار و متوفی نقده) می گفت:

شبی به فرماندهی مرحوم حاج میر حسین طاهری ماموریت داشتیم که به سنگرهای بارزانیان شبیخون بزنیم در صف منظمی که یک گروهبان آرتش تنظیم کرده بود پیش می رفتیم یک کتری داشتیم که گاهی به سر گیاهان می خورد و

ص: ۱۴۴

صدا می داد چند بار اخطار کردند، هر کس باعث سر و صدا می شود دیگر تکرار نکند، ولی من نمی توانستم از کتری دل بیرم زیرا چائی را بیشتر دوست داشتم بالاخره کتری را گرفته و به گوشه ای از دشت انداختند نزدیکهای صبح درگیر شدیم که مرحوم میر عبدالله طاهری و چند نفر دیگر شهید شدند.

از شهدای فوق دو نفر اهل راهدنه بودند به اسامی: غلام حسین و میرزا.

بارزانی ها در عید نوروز از دشت ماهور نیز که تنها جائی بود که تحت اشغال مانده بود، خارج می شوند و در روز ۲۰ فروردین از اشنویه به طرف ارتفاعات «قادر» حرکت کرده و در پاسگاه مرزی قادر، شیخ احمد همراه ایلش به دولت عراق تسلیم می شود و ملا-مصطفی با عده ای از تفنگداران خود ابتداء مدتی در حوالی نقطه مرزی ایران، ترکیه، عراق، بطور متحرک گاهی در سمت عراق و گاهی در سمت ترکیه بوده و بالاخره از خاک ایران، پهلوی ارتفاعات مرزی را در غرب سلماس و خوی در می نوردد و از فاصله «قره ضیاء الدین» و «شوط» عبور کرده کنار شهر نخجوان از رود ارس گذشته و به روسیه پناهنده می شود.

تعدادی از اسامی شهدای قاراپایاق در غائله بارزانی ها به این شرح است:

۱- شهید میر عبدالله طاهری (در روستای فرزه)

۲- شهید میرزا بابائی برادر حاج اکبر بابائی (در روستای فرزه)

۳- = اسد الله خان جهانگیری (در روستای فرزه).

۴- حمید فتوحی (در روستای صوفیان).

۵- موسی قلبی زاده (در نقده).

۶- محرم امامعلی (کهریزه).

۷- علی قاسمی (نقده).

باز هم: کوه به کوه نمی رسد آدمی به آدمی می رسد

پس از شکست فرقه دمکرات و جمهوری کردستان در آذربایجان و استقرار حاکمیت دولت مرکزی یک سری اختلافات محلی میان مردم مراغه، هشتروند، دهخوارگان، عجب شیر، بناب و میاندوآب بروز گردید و باصطلاح تسویه و تصفیه حسابهای سال های گذشته آغاز گردید. مسائل و حتی انتقامهای باز مانده (از دوران حکومت حاج صمد خان شجاع الدوله تا زمان اقتدار «مقدمها» و «کبیرها» و خصوصاً مسئله «انجمنها» که مردم مناطق مذکور از همه این جریانات با لفظ «حزبلیخ» تعبیر می کردند) موضوع درگیری های پراکنده علنی و غیر علنی میان مردم گشت. هر کس موقعیت خود را در خطر می دید عزم مهاجرت می کرد، هجرت به هر دیاری از جمله سلدوز. عامل دیگری نیز به این کوچها و هجرتها شتاب می داد و آن گرانی

مایحتاج عمومی خصوصاً مواد غذایی بود که سیل مهاجران را از مناطق مذکور به سوی سلدوز روان کرد.

سلدوز نیز از دو جهت برای این مهاجرتها جاذبه داشت:

۱- همانطور که قبلاً اشاره رفت در اثر قحطی سال ۱۲۹۷ و نیز در اثر غائله سیمیتقو و ماجرای در به دری قاچاقچ، از جمعیت قراپایاق کاسته شده بود و سلدوز بشدت به نیروی انسانی نیازمند بود.

ص: ۱۴۵

۲- حاصلخیزی سرزمین سلدوز که بطور مکرر از آن سخن گفته شد.

این مهاجرت از سال ۱۳۲۷ آغاز شده و در سال ۱۳۳۰ به اوج خود رسید و در آخر سال ۱۳۳۲ تقریباً پایان یافت اما بطور جسته و گریخته تا سال ۱۳۳۸، ادامه داشت. اکثر این مهاجران مردم فقیر و بی چیز بودند تقریباً شبیه وضعیت قراپاپاق به هنگام قاچاقچ در مناطق مذکور، را داشتند.

قراپاپاق ها خاطرات ۲۷ سال پیش را فراموش نکرده بودند و با آنان به خوبی رفتار کردند اما این روحیه سالمندان بود، جوانان با دید تقریباً تحقیر آمیز به این مردم مهاجر نگاه می کردند و همه آنان را که از منطقه های مختلف به سلدوز آمده بودند «مراغه لی» - اهل مراغه - خطاب می کردند و لفظ «مراغه لی» در نظر آنان همیشه با یک نوع تحقیر آمیخته بود. تقریباً نزدیک به معنای لقب «خیل لار» - خیل ها - که مردم مناطق مذکور در ایام در به دری به مردم قراپاپاق داده بودند. با این تفاوت که این مهاجرین به محض رسیدن به سلدوز مشغول کار می شدند بر خلاف قراپاپاق که در مناطق یاد شده اکثراً بی کار مانده بودند.

مهاجرین در سلدوز به سرعت ثروتمند شدند به حدی که در سال ۱۳۴۰ تعدادی از آنان در ردیف سرمایه داران و مالکین سلدوز قرار گرفتند و در اثر ازدواجها و وصلتها تفاوت میان مهاجر و بومی در سال ۱۳۴۷ به کلی از بین رفت و در جنگ نقده که کمونیستهای کرد و ترک راه انداخته بودند (آخر فروردین ۱۳۵۸) حضور آنان در کنار قراپاپاق، مردم سلدوز را از یک قاچاقچ دیگر نجات داد.

در حقیقت، این سیل مهاجران از نظر امور اجتماعی، قراپاپاق را از یک افول حتمی که در سالهای پس از ۱۳۰۱ دچار آن شده بودند رهانید و به آنان حیات بخشید.

طرح هلال آمریکا

در فصل گذشته در موارد زیاد از موقعیت خاص جغرافی منطقه سلدوز بحث ها شد که این موقعیت و شرایط خاص همیشه در امور بین المللی مسئله ساز بوده است.

پس از کودتای عبدالکریم قاسم در عراق (۱۳۳۷) شرایط بین المللی در مورد منطقه نفت خیز خلیج فارس به ضرر آمریکا و غرب تمام شد. سلطه آنان در منطقه مذکور سخت متزلزل شده بود چرا که حضور رقیب قدرتمندی بنام شوروی را در خلیج مشاهده کردند تنها راهی که به نظر کارشناسان کاخ سفید رسید «طرح هلال» نامیده شد.

کلیات طرح هلال که گاهی هلال سبز نامیده می شد بدین شرح بود:

مدیترانه - لبنان آزاد - کردستان آزاد - خلیج فارس.

این حصار بود که اولاً مانند سدی در پیش روی شوروی کشیده می شد تا کمونیست های تزار اندیش، برای عملی کردن «وصیت پتر کبیر» نتوانند در زمین و خشکی به طرف آبهای گرم پیشروی کنند. ثانیاً در فاصله عراق و شوروی علاوه بر ایران

و ترکیه کشور سومی بنام کردستان حضور داشته باشد که اصطلاح «یک قدم» به اصطلاح «دو قدم» - تا آبهای گرم - تبدیل شود و شورویها نتوانند سخن همیشگی خود «ما تا آبهای گرم فقط یک قدم فاصله داریم» را تکرار کنند. ثالثاً این طرح می توانست سوریه را بیش از پیش قابل کنترل کند.

ص: ۱۴۶

مرزهای دولت کردستان روی میزهای کاخ سفید با قلم نظامیان مشخص گردید، کشوری به شکل دو سوم یک هلال شب نهم ماه. که بخش سوم هلال کشور لبنان بود. پس از مرحله طرح و بررسی و «نظر»، نوبت به مرحله عملی رسید.

مقدمات آشفستگی لبنان آماده گردید زیرا می بایست نظام اجتماعی و سیاسی لبنان تضعیف می شد تا بتواند هماهنگی لازم را با دولتی که آمریکا برای زایمان آن آبتن است، داشته باشد.

مرحله عملی در مورد کشور باصطلاح کردستان از ایران آغاز گردید زیرا بزرگترین مشکلی که در اولویت همه مراحل عملی قرار داشت، در ایران بود. این موضوع اولویت دار عبارت بود از تعیین مرز ایران و کشور باصطلاح کردستان در آذربایجان غربی برای اینکه ارومیه و سلدوز در داخل مرز تصویری کردستان، می ماند و اگر بخواهند مردم ارومیه و سلدوز را از آنجان بیرون کنند بی تردید مسئله ای شبیه مسئله آوارگان فلسطین پیش می آمد که مشکلی بزرگ، شده و دردسر زیادی ایجاد می کند و اگر آنان را همچنان در درون مرز خیالی خود نگاه دارند معنای دولت کردستان چیز بی محتوایی می شود، ارومیه و اطراف آن با یک میلیون جمعیت و سلدوز با قراپایاق و سایر ترک زبانهایش بالغ بر یکصد هزار نفر در بهترین و حاصلخیزترین و استراتژیک ترین بخش کشور فرضی کردستان می ماند.

مشکل بالا را بدین شرح حل کردند: ارومیه را بوسیله یک جاده و پل از وسط دریاچه به آذربایجان شرقی وصل کنند و مرز تصویری را به ارتفاعات غربی ارومیه منتقل نمایند در این صورت پذیرش قراپایاق به عنوان یک اقلیت چیز قابل قبول برای شان بود که آنهم بتدریج بوسیله مهاجرت ها کاملاً حل می گردید.

بر اساس اندیشه بالا- خطوط مرزی روی میز کاخ سفید مطابق فرض بالا- اصلاح گردید. هویدا نخست وزیر وقت موظف گردید جاده و پل مورد نظر را از وسط دریاچه ایجاد کند و مطالعات مقدماتی انجام یافت.

البته ظاهراً دولت ایران از ریشه ماجرا اطلاعی نداشت و مسئله جاده را تنها به عنوان یکی از همکاریهای عمرانی ایران و آمریکا حساب می کرد.

تا اینکه اوضاع یمن نیز به نفع شوروی چرخید و سوسیالیست ها در یمن به قدرت رسیدند و با تحریک شورویها عمان نیز دچار آشوب گردید و ماجرای «ظفار» و لشکر کشی شاه به آن جا پیش آمد.

این بار آمریکائیه با مسئله بزرگتر از مسئله عراق روبرو شدند اینک نفوذ شوروی در گلوگاه هرمز و در ساحل حساس دریای عمان است که حضور شورویها را در خلیج به یک واقعیت تردیدناپذیر تبدیل کرده بود.

دیگر از ارزش و کاربرد «طرح هلال» مقداری کاسته می شد زیرا رقیب در داخل و مرکز هلال حاضر شده بود. شاه دانست که طرح مذکور آن اهمیت قبلی را برای آمریکا ندارد با اینکه آمریکائیه هنوز دم از اجرای آن می زدند ولی امکان مخالفت با آن حاصل شده بود چون کسانی بودند در کاخ سفید که فکر می کردند پس از ماجرای یمن و ظفار نتایج حاصله از عملی شدن طرح به دردهای آن نمی ارزد و از طرفی شاه با پیاده کردن نیرو در ظفار که خدمت بزرگی برای آمریکا بود (زیرا اوضاع سیاسی بین المللی دخالت مستقیم آمریکا یا غرب را در عمان ایجاب نمی کرد) پس با این خدمت می شود، چیزی را

توقع داشت. دستور بایگانی شدن پرونده جاده و پل دریاچه ارومیه را صادر کرد.

در درگیری میان کرد و ترک در سلدوز و نقده (فروردین ۱۳۵۸ - که کمونیستهای تحریک شده باعث آن بودند تا برادران مسلمان را به جان هم بیاندازند) تحلیلی که از رادیو بی بی سی شنیده می شد، چنین بود: «ارومیه و سلدوز مزاحم آرمان کردستان هستند». و به راستی بی بی سی کشته شدن برادران مسلمان به دست یکدیگر را جشن گرفته بود.

ص: ۱۴۷

بخش چهارم: مونوگرافی

اشاره

ص: ۱۴۸

سبک نگارش این کتاب بر اساس آنچه یاد داشت و تنظیم اسناد و مدارک ایجاب می کرد، استوار است و روشن است که هر گونه تغییر در این سبک بر جریان سخن و روح کتاب لطمه وارد می کرد. و از جانب دیگر در چنین نوشته ای که سرگذشت و روال زیستی یک ایل آمده است، ضرورت پرداختن به آداب و سنن و حتی جزئیات زندگی ایل مورد بحث، احساس می شود.

همانطور که شرح و گزارش این مسائل در دنیای کنونی از ارزش زیادی برخوردار است به حدی که خلاء آن می تواند نقصی برای کتاب محسوب شود.

اما پرداختن به این قبیل موضوعات (در اینجا) نمی تواند خیلی دقیق و با روند مرسوم نویسندگان علوم مردم شناسی و مردم نگاری، باشد. زیرا بخشهایی از کلیات این موضوع در «بخش فرهنگ» کتاب آمده که از طرفی تکرار آنها نابجا و از سوئی همانطور که گفته شد انتقال آنها از جای خود به بخش مونوگرافی بر روح کتاب لطمه می زند.

بنابراین، در این قسمت، تنها بخشهایی از موضوعات مونوگرافی آورده می شود که جای خالی در آن بخش را حتی الامکان پر نماید.

پیش از هر چیزی و هر مطلبی توضیح این نکته لازم است که هر چه در این بخش شرح داده می شود آداب و رسوم و سنن جاری قاراپایاق است که در سال ۱۳۳۶ [شمسی] کاملاً جریان داشته و در خلال زندگی روزمره این قوم حضور مستمر، بل اصول مسلم بوده است.

موسم ها و روزهای مشخص سال

اشاره

روزها، موسم ها، فصلها با معیارهای متفاوت، تقسیم بندی و نامگذاری شده اند که باید جدا از همدیگر بررسی شوند:

۱- موسم ها و نامگذاری ها بر اساس طبیعت فصلها و معیار کشاورزی:

(۱) سوبولانان: موسمی که آب ها گل آلود می شوند. آخر فروردین ماه که برفها آب می شود و سیلابها راه می افتد.

(۲) اوت قاینیان (اوت قاینای): اردیبهشت که علف ها از زمین می جوشند.

مثلاً: فلانی از سفر می آید یا سوبولاناندا یا اوت قاینایند - فلانی دیگر پیر و مریض شده و خواهد مرد، یا سوبولاناندا یا اوت قاینایند.

(۳) گل آئی: ماه گلها. خرداد.

۴) مهلت آبی: ماه مهلت: از پانزده فروردین تا ۱۵ اردیبهشت که آسمان برای کشاورزان - مخصوصاً صیفی کاران - مهلت می دهد که به کاشتن بپردازند. یعنی باران در حد مناسب می بارد نه زیاد. و زمینها حالت «کش» یعنی نه خشک و نه گل هستند.

۵) اوت پیچینی: موسم درو علوفه و چمن. از دهم خرداد تا بیستم.

۶) قرخ بئش: روز پانزده اردیبهشت. روزی است که باران آن حیاتی است که ماه مهلت تمام می شود و مزارع سخت نیازمند باران می شوند.

ص: ۱۴۹

۷) آریایی‌چینی: از روز دهم تیر شروع می‌شود.

۹) قورا پیشین: غوره پزان: مرداد ماه: ماهی که گرمای آن غوره را می‌پزد. یعنی به انگور تبدیل می‌کند.

۱۰) قویروق دوغان: موسم زایش قویروق: روز ۱۵ مرداد یعنی وسط تابستان.

قویروق: دم.

دوغماق: زائیدن. لیکن در موارد زیادی به معنای «تحقق یافتن» به کار رفته و می‌رود «قویروق دوغوب» قویروق تحقق یافته است.

مراد از این اصطلاح این است که دم و پایان زاینده گی طبیعت و تولید کشاورزی فرا رسیده است.

۱۱) قاپسئی: پاییزین قاپسئی آبی: ماه درب بندان پائیز: مراد آذر ماه است که دیگر چیزی از صحرا به خانه و انبار نمی‌آید و درها بسته می‌شود. و نیز: موسمی که سرما میان مردم و صحرا حائل می‌شود.

۱۲) بویوک چيله: چله بزرگ: از اول دی ماه تا دهم بهمن.

۱۳) کیچیک چيله: از دهم بهمن تا دهم اسفند.

چله گردانی: مردم کشاورز از آغاز آذر کاملاً بی‌کار می‌شدند. بیشتر وقتشان را در میعادگاه‌ها از قبیل، کنار فلان دیوار، میدان وسط آبادی، تپه (بلندی کوچک) فلان محله یا تک دکان روستا و یا بازار قریه‌های بزرگ و... دور هم جمع شده و گپ می‌زدند.

هر گاه ماه محرم یا رمضان به فصل بی‌کاری می‌افتاد، نعمت بزرگی برای آنان بود که در مساجد جمع می‌شدند. با فرا رسیدن زمستان (اگر محرم یا رمضان نبود) دیگر جائی برای وقت گذرانی دسته جمعی نبود. کودکان از بازی گوشی و جوانان از انواع بازی و مردان از مجمعه‌های گپی باز می‌ماندند. روزهای کوتاه زمستان به کندی می‌گذشت، پس چه بهانه‌ای بهتر از «چله گردانی». از یک گوشه شروع می‌کردند: امروز چله در خانه فلانی است. فردا هم در خانه دیگری. چله را خانه به خانه می‌گرداندند اگر تعداد خانوار روستا کمتر از ۶۰ روز بود مجدداً چله به خانه اول می‌رسید. وای به حال کسی که در نوبت او اوضاع هوا درهم و برهم، کولاک و سرمای شدید باشد چرا که بهانه‌ای بدست بی‌کاران می‌افتاد: اِه چه بدعنت است!

۱۴) قرخ بش: چهل و پنج: باز همان، روز وسط زمستان. که تنها ۵ روز از چله کوچک گذشته است اما نویدی از پایان سرمای سوزان است.

۱۵) بایرام آبی: اسفند ماه. «اورتاتک - آخرتک»

۱۶) اول تک، اورتاتک، آخر تک: تک یعنی فرد. سه، سه شنبه آخر اسفند است که در تک سوم یادی از گذشته گان می کنند و بر سر مزارها آمده خرما، حلوا و اخیراً شیرینی احسان می کنند. ولی تک آخر مخصوص جشن چهارشنبه سوری است. که «چرشنبه آخشامی» عصر ما قبل چهارشنبه، نامیده می شود. (۱)

۱۷) باجا باجا: روزن، روزن: شبی که فردایش عید نوروز است. البته در جاهای دیگر آذربایجان مراسم باجا باجا را در شب چهارشنبه سوری برگزار می کنند.

۱۸) نوروز بایرامی.

ص: ۱۵۰

۱- . چهارشنبه اول را «یالان چرشنبه» و دوم را «دوغور چرشنبه» و سوم را «قارا چرشنبه» و چهارم را «آخر چرشنبه» می نامند.

۱۹) حاجی لیلک گئلن: روز نهم فروردین. که سر و کله مرغان مهاجر که سمبلشان لک لک است پیدا می شود و به معنای اطمینان کامل از فرا رسیدن بهار است و بچه ها با دیدن اولین لک لک به سرود خوانی شروع می کنند:

حاجی لیلک دام عشقینه

دامدا یووام عشقینه

بیرداماغین شاقیللات

اون ایکی ایمام عشقینه

حاجی لیلک حاج عشقینه

اوین آغاج عشقینه

بیر داماغین شاقیللات

اون ایکی حجاج عشقینه (۱)

در دو بیت اول می گوید: حاج لک لک به عشق بام بلندی که در آن لانه می سازی منقارت را به صدا در آور به عشق دوازده امام.

در دو بیت دیگر: به عشق بلند درختی که در آن خانه می سازی و به عشق حجج دوازده گانه منقارت را به صدا در آور.

و همچنین در این روز دختران آش مشترک و مخصوص «حاجی لیلک آشی» می پزند.

۲۰) سهران گونی: روز سیزده فروردین.

۲- موسم ها و روزها با معیارهای مذهبی

۱) محرم: ایام عزاداری امام ابا عبدالله الحسین علیه السلام. که فقیر و غنی در آن با جان و دل و با صرف اموال شرکت کرده و می کنند. قاراپاق ها در عشق ورزیدن به اهل بیت (ع) از بیشتر مناطق دیگر ایران برترند و ادله زیستی اجتماعی و انگیزه های آن خصوصاً پس از آمدن به سلدوز روشن است.

۲) ماه صفر: مانند همه مردم ایران برای آنان نیز ماه غم و احیاناً در نظرشان «ماه منحوس» است.

۳) مولود بایرامی: روز میلاد پیامبر اکرم (ص).

۴) رغایب: همان «لیله الرغائب» که معمولاً اصطلاح «نمازلیق» به کار می برند و بر سر مزارها می روند.

(۵) نیمه شعبان: که مانند سایر مناطق ایران برگزار می شود.

(۶) قاباخلاما: روز استقبال: روزی که می توان با روزه گرفتن به استقبال رمضان رفت.

(۷) نیت گونی: روز اول رمضان.

(۸) احیا گونلری: ایام احیا (شب های احیا): چون سایر مناطق ایران است.

(۹) فطر بایرامی.

(۱۰) اسماعیل بایرامی: عید قربان.

ص: ۱۵۱

۱- . عجیب است که اینگونه سرودهای کودکان قاراپاپاق نیز با محبت اهل بیت (ع) آمیخته است اما با این حال در همه منابع آنان را سنی مذهب معرفی کرده اند.

روزهای هفته

شنبه: شنبه.

شنبه ایتاسی: یکشنبه.

تک آخشامی: دوشنبه.

تک گونی: سه شنبه.

تک ایتاسی: چهارشنبه.

جمعه آخشامی: پنجشنبه.

جمعه: جمعه.

شرح مراسم:

۱: چهارشنبه سوری: برنامه ها از عصر سه شنبه شروع می شود. و تا طلوع آفتاب روز چهارشنبه ادامه می یابد که عبارت است از: الف: توده های آتش و پریدن از روی آن و «شار بازی».

شار: قره پاقها به بعضی از چیزهای گرد «شار» می گویند. مثل تیل، گلوله های کروی، بولبرینگ ساچمه - البته خود ساچمه هم رایج است - و گلوله ای سفت و محکم از پنبه که برای چهارشنبه سوری درست می کنند.

گلوله پنبه ای به قطر ۱۲ سانت که اطراف آن را با نخ از چرم محکم می پیچانند. رشته ای نیز به طول یک متر مانند بند آتش گردان به آن می بستند آنگاه در روغن کرچک یا بزرک - و در چهل سال اخیر، نفت - خیس می کردند آن را آتش زده و پس از چرخانیدن به دور سر به آسمان رهاش می کردند.

ب: سوجوزی: گردو برای آب: پوسته گردو را که در شبهای پیش در ضمن «شبچره» به مصرف رسیده اند به دقت جمع نموده و بطور سالم - به صورت کاسه سالم - برای آن شب آماده می کردند. درون آنها را پر از روغن کرچک - بزرگ و اخیراً نفت - می کردند. گاهی فتیله ای هم در داخل آنها می گذاشتند. یک آتش زده و به روی آب رودخانه گذار رها می کردند. صف های متعدد و طولانی از شعله های کوچک بر روی آب منظره زیبایی را به وجود می آورد. گاهی بین طرفین گذار رقابت و شور و هیجان شدیدی برای سبقت گرفتن گردوها در می گرفت.

البته این رسم در روستاهائی که در کنار گذار قرار داشتند رواج بیشتری داشت. مردمان روستاهای دیگر نیز از آب نهرها

استفاده می کردند. اکنون این رسم نیز به سستی گرائیده است و عامل آن تغییر اوضاع اجتماعی و اقتصادی زندگی است.

ج: رنگین کردن تخم مرغ بوسیله جوشانیدن در درون انبوهی از پوسته پیاز همانطور که در سایر جاها مرسوم است. که چندین روز قبل از چهارشنبه شروع می شود و تا چند روز بعد از عید ادامه دارد.

د: پای (بایرام پائی): اصل معنای کلمه «پای» یعنی «سهم - سهمیه» اما در این اصطلاح به معنای «کادو و چشم روشنی» که از خانواده پدر و مادر عروس و سایر فامیلها به خانه عروس فرستاده می شود. چه تشکرها و چه گله گذاریها که بر سر «پای» نمی شود. پای علاوه بر جنبه مادی و اخلاقی یک جنبه تقدسی نیز دارد.

ص: ۱۵۲

از آغاز آخرین هفته اسفند ماه شروع می گردید، در دست هر کسی بقچه ای بود و معلوم بود که در میانش سینی کوچک پر از شیرینی، کشمش، مغز گردو و بادام، انار و پارچه ای یا سکه طلائی قرار دارد، به سوئی می رود.

عروسهائی که عید اولشان بود چشم به راه «پای ها» ثانیه شماری می کردند و دعا می کردند که محتوای بقچه پای، ارزشمند باشد که در خانواده شوهر سر افکنده نشوند.

البته یک خانم تا زمان پیری پای را از خانواده پدری (برادرها) دریافت می دارد.

پای امروز هم به استحکام خود باقی است اما تنها پارچه یا سکه ای است همراه جعبه ای شیرینی. و دیگر آن صورت مخصوص بقچه، حضوری در انظار را ندارد.

۲: باجا باجا: برنامه ای است در شب اول فروردین (آخرین شب اسفند). هر کس شالی بر می دارد و از روزنه پشت بام دوستان و آشنایان به داخل خانه آویزان می کند. صاحب خانه هدیه ای مناسب بر آن می بندد از قبیل انار، تخم مرغ رنگ شده، گردو و پول و...

این مراسم به تدریج از رواج افتاده است زیرا پشت بام ها دیگر روزنه ندارند (رجوع کنید به بخش خانه سازی). برنامه باجا باجا، اگر برای همه یک سنت معمولی بود، برای نامزدها ضرورت داشت. و باید چیز ارزشمندی برای بستن به شال داماد آماده می کردند. در سایر موارد چیزی که به شال بسته می شد بستگی به میزان دوستی و فامیلی و اهمیت شخصیت صاحب شال داشت.

عید نوروز: علاوه بر سنت عمومی جشن و شادی، دو رسم از قاراپایاق در مورد عید نوروز قابل ذکر است:

۱: در روز عید نوروز دیدار «قارابایرام» از خانواده هائی که در آن سال شخصی از آنها فوت کرده ضرورت دارد. و این تنها وظیفه دوست و فامیل نیست بلکه یک وظیفه عمومی است. که با فاتحه، و پذیرائی با خرما و شیرینی سفید، برگزار می شود.

۲: بوغدا پیچینی: وقتی که یک «کرگه» (۱) درو یک مزرعه راتمام می کند. اولاً آن روز برنامه نهار صورت فوق العاده ای پیدا می کند. ثانیاً در آخرین ضربه های «مالاغان» - دریا، داس شامیله - یکی با فریاد کش دار و بلند می گوید: الله، محمد، یا علی.

کلمه «یا علی» را همه اعضای کرگه و سایر افراد حاضر همراه او تکرار می کنند. فریادی که طنینش از روستائی به روستای دیگر می رسد.

بستان پوزان: قاراپایاق به جالیز خیار، خربزه، هندوانه بستان می گوید. در شهریور ماه که مابقی محصول جالیز را جمع کرده و به خانه می آوردند، همسایه های بی بستان سهمی و مقرری از آن داشتند و صاحب بستان الباقی آن را در پشت بام به «تالوار» می زد و بتدریج در عرض دو ماه یا بیشتر به مصرف می رسید. این رسم اکنون هم کاملاً از بین نرفته است.

باغ پایبی: خانواده هائی که تاکستان دارند موظفند به خانه فامیلهای نزدیک سبیدی از انگور را بفرستند. دوستان صمیمی نیز فراموش نمی شوند. گویا پروئی های عصر صنعت به این سنت نیز حمله ور شده است.

ص: ۱۵۳

۱- رجوع شود به بخش فرهنگ.

عید مولود: به هنگام مصافحه می گویند «الین پیغمبر قبرینه» - دستت به زیارت مقبره رسول (ص) برسد - یا «الین پیغمبر اتینه»: دستت به دامن شفاعت رسول (ص) برسد.

عید قربان: «حاجی لار ثوابندا اولاسان»: ثواب حاجی ها نصیبت شود.

عید فطر: «عبادتین - یا - اورج نمازین قبول اولسون» و نیز رفتن به منزل کسانی که فردی از آنها فوت کرده است که یک رسم خیلی جدی می باشد.

عید نیمه شعبان: تبریک گوئی به تعبیرات مختلف.

واحدهای وزنی

۱- باتمان: من تبریز: کمی بیشتر از سه کیلو.

۲- باتمان: ۱۶ کیلو.

۳- پوط: شانزده کیلو.

۴- هفته: یک سوم باتمان اول، و یک هشتم باتمان دوم و نیز یک هشتم پوط.

۵- یاریم هفته: نیم هفته: نصف هفته: چند مثقال سنگین تر از کیلو.

۶- درم: یک چهارم هفته: نصف یاریم هفته.

۷- چرک: چارک: یک چهارم درم: یک هشتم هفته.

غذاها و خوردنیهای مقدس

۱- سفره به نام معصومین (ع) که در سایر جاها نیز رایج است.

۲- شله زرد - اخیراً در میان آنان رسم شده است.

۳- امام چورکی: احسان ها و مهمانیها به نام امام (ع).

۴- پنخش حلوای نذری.

۵- آب زمزم (در خانه حاجی ها نگه داری می شود - جهت استشفاء).

۶- تربت کربلا جهت استشفاء.

غذاها و خوراکی های موسمی

۱- سمنویزان.

۲- بورانی زمستانی - اخیراً در حال متروک شدن است.

۳- حاجی لیلک آشی که قبلاً ذکر شد - در زمره بازیهای کودکانه است که این هم در شرف فراموشی است.

۴- چيله قارپزی.

۵- شبچره زمستانی برای شب نشینها - مرکب از مغز گردو، بادام و کشمش و...

اسامی سایر خوراکیهای بومی

۱- اوماج آشی. آشی از عدس، لوبیا، سبزی، پیاز به قدر زیاد و اوماج - اوماج: خمیز کم آبی که در آرد ورمالیده می شود و بصورت خرده هائی به بزرگی نخود و عدس در می آید که به درون آش می ریزند.

ص: ۱۵۴

۲- تروشلو آش: همان اوماج آشی است، منهای پیاز، و به جای آن عدس و نخود دارد و ترشی زیادی که به آن افزوده می شود.

۳- کدو دوشاب: تکه های کدو پخته در دوشاب.

۴- قویماق: حریره.

۵- چغندر...

در مورد غذاهای مرسوم و همه جایی برآستی آشپزی قاراپاق با آشپزی تبریزی که شهرت جهانی دارد رقابت می نماید.

زیارتگاه ها

سولدوز زیارتگاه ندارد زیرا همانطور که قبلاً شرح داده شد اصولاً تاریخ مسکون شدن این سرزمین بیش از ۱۸۰ سال نیست و قبل از آمدن قاراپاق ها کسی یا مردمی در آن سکونت نداشته و یک منطقه جدید می باشد که از زیر دریاچه بیرون آمده است.

از قبور امام زاده ها در آنجا خبری نیست. چندین «اجاق» دارند که قبور سادات خودشان می باشد. مانند: میرآوا اجاقی، نظام آباد اجاقی و لواشلی اجاقی.

تفریح گاه ها

۱- کوه و چشمه سار سلطان یعقوب در جنوب نقده.

۲- یندی گوز: هفت چشمه در روستای کوزه گران.

۳- شور بلاغ: برکه شور: چندین چشمه کوچک که آبهایشان شور و آلوده به گوگرد و آهک می باشد.

۴- ساحل سرسبز و چمنزار سرتاسر رودخانه گادار.

۵- شیخ معروف بلاغی - امروز بی اهمیت شده است.

شکارگاه ها

۱- حسنلو گولی ۲- سهران گولی ۳- شام - یا - جبل: نیزارستان وسیع جنوب غربی دریاچه ارومیه ۴- سرتاسر ساحل گادار در زمستان.

طبابت سنتی

ابتدا بهتر است بحثی در مورد انواع «مرهم» و «پاخاج» داشته باشیم تا مطالب این بخش به طور منظمتر شود. پاخاج همان مرهم است یعنی مرهم به دو نوع تقسیم می شود:

۱- آنچه مواد تشکیل دهنده آن از مایعات و آردها و گردها هستند.

۲- آنچه کل یا بعضی از مواد تشکیل دهنده آن از دانه ها یا خرده سبزی ها می باشد. این قسم را «پاخاج» می گویند.

انواع مرهم:

۱- قند خمیری (خمیر قند): آرد گندم با قند به میزان تقریباً مساوی.

۲- قاتق قویماغی: خمیری که از آرد و خامه درست می شود.

ص: ۱۵۵

۳- دوشاب خمیری: از آرد و دوشاب.

۴- مرهمی از: موم مذاب، روغن گاو، زرد چوبه، آرد و اگر عسل به آن افزوده شود بهتر است.

۵- از آرد، تخم مرغ، زرد چوبه.

۶- از کافور و تریاک.

۷- از: سریشم و زرده تخم مرغ

۸- از: مقداری کرم خاکی را خشکانیده و کوبیده به صورت گرد در می آورند و با مقداری مساوی آن از خمیر کهنه که در اطراف سفره مخصوص خمیر می ماند و می خشکد به هم آمیخته و خمیر می ساختند.

۹- از: سقز و شیر (در فصل سرما قدری نفت سیاه نیز به آن می افزایند).

۱۰- از: قویماق (آرد سرخ کرده در روغن حیوانی داغ که بعداً آب به آن می افزایند - حریره)، سقز و سروش.

۱۱- از: آرد لپه، گوگرد پاس، خمیر مایه طبیعی.

۱۲- کوبیده گی داش (سنگ کبود)، قوروم (دوده های برخاسته از تنور به سقف می چسبد، قوروم نامیده می شود)، قورود (کشک) و به جای قوروم می توان از سیاهه دیگ استفاده کرد.

۱۳- از فضله سگ و فضله کبوتر.

پاخالها:

۱- خرماي سیاه و کوبیده سیر.

۲- از صابون و پیاز پخته.

۳- از: سقز و خرده صابون - صابون معطر را بهتر می دانند.

۴- بذرك زرد جوشیده در شیر گاو.

۵- پوسته درخت نارون و پوست درخت بید و شاه ملحمی (شاه مرهمی: نوعی گیاه) همه را کوبیده به هم می آمیزند و به صورت خام مورد استفاده قرار می گیرد.

۶- از: زرده تخم مرغ، خرده توتون و نمک.

۷- از: خمیر مایه طبیعی و پر مرغ خانگی.

۸- از: برگ بید و برگ درخت کلمبور (نوعی درخت شبیه تبریزی ولی معمولاً مستقیم و راست نمی شود یعنی خمیدگی ها و کجی هائی درشت دارد) به صورت خام و تر کوبیده و به هم مخلوط می شوند.

۹- از: آبی که «کاکوتی» در آن جوشانیده اند. آرد، روغن، - این مرهم «خشل» نامیده می شود.

۱۰- از: خرده یونجه تر، برگ بید، روغن بزرک.

۱۱- از: تخم مرغ، گل بینک (گیاهی است)، قرخ بوغوم (چهل بند - گیاهی خزنده باریک که بندها و مفصل های زیاد دارد) و حنا.

۱۲- از: پیاز داغ و کوبیده میخک.

۱۳- از: کوبیده گندم و آبی که از جوشانیدن تکه نم، بدست آمده باشد.

۱۴- پر مرغ خانگی، برگ کلم و فضله کبوتر را با هم مخلوط می کنند.

- ۱- شیرین یارا (زخم شیرین) که در بدن ظاهر می شود: مرهم شماره سه و پاخاج شماره ۲.
 - ۲- یامان یارا (زخم بد) هم رنگ بدن می باشد: توله سگ کوچک را سر بریده و شکم آن را باز کرده بی درنگ به زخم می بندند. سپس از بیشتر پاخاج ها استفاده می شود.
- گویند
- ۳- اگر این زخم به فوریت معالجه نشود از جای خود به جای دیگر بدن منتقل می شود (قهر می کند و جا عوض می کند) که باید از مرهم شماره ۶ استفاده شود تا به جای اصلی برگردد سپس جگر سفید و کافور را یکی از پس دیگری بر آن می بندند و پوست و چرم تازه (گوسفند) را نیز مفید می دانستند.
 - ۳- قلباش (زخم یا عفونتی که در سر انگشتان و زیر پوست و گوشت نزدیک به استخوان پدید می شود): ابتدا داغ می کنند و یا در روغن داغ فرو می برند تا زخم آن به طرف بیرون درز کند، آنگاه رگ پخته کلم و پاخاج شماره ۴ و ۵ را بطور متناوب استفاده می کردند.
 - ۴- خیارک (زخمی در سمت داخلی ران نزدیک به شکم در می آید): خیار سبز (و در فصل زمستان که دسترسی به خیار سبز نیست از خیار شور و خیار ترشی استفاده می شد) و نیز از مرهم شماره ۱۳ و شماره ۱ و ۲ و ۳ و نیز پاخاج شماره ۵ و ۸.
 - ۵- دولاما: از فرو رفتن خار یا هر چیز دیگر در انگشت که در اثر ارتباط با آب پدید می آید:
ابتدا سر زخم را با سنجاق و امثال آن کمی باز می کردند سپس از مرهم های شماره ۱، ۲ و ۳ استفاده می کردند.
 - ۶- چرتغ: انواع زخمهای ریز در اطراف و زیر پلک های چشم (شاید نوعی تراخم باشد) چکیده آب چت چت و شیر زنی که بچه اش دختر است، بر آن می چکانند.
 - ۷- زخمهای حوادث: پاخاج شماره ۱۰.
 - ۸- درد مفاصل: کوبیده گیاه «ایت اوزرگی» - نوعی گیاه ساقه دار بدبو که دارای غوزه هائی شبیه غوزه لوبیا ولی کوچکتر، است برگهایش شبیه دو بیضی بهم چسبیده است - یا شیره ریشه آن. و نیز خوردن عرق کاکوتی.
 - ۹- درد شکم: عرق کاکوتی، عرق نعنای.
 - ۱۰- خون دماغ: کوبیده تره یا آب تره و نیز خاکستر موی بز را به داخل بینی می ریزند.
 - ۱۱- درد گوش: روغن حیوانی یا چکیده پیاز داغ می چکانند. در صورت درد شدید از مرهم شماره ۲ هم استفاده می شده.

۱۲- تهیج گلو: پاخاج شماره ۷ را به زیر چانه و گلو می گذارند.

۱۳- یاغر (ساییدگی بدن سوارکار در اثر زین اسب): مالیدن هر نوع روغنی را کافی می دانستند.

۱۴- حصبه دووانه (دیوانه حصبه ای که هذیان می گوید): مرهم شماره ۸ را به پیشانی و جلو سر او می بندند.

۱۵- سرفه و سینه تنگی: به دانه، چهار تخمه و عرق پونه، (و پخته گل ختمی را بر روی سینه او گسترده می بندند).

۱۶- کسی را که ترسیده و بیمار شده، داغ می کردند یعنی دوباره او را می ترسانیدند.

۱۷- سوختگی: مرهم شماره ۴ و شماره ۱۰ و گندم یا زلخ بو داده (یا زلخ گندمی که در بهار کاشته می شود). با قدری جو بود داده و با سرشیر روی آن می بندند.

ص: ۱۵۷

۱۸- زخم دهان کودک: مادر طفل به همسایه ها مراجعه می کرد با دهان بسته که نباید چیزی بگوید. آنگاه همسایه ها می فهمیدند که مرادش چیست بدین ترتیب از هفت همسایه تکه هائی از خمیر مایه طبیعی را جمع می کرد و آنها را در بغل هم بر روی ستون خانه می چسبانید با خشک شدن خمیرها زخم دهان بچه ها (مثلاً) خوب می شد.

۱۹- جای دندان سگ (سگ گزیدگی) خمیر مایه مخلوط با پر مرغ خانگی (پاخاج شماره ۸). البته اگر خمیر مایه از خانه صاحب سگ آورده شود زودتر تاثیر می گذارد.

۲۰- سر درد ممتد: پر مرغ خانگی را کوبیده و به صورت خمیر در آورده و بر سرش می مالیدند. و نیز پاخاج شماره ۱۱.

۲۱- درد معده: مخلوطی از کوبیده دارچین، قونجان، هل، زرد، هلبله سیاه، کازراخ، قرص کمر و هل را کفلمه می کردند. و شیره ریشه شیرین بیان. گاهی شیره مذکور را آمیخته با عسل به صورت قرص در آورده و در هر وعده غذا یک قرص میل می کردند و می کنند.

۲۲- درد چشم: حاضریزک (داروئی قرمز که جهودها می ساختند) چکیده آب گیاه چت چت و دانه های گیاه «بزوشه». که گیاه «باغیاریا» هم نامیده می شود، از تنظیف عبور داده و به چشم می چکانند.

۲۳- لطمه خوردگی استخوان، شکستگی دنده ها: مرهم شماره ۹ و نیز ریشه «چله داغی» - گیاهی است - را بر روی پوست محل شکستگی می مالند.

۲۴- اسهال کودک: ماست گاومیش، تخم مرغ پخته، کته - و نیز آجر را به صورت خاک در آورده و گرم کرده و کودک را با آن قنداق می کردند. و عرق بو مادران.

۲۵- به هوش آوردن بیهوش: دود (خصوصاً دود پارچه)، بوی کاه گل، جلو دماغ او می گرفتند و فاصله دو ابروی او را ماساژ می دادند.

۲۶- زگیل گاو و گوساله: مرهم شماره ۱۲. گاهی برای زگیل انسان هم از آن استفاده می شده.

۲۷- شاش بند: پر مرغ خانگی، برگ کلم و فصله کبوتر (پاخاج شماره ۱۴) را بر او می بندند و نیز دم گیلانس را دم کرده و می خورند و همچنین دانه های گیاه «خانم سالاندی» (تاج خروس).

خانه سازی و باجه دفاعی

بیشتر توضیح داده شد که قره پاپاق ها در ابتدای ورود به سلدوز خانه ها و اصطبلها را خیلی کم عرض و در عین حال طولانی و دراز می ساختند زیرا منطقه شان فاقد درخت و چوب بود.

موادی که در خانه سازی به کار می رفت عبارت بود از سه چیز: چمن، گل رس و نی. چمن را بصورت بلوکهای مکعب مستطیلی می بریدند و از گل رس برای ملاط استفاده می کردند. بسته های بلند نی را روی دیوار می چیدند و سر آنها را به

یکدیگر تکیه می دادند و با طناب هائی از گیاه جگن محکم می بستند. بدین ترتیب یک سقف شیروانی شکل به وجود می آمد که پشت آن را کاه گل می کردند.

در بخش دشت ماهور و کوهپایه ها به جای چم از سنگ استفاده می شده.

هر کدام از بزرگان ایل یک اطاقی از خشت نیز در گوشه ای از حیاط درست می کردند که به تدریج به پیدایش قلعه های بزرگ نیز انجامید. پس از کاشت و تولید درخت و چوب وضعیت دیگری پیش آمد.

ص: ۱۵۸

ائو یا «ائو دامی»: یک واحد مربع شکل با چهار ستون در وسط، محل اصلی زندگی.

اطاق: محل پذیرایی از میمهانها که معمولاً از خشت و احياناً از آجر ساخته می شد.

قهوه خانه: به منزله هال یا کفش کن، یا کریدورهای امروزی.

ال دامی: یا صندوقخانه که نقش آن از اسمش پیداست.

انبار مواد غذایی: محلی برای نگهداری گندم، آرد، حبوبات و... که برای مصرف طول سال در آن انبار می گشت.

طوله اطاقی قبلاً به شرح رفت.

کوم یعنی اصطبل گوسفندان.

ایوان: سکوی مخصوص نان پزی که ۸ ماه از سال (از ۱۰ فروردین تا ۱۵ آذر) مورد استفاده قرار می گرفت و در فصل سرما برنامه نان پزی در همان ائو دامی انجام می شد.

انبار هیزم: مواد سوختی بیشتر از تپاله دامها بود.

چاله سر: چاله ای برای تن شوئی و استحمام. حتی در قریه ای مانند راهدنه که از قدیم دارای حمام بزرگ و مجهز عمومی بود، باز چاله سرها در اصطبلها حضور داشتند.

چاله سر بدون استثناء در خانه هر خانواده ای به چشم می خورد.

در صفحه بعد نقشه خانه ها در زمان های مختلف ترسیم شده.

توضیح: در کاهدان رو باز پس از انبار کردن کاه و علف روی آن را کاه گل می کردند.

بعدها که صاحب چوب فراوان شدند کاهدان را نیز مسقف کردند.

محل نقطه چین در ائو دامی: جای «یوک» و «یوک آلتی» است.

یوک: بار: رختخواب ها و در کنار آن صندوق بزرگ - یا - یخدان.

یوک آلتی: وسیله چوبی که یوک را روی آن می چیدند. این وسیله به شکل یک نردبان افقی به عرض ۷۵ سانتی متر و با ۶ پایه موازی ساخته می شد. طول آن بستگی به امکانات و ثروت خانواده داشت گاهی به دلیل طول زیاد آن تعداد پایه ها به ۸ و ۱۰ نیز می رسید. چه نقش و نگارهایی که روی پایه های آن به عمل نمی آمد.

زیبائی و حجم یوک نشانگر جاه و جلال صاحب خانه بود.

باجه دفاعی و باصطلاح استراتژیکی: خانه های یک آبادی طوری ساخته می شد که یا ائو دامی ها یا اطاقها و یا اطاق یکی با ائو دامی دیگری متصل باشد. زیرا وجود یک باجه ای که یک فرد بتواند در صورت ناچاری (با زحمت) از آن عبور کند، به عنوان راه ارتباط و تماس خانه ها، ضرورت داشت.

این باجه ها باز نبوده و به صورت طاقچه ای بودند که دیوار کم عرض و بی دوام فضای طرفین را قطع می کرد. در گوشه ای از این طاقچه سوراخ کوچکی چسبیده به سقف آن می گذاشتند و در مواقع ضروری مشت های محکمی به دیوارک طاقچه می کوبیدند طرف مقابل در جلو طاقچه حاضر می شد و با صدائی شبیه فریاد می توانستند پیامشان را به یکدیگر برسانند.

ص: ۱۵۹

در موارد عادی همان سوراخ کوچک با نم‌د یا کهنه پارچه ای از هر دو طرف محکم بسته می شد. این وسیله ارتباط، تنها برای مواقع خطر و حمله دشمن تعبیه شده بود. در جنگها و محاصره ها با ضربه هائی کل باجه باز می شد و مدافعین می توانستند خانه به خانه ارتباط یابند و به دفاع بپردازند.

هنرهای دستی

قاراپاقها مانند سایر عشایر ایران در فنون و هنرهائی از قبیل: قالی بافی، جاجیم، جوراب، باشلق، بادش بافی و نم‌د سازی - عباى نم‌دین چوپانى و جلیقه و بادش نم‌دین و... مهارت داشته اند.

به دلیل حاصلخیزی بیش از حد منطقه زیستی شان، به تدریج از اهمیت کارهای فوق کاسته شد تا اینکه پس از سال ۱۳۰۰ غیر از جوراب، باشلق و بادش بافی بقیه به فراموشی سپرده شد.

جدی ترین طایفه از هشت طایفه قاراپاق در امور مذکور «جان احمدلوها» بودند که تا این اواخر دستگاه «هانا» را رها نمی کردند و نیز در بعضی از خانه های طایفه «قازاق» هم تا سال ۱۳۴۵ دستگاه قالی بافی حضور داشت و کناره هائی بافته می شد.

امروز دستگاه های متعدد قالی بافی در سلدوز هست که بیشتر به غیر بومیانی که از مناطق بناب و مراغه آمده اند تعلق دارد.

کوزه گری بدون چرخ و صرفاً به وسیله دست کاری بود که افراد زیادی از ایل با آن آشنا بودند و در مواقع ضروری فوراً دست به کار شده و می ساختند. لیکن کوزه گری با چرخ در قریه فرخزاد به عنوان مرکز صدور انواع کوزه رواج داشت.

بازی ها:

۱- چیلیک آغاج: (پله دسته): بازی کنان دو گروه می شدند، گروهی در کنار «هوه» - چاله کوچک یا علامت کوچکی که در زمین تعیین می شد - به نوبت با تمام قدرت پله را با دسته می زدند. گروه دوم باید پله را در هوا می زد یا با پرتاب به لب هوه می رسانیدند و آنها را یکی پس از دیگری می سوزانیدند. گاهی قرار می گذاشتند که گرفتن پله در هوا موجب سوختن همه گروه شود.

این بازی در اختصاص کودکان نبود. گاهی مردان مسن در دسته های مختلف وارد این میدان می شدند.

۲- هیچ پوچ: بازی کودکانه که شکل دیگری از همان پله دسته می باشد.

۳- خاص: یک بازی دو نفری که رو به روی هم می نشستند و شش چاله کوچک به قطر ۷ سانت در دو ردیف درست می کردند و دانه های لوبیا، سنگ ریزه و... با تعداد معینی برای هر یک از بازی کنان انتخاب می کردند. پس از چرخش دانه ها هر کدام دانه های طرف دیگر را می برد، برنده می شد.

یک بازی توام با فکر بود و رابطه زیادی با تفکر داشت.

۴- آغاج آغاج.

۵- آرادان خر.

۶- تولاد دؤیدی - دوگدی - :تولا: چرخان: بچرخان. دؤیدی: کوبیدن: کوفتن. تولا دؤیدی: چرخاندن و کوفتن.

ص: ۱۶۰

بازی کنان دو گروه می شدند و برای خشن ترین بازی آمده می شدند. گروه اول در داخل یک دایره بزرگ که در زمین رسم می شد قرار می گرفتند. وسعت دایره، بسته به تعداد گروه بود و دست کم به قطر ۵ متر تعیین می گردید. گروه دوم با طنابهای ۱۵۰ سانتی گروه اول را می کوبیدند، و چه کوبیدنی!!

طنابها از رشته های موی بز که به «چاتی» معروف است، بافته می شد و چون این بازیها در فصل بی کاری و بارندگی انجام می یاف معمولاً طنابها خیس می شدند و فشار ضربات علاوه بر بازوی (مانند فوتبالیست های امروزی) قوی جوان کشاورز، وزن سنگین طناب نیز بر آن افزوده می شد. حالا نکوب کی بکوب!!

گروه داخل دایره حق استفاده از هیچ ابزار دفاعی یا تهاجمی را نداشتند. حتی دستهایشان نیز حق فعالیت نداشت و تنها می توانستند با پاهایشان طرف مهاجم را بزنند اگر پایشان به مهاجم می رسید وی سوخته می شد به شرطی که پای دیگر مدافع از دایره خارج نشود.

گاهی جر و بحثهای زیادی رخ می داد که آیا پای دیگر مدافع از خط خارج بوده یا نه و داورها به داوری می پرداختند.

پر سر و صداترین حالت این بازی که شبیه «گل» امروزی بود وقتی بود که صورت بیر «تولا بیرشاپ» رخ می داد، فریاد بازی کنان و تماشاچیان - معمولاً پیرمردها در زمره تماشاچیان بودند - بلند می شد.

شاپ: ضربه پای مدافع بر بدن مهاجم، را می گفتند اگر صدای طناب مهاجم بر پیکر مدافع و صدای ضربه پای مدافع بر بدن مهاجم در یک زمان رخ می داد این حادثه تحقق می یافت.

این موضوع مثل شده بود، اگر معامله ای یا ازدواجی به آسانی انجام می یافت می گفتند فلانی ها مسئله را «بیرتولا بیرشاپ» کردند.

این بازی خشن بیش از همه مورد علاقه جوانان «ترکاون» بود. در قریه های ظلم آباد، آغابگلو و دورگه.

نام سبزی ها

۱- اوغلا-ن اوتو: گیاهی است با بوته و برگهای ریز و گلهای زرد. این گیاه در آغاز رویش که ترد است قابل استفاده است سپس دانه هائی به بزرگی نخود شبیه غوزه پنبه می دهد.

۲- قازایاقی: پاغازی، گیاهی که بر زمین پهن می شود. تنها سه، چهار برگ دارد که هر کدام از آن به جای پای غاز مانند است.

۳- گنلین بارماغی ۴: کلمه کشیک ۵- گل آغا ۶- کنگر ۷: آوه لیک: دارای برگهائی شبیه برگ چغندر ولی کوچکتر از آن.
۸- یارپیز: پونه، ۹: کوار: تره ۱۰: سالمانجاو...

نام مرغان وحشی

۱- لی «لئی»: عقاب. در منطقه زیست قاراپاپاق سه نوع قرقی و تنها یک نوع عقاب دیده می شود. این عقاب بزرگترین نوع عقاب در آسیاست به رنگ سفید متمایل به حنایی می باشد که «شونقار - سونقار - سنقر» نامیده می شود و گویا اخیراً رو به انقراض است.

ص: ۱۶۱

۲- تاي توخلو: تاي يعني همسان. و توخلو به معني بره اي كه يك سالش تمام شده باشد. اين مرغ را به دليل جثه بزرگش «تاي توخلو» مي نامند. قدش حد فاصل بوقلمون نر و دورنا است ولي وزنش سنگين تر از دورنا مي باشد. اين نيز اخيراً خيلي كمياب شده است.

۳- ترلان: عقابي كه قره پاپاق ها هرگز آنرا ندیده اند زيرا در منطقه شان نيست

۷- جوللوت: هيكل كوچك و پاهائي نسبتاً بلند دارد و از كرمها و ماهي هاي ريز تغذيه مي كند.

۸- قاراناز: بزرگتر از قمری و سياهرنگ.

۹- باغری قره: سينه سياه: معروف است.

۱۰- ارمني قرن قوشی: نوعی پرستوی سينه سياه. معمولاً عصرها در جلو ساختمان هاي بزرگ پرواز دسته جمعی تکراری دارند. پيكرشان بزرگتر از پرستوی سينه سفيد است.

۱۱- قور قور: مرغ ماهيخوار. نوع كوچك به رنگ سبز و قرمز.

۱۲- قجله: زاغ.

۱۳- قارقا: كلاغ.

۱۴- چوبان آلالدان: مرغی كوچكتر از بلدرچين با كاكلي كوچك بر سر.

۱۵- كهليك: كبك

اصطلاحات در نزولات آسمانی

۱- قيش باشی: سر زمستانه: اولين برف.

۲- قوش باشی: بارش برف با دانه هاي درشت.

۳- آغ ياغيش: باران با دانه هاي درشت.

۴- قارا ياغيش: باران نسبتاً مداوم با دانه هاي معمولی.

۵- شدرقی: باران شديد با دانه هاي درشت.

لفظ «شدرقی» به هر چیزی كه بصورت مداوم و با تعداد زياد بر جائي يا چیزی كوبيده شود، گفته مي شود. معادل عربي آن «صباب» است. حركت پای اسبهاي چندی كه به طور چهار نعل است را نيز شدرقی مي گویند.

۶- شه - دان شهی: شبنم. دان یعنی سحر و شه به مفهوم رطوبت.

۷- قیروو: شبنم زمستانی که به صورت برفگونه در شاخ و برگها و دیوارها می نشیند، ژاله.

۸- آلاچریو: بارش باران و یا برف به صورت پراکنده.

۹- دومان: مه.

۱۰- چم: مه غلیظ.

۱۱- کولک: کولاک.

۱۲- هشه نم: اصطلاح کشاورزی حاکی از اینکه میزان باران به قدری بوده که رطوبت آن به رطوبت طبیعی زیر شخم زمین رسیده (تلاقی دو رطوبت زیرین و زبرین) می گویند «هشه نم» شده. که میزان مطلوب باران است.

ص: ۱۶۲

۱۳- ایلدرم: رعد و برق.

۱۴- دویه نك: کوبندگی: بارش بیش از حد پائیزی که زمینها را سفت و سخت می کوبد و مطلوب نیست. می گویند «دویه نك ايله دی» کوبندگی کرد.

۱۵- سازاخ: نسیم.

۱۶- ایاز: سرمای سوزان - سوز سرما.

۱۷- آغ یئل: باد سفید: از جنوب غربی می آید.

۱۸- قارایئل: باد سیاه: از شمال می آید. به این باد «مه یئل» هم می گویند.

۱۹- عمر دره سی: افق در جنوب شرقی. که اگر آن افق پر از ابر و گرفتگی باشد بارندگی را پیش بینی می کنند زیرا اکثر ابرهای بارانی سولدوز از طرف مدیترانه می آید. وقتی که در حین بارندگی افق عمر دره سی باز شود و ابرهای آن قسمت پراکنده شوند پایان بارندگی پیش بینی می شود.

گویا اصطلاح عمر دره سی (دره عمر) را از کردها گرفته اند.

در اول مهر ماه که هنگام «ورزن» و خشک کردن انگورها است همیشه از بارش می ترسند و روزانه چندین بار به افق مذکور نگاه می کنند تا پیش گیریهای لازم را کرده باشند.

۲۰- شاخدا: رطوبت زیاد هوا که در سرمای شب بر بوته ها می نشیند و برگها را می میراند. شاخدا تقریباً از اواخر مهرماه پدیدار می شود. و در مرحله اول برگ تاکها را می خشکاند و به ندرت در اواخر فروردین آمده و به جوانه های تاک و جالیز لطمه می زند. که گاهی خسارت بار می آورد.

متخصصین باغداری معتقدند هر وقت به ارتفاعات اشنویه برف بیارد منطقه مراغه را شاخدا می زند و هر وقت به ارتفاعات سهند برف بیارد منطقه سولدوز را شاخدا می زند.

۲۱- پندام - یا - پندامه: تلنبار شدن آب در نهر به دلیل مانعی که در مسیر آن ایجاد شود. برای آبیاری زمین های بلند نیاز به ایجاد پندام است.

۲۲- خفه - یا خفه لیق: هوای گرم و مرطوب راکد (بدون باد) که از تبخیرات دریاچه ارومیه ناشی می شود. و گاهی تداوم آن موجب پوکی سنبل ها می شود و خسارت به بار می آورد. البته تنها مزارعی دچار آفت می شوند که سنبل هایشان در شرایط خاصی از رشد باشد.

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

